





۷۸  
۲۱ - ۲

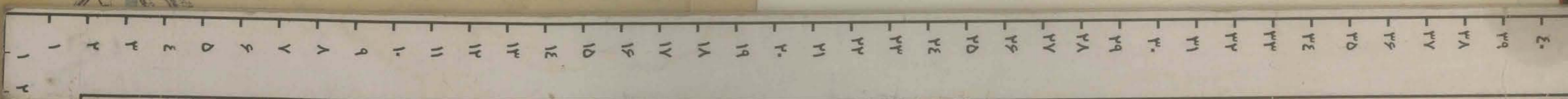
۶۷



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلد ششم کتاب  
میتعاطا نامہ در اشعار  
فاطمہ و سائر ائمه السلف  
سلاسل و اسباب شرح  
از محققان علمای اسلام  
در شهر کربلا

فہمہ  
کتابت





۱  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلد ششم کتاب  
مبتدای نام در اشوان  
فاصله و سایر نامها  
سلاسل و اسامی  
از قلم حضرت مولانا

فهمنا  
در آرزوی روزگار  
کتابخانه

۷۸  
۲۱ - ۲



۶۲







# مظفر الشیرازی

(س)

بهنیاس مختصر ذات بهیشتال و فرد بهیشتال او چنانکه شایسته اوست الحمد لله كما هو اهله  
 او از آن بزرگوار عالمی تر که بوصفش نظوزند بشر چه نسبت خاک ابا عالم پاک  
 نب علینا فاشنا بشر ما عرفناك حق معرفتك الهی حضرت لاسن عن بلوغ شانه  
 كما یلیق بحالک و عجزت العقول عن ادراك کتوب جلالک و نالی ابن حمد و ثنا ذوق  
 تحقیق بمنها بر پیشرو انبیاء و فایده اولیاء و معلم ادم الذی علمه الاسماء المخصوصه اصطفا  
 لنصوص بالاجنباء علیه صلوات الله الی لا یحصى محمد که ازل تا ابد هر چه هست  
 بر این نام او نفس بک و بعد بر وصی و وزیر و خلیفه و دبیر و سید الاولیاء و  
 سلطان الانبیاء و برهان الاسحیاء و خانم الاوصیاء علی المرتضی و اولاده ائمه الهدی  
 و کلمات الله العلیا و محج الله علی الوری فی الآخرة و الاولی علیهم صلوات الله ما  
 یفی الارض و السماء و محجفی تا ابد که سر آمد هر عطیة و اجل هر موهبت را بر  
 ساری غایت نعمت اسایش عباد و امنیث بلاد است و وجود این نعمت سینه بوجوه  
 سلاطین و ملوک و خواجگان است و الحمد لله و المنته که امر و زد دولت و ملک و بلاد  
 بمباد و ابران در ظل عدل و داد در کیش اسایش و آرزوی غنوه و در کف مرام بند  
 را بنعمت خود آسوده اند آغی علی حضرت قدر قدر قضا سطور آسمان رفیع  
 سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین فهران الماء و الطین ابو النصر و الظفر  
 بد الله عیثه و اید جیش و لازل ظلال عدله و دوله ممدودا علی رؤس الامام

سحاب افند و احسانه مطر اما بقی لیلی الی الایام شعر  
 این شاه را هر آنچه زافیا داده هست کس ز انداده دست ز شاهان و وزگان  
 همواره وجود مبارک را در ترویج دین مبین و تشبیه مبانی شرع مبین و ترفیع قدر  
 و جاه علماء را سنجین و احسان بدو قیة سید المرسلین مصرف دارند

قلین شیبهه للذین و ان و لیس نظیر للملک حاتم  
 و مزید بر این شکر و ثنا آنکه قوام این سلطنت و نظام این دولت و نظام این مملکت  
 بوجود خواجده معظمه و وزیر مفتح منظم است یعنی صاحب الشرف الباهر و الحسب الفخر  
 عین الانسان و انسان العین صدر الصدور العظما الحضره الاشراف الارفع الاکرم  
 بان لدوله صدر اعظم و در شرافه کابر اعوان کابین (موصوله الاسما بالاشنا)

بسی

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی علم بالعلم و خلق الاشیاء من العدم و الشکر لکن انعم و علم  
 الانسان ما لم یعلم و فضل من خلقه بنی ادم و اختار من یدیه نبی الخ  
 سید العرب و العجم محمدا المبعوث من الهاشمی صلی الله علیه و آله و سلم  
 و جعل وصیه علیا علیه السلام و الائمة المصومین من ولده اشرف انبیاء الازل  
 پس ثنا و سنایش اقرید کار بر اسراست که برای شناسایی مخلوقات ذات خود بشر ادبیا  
 معرفت خود گردانید و طریق نبوی بی خود را برای طالبان و مجاهدین واضح و  
 آشکار فرمود و بیگانگان را از شاهراه هدایت در جاب غواپت مجوب و در کبدا  
 ضلالت مخدول و منکوب گردانید سبحانک ما اصبق الظرف علی من لم تکن ذلیلا  
 و ما اوضع الحق عند من هدیته سبیله الیه قلوب محبتان از منزل مخصوص خود گردانید  
 و تمامی مصنوعات را آیت یگانه و مشاهد یگانگی و نهایت خود بنمود بپت

فوق کل شیء له آیه دلیل علی انه واحد  
 و از نایش نور وجود در هر ذره بهره و صبیبی و دینت نهاد شعر  
 دل هر ذره را که بشکافد افشا پیش رویا بیند  
 و با کمال عجز و فصور از اداه شکر زحمانا محصورش بمقاد و قلیل من عبادی الشکور  
 میگویم شکر و عمل خاص از این منقح الصفات و سن همچنانکه سزاوار اوست و سبیل  
 بیفیل



بسی فائز نارنج خواند می همه عمر چو بزرگ و زبیری نخواهد می بسکه  
الحی صاحب خردی کافی و لبا فنی وافی و طیبینی صافی است  
و جداست و از کف و زبیری بدین صابن را می منانند عقل و داناتی فکر و عمارت  
ماده و اصل از کتب شرافت حسب گوش شنونده نشنیده و دیده بیننده ندیده  
در حکمت دانش بزرگ و معلم تالی است در اندیشه ناقب اربابینا و ابن عبدی  
طفل بدستانی است در دنیای قلیل ملکین علیل را چنان جرح و تعدیل فرمود  
که لیبیان دولت و عقلائی مملکت حیران مانند

يقول لسان الدهر مدحك دائما ولكنك فوق الذي هو فائق  
بازار کساد عدل و داد را از نور و آج و رو نمود ام و آب فنزاجوی باز آورد  
خداوند جل شانہ خیا م عزت و جلالش را با و داد خلود مرهبط و مؤند و وجود بیخنا  
نمودش را بدوام و ابود منوط و مستد فرماید تا پوسته از باب فضل و هنر را  
از شاخ بر وجودش میخشد و ضعف او در ماندگان را از خواص نعمتش ترویج  
رانیه مقرر فرماید امید که هرگز دست صدارت و صدر وزارت از حضرت  
خالی نماند و یرحم الله عبدا قال امینا و بعد از چنین گوید بکنده نگارنده  
(غیاث الدین ادیب) که کتاب نامه دانشوران که سقیر نفیس و ثقیل شریف است  
بسدب تغلب احوال و تشدات امال و فوائد رجال اساسش چو زایا دی سبیا  
منقر و منشد گشت و از اسباب تالیف جز این بکنده جانی برادر در دخیانی و جوام  
جهان نمانی معانی الحاج آقا شیخ مهکشمس العلماء که او را ثانی نیست باقی نمانا  
و این کتاب که اجزائی از آن کتاب مقدس است بدست امده بهمت علیا و شمیم  
والای مرتبه اصحاب خرد و دانش و شمس الفلادیه از باب فضل و بیبش  
صابی دوران و ابن عباده زمان ذوالمفخر و الماثر و النبیان  
افامیرزا محمد ندیم السلطان حرسه الله تعالی عن نواب اللوران  
و زبیر انطباعات و نالیفات و دارالترجمه جلیه طبع و تهنیتی و زبور تصحیح  
و تدقیق و فخر انبشار و ایشنها منجلی گردید و الله ولی التوفیق و الشیخ  
احوال الی ذوالنون مصری

# ذوالنون مصری

نامش ثوبان و کنیتش ابو الفیض و پدرش ابراهیم است خود از فحول فضلائی و اهل مائه  
ثالثه هجریه و یکی از رجال طریقت آن عصر است در میان آن طبغه بفنا هت و فضل  
موصوف و در نزد خلافت برهد و صلاح مشهور بود پدرش ابراهیم اصلش از نوبه است  
از موالی قریش بوده و در اخیام که از بلدان سعید مصر است ساکن و ذوالنون در  
آن شهر فولد یافت پس از درک زمان پیمز و رشد بخصیل علوم همت گاشت و در  
فنی از فنون بر اعنی کامل حاصل نمود و در طریق طریقت قدم نهاد تا معرفتی بکمال  
پیدا کرد و او نیز از کسانی است که علم شریعت و طریقت را با هم جمع داشته و در  
فن ففاهت مسلم امثال و افران عصر و در طریقت صاحب درجات و مقامات عالی  
چنانکه از عنوان ترجمه وی که این خلکان مینکارند این معنی واضح است که آورده  
ذوالنون الصالح المشهور احد رجال الطریقه کان او حد و قنہ علیا و وزعا و حاله  
داد با و هو معدود فی جمله من روی لوطا عن الامام مالک و نیز این خلکان  
نگاشته و ذکر این بونس فی تاریخه انه کان ففیهما حکما فصیحا صاحب تذکره الاولیاء  
که شرح حال و بر این بوسه در عنوان شرح حال آورده قطب قن ذوالنون مصری  
رحمه الله علیه از ملوک طریقت و پیشوایان راه بلا و ملامت بود و در اسرار توحید نظر  
عظیم و دقیق داشت و در ریاضات و کرامات و شوی کامل و هم در تفحات الاثن  
نگاشته که وی از طبقه اولی است امام وقت و بگانه روزگار و در پیش سر اینطایفه است  
و هم در انکت و اضافت باوست اگر چه پیش از وی مشایخ بودند ولی او اول کسی است  
که اشارات و اسرار طریقت را بعبارت در آورد و از طریق طریقت سخن گفت و در آن  
علم تحقیق نمود و چون جنید آمد آن علم ترتیب داد و ضبط نمود و کتب ساخت و  
شبهی چون پای بدایره طریقت نهاد آن علم را در سر منبر برد و آشکار کرد و برخلاف  
ظاهر ساخت همچنانکه جنید می گفته است که ما این علم پنهان در سرد اینها و خانه ها  
میکنیم شبلی آمد و آن را بر سر منبر برد و بر خلق آشکار کرد

و چنانکه در بسیاری از کتب مکتوبات و روایت این خلکان و یا قوت هموی مؤید  
مقاله وی در ففاهت چنانکه اشارتی در فف مسلم امثال عصیه خویش بوده و شاگرد  
مالک بن انس است و روایت از موطا کتابی می کند و نیز از لیث بن سعد و فضیل بن



عیاض و عبد الله بن هبته و سفیان بن عیینه روایت نماید و ابو الریح که از فضیله  
 معروف است فخر زاد در نزد وی تکمیل نموده و روایت از وی می نماید و همچنین جنید  
 محمد که او نیز از فضیلت و ایاتش منتهی بدوست و اسناد وی و طریق شیخ اسرافیا  
 است که در مغرب فامند است که شرح خالش نکاشته شد و ابن خلکان شیخ او را  
 شفران غابد نکاشته و هم او مسطور دانسته که ابتدا ای امر که وی پای بدایره عرفان  
 نهاد و از گذشته نویسه نمود سبب این بود که وقتی از اخیام مصر بعضی از فریضه  
 در عرض راه خسته گشته خواست نا لحظه استراحت نماید پس خود را بکوشه کشید  
 دست بر زین سر نهاده پاهای دراز کرد چشمان بر همه نهاده بود دید که قبری کور  
 بر شاخه درخت نشسته ناخود گفت که ای این مرغ کور را قوت از کجا فراهم آید  
 و چگونه زندگانی نماید در اینضال بود که مرغ از درخت فرو پرید و بر زمین  
 نشست و منقار بر زمین زد زمین شکافت شد و ظرف که بسکه چه موصوف  
 بوده است یکی از طلا و آند بکری از نقره بود از زمین بیرون آمد یکی مملو از کجند  
 و آند بگری پر از آب بود قبری کور ابتدا بقدری که نابد از کجند برچید و از ظرف  
 آب هم خود را سیراب کرد و ناشیانه برگشت چون آنحال مشاهده کرد و قدرت  
 خداوند را بدید و در آفتاب خالق را بنظر آورد در حالش تغییر کلی بدید آمد  
 و در مقام سیر و سلوک و توکل قدم نهاد تا آنگاه که ادراک در جانب غالیه نمود  
 و دیگر سبب ترقیبان نفسانی می زید ای حال این بود که هواره از نهاد و  
 عباد و اهل حال جستجو می نمود او را کفینند که بفلان کوه غایدیت اهل  
 سلوک بقصد دیدن وی بدان کوه رفته اند چون نزدیک بصومعه غابد رسید  
 دید شخصی خود را بدخنی او بچند میگوید ای من با من بطاعت حق همراه باش  
 اگر نه چنین خواهی کرد بگذار صفت نارنج گرسنگی و تشنگی بنورسد و در آنجا  
 بمیری وی از دیدن آنحال و آنفعال بگریه در افتاد غابد او از گریه بشنید  
 گفت کیست که ترسم نماید بر کسی که شرمش اندکست و جو مش بسیار ذوالنون پیش  
 رفت و سلام کرد و گفت این چه حالتیست گفت این زن که می بینی با من قرار نمیکند  
 در طاعت حقیقی و با خلق امیرش نمجو اهدا کو بدتر از کان بدان رفت که خو

مسئله ای بچند با کبیره نموده غابد از روی صفا نیت من فهمید و گفت نه چنین کان ممکن  
 اما چون با خلق امین می همه چیز از پس آن بنیاید و هر گاهی بکنند بدانت گفتن الحی که  
 را اهد بزرت که هستی گفت از بن بستر اگر خواهی بنامم گفتن چه بهتر از بن که بچین کی می سدا  
 دلالت کنی اشارت کرد که بدین کوه بر شو چون بر شدم یکبار دیدم بر در صومعه بچکای  
 درون صومعه و بچکای بیرون نهاده و بریده بود و کرمان در وی افتاده از کوشش  
 پای می میخوردند نزدیک رفته سلام دادم و از آنحال پرسیدم گفت روزی در این  
 صومعه نشسته بودم زنی خوب صورت بدینجای می آمد دل بد و مایل گشت از جای  
 خاسته یک پای از صومعه بیرون نهادم در حال او از می شنیدم که شکر نداری پس از  
 بی نیالی که خدا را عبادت کرد با شکر بی نیالی خوری و در مقام نیتای نفس هر کوی کنی  
 در آنحال تغییر کلی در من بدید آمد این پای که بیرون نهاده بودم جدا کردم اینجا  
 نشستم ناچه بدید آید و دست با من چه خواهد کرد تو نیز نگاه کاران بچه کار  
 آمده اگر خواهی هر دوی از مردان خدای بی نیالی بر سر این کوه شوازی بلند و صومعه  
 که آن راه داشت بر فراز آن کوه نواستم شد پس خبر آنکس که صد گفت از او پرسیدم  
 گفت مدتی است نامردی در آن صومعه عبادت میکنند روزی مردی از اهل ظاهر نزد  
 او آمد صحبت بد آنجا گشت ایندی که روزی یکسب و سعی است او را عقیدت برخلاف این  
 بود که صد گفت روزی مقدری کسب و سعی می رسد پس ناخود مقرر داشت و نذر کرد  
 که از صومعه بیرون نرود و چند روز بر آمد و قوتی نخورد و قوت از وی برفت خداوند  
 زبور آن چند فرستاد که در نزدیک صومعه وی عکس می آوردند و مرغان باندازه  
 قوت وی مان گوید من از شنیدن آن سخنان و مشاهده آنحال نهاد ردی دردم  
 بدید آمد و تغییر حالت بدید گشت دانستم هر که توکل بر خدای کند و خلاف نفس  
 خدای کار او بسازد با اعتماد بر خدای و توکل قوی منزل مراجعت نمودم شبانه  
 جمعی از دوستان پیش من آمدند هنگام صبح بفرمانش او تفریح بصومعه بیرون شد  
 در خواب در شدیم پای یکی از همسران همان بسوزانجی در شد چون نیک نامت کردند  
 خمره پر از زرد یافتند و بر سر آن خمره تخته که بر آن نکاشته بود (الملک لله)  
 یاران آن زرد در میان خود قسمت کردند و قهقهه می نواز برای من معین نمودند



من گفتم آن نخت که نام دوست من بر آن نفر است مراد هبند و آن زنها که قنمت  
 مراست از آن شماها باشد کبر آن نخت را گرفته و بشوق تمام میبوسیدم چون بمیر  
 مرا بخت کردم و بخواب شدم در خوابی باغبانی او از داد باذ و التون چون یاران تو  
 برز و جواهر ممل کردند و تو عالی تر از آن پسند کردی و با سم مفید من مامیل نمودی  
 از آرزوی بواب علم و حکمت بردوی تو کشودیم و دل نور با نور معرفت و محبت حضرت  
 خود منور فرمودیم گوید چون از خواب برخاستم در حالتی تعین بر کلی پدید آمد و ازین  
 حکایات خلاف نفس و توکل و اطمینان و زهد در انخواهد برساند که در بدایت امر  
 بریدر آنها لازم است تا تو اندر طریق طریقت و سیر و سلوک قدم گذارد  
 و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در اسفار بیکار بود خانه نزدیک شهر  
 رسیدم بجهت نماز مشغول ساختم و وضو نمودم چون از ساختن وضو فارغ گشتم  
 سر بلند کردم گوشه عالی دیدم و دختر که ماهر می برکنگره گوشه است ایستاده  
 در نهایت حسن و جمال خواستم تا آن دختر را بیازمایم گفتم ای دختر خوبی و کراچی  
 گفت ای ذوالنون چون از دور پدید آمدی گفتم مگر بوانه چون نزدیک آمدی پنداشتم  
 عالی پس نزد بکنز شدی گمان کردم مگر غار فی چون نیک نامی کردم و با چشم حقیقت  
 نگریدم معلوم شدند بوانه و غار عالم و نه غار کفتم چگونه گفت کرد بوانه بودی  
 طهارت نمینمودی اگر عالم بودی بر نا محرم نظر نمی افکندی و اگر غار بودی درون  
 حق التفات نکردی این بگفت و از نظر برفت از این کلام زیاده متنبه گشته گوی  
 آتشی بر جانم در افتاد و این حکایت ارشاد است بزرگ بریدر آنکه چون خواهد  
 در مقام سیر و سلوک قدم گذارد اول مرتبه قلب زبان و دیده خود را حفظ  
 نموده بر بهوده و لغو سخن نراند فعل است که وجه تمثیله وی بدوالتون  
 و شهرتش بدین لقب آن بود که در ابتدا امر و شورید بگش بکار در بای مغرب  
 رفت جماعتی از یازگانان بکشتی میرفتند او نیز با آنها موافقت نمود بکشتی  
 رفتند چون روزی بر گذشت گوهری قیمتی از یازگانان مینمود گشت همه اهل کشتی  
 اتفاق کردند که آن گوهر را برداشته پس او را گرفته بسیار بر نجانیدند و آزار  
 و استخفاف نمودند او همچنان خاموش میبود چون از تین و آزار از حد بگذشت

دلش بدرد آمد در حال باحتمالی در مناجات شد و گفت الهی تو بر حال من گواهی  
 در حال نماز بسیار سر از دریا بر آوردند هر یک را گوهری در دهان یکی از آن  
 گوهرها از دهان ما می گرفته نزد ایشان نهاد اهل کشتی از آن حال حیرت داشتند  
 دریا پش فناده بمعذرت لب کشودند و از آن عمل که با وی کرده بودند نادیده پشیمان  
 شدند و این حکایت ارشاد است بریدر آنکه نباید نظر ظاهر باشد و بی ناممل  
 و تحقیق بر آزار کسی نباید رفت نمایند و این حکایت اصحاب فحاشا لانس بقصه دیگر  
 نکاشند در ضمن ترجمه او اندر مینگاریم و هم از وی حکایت شده است در  
 بدایت امر در کوهها و صحراها میگردید و میگریست در آن حال قوی مبتدای با مرض  
 دید بر در صومعه غایبی جمع آمده بودند از آنجاعت پرسید شمارا عرض از  
 اجتماع در این مقام چیست گفتند در این صومعه غایبیت هر سال یکبار بیرون  
 می آید و دست بر مرضی کشد و چیزی بر آنها بدمد تماما از مرض شفا می یابد باز  
 در صومعه رود چون این بشنید ناسال بگیرد در نزد بیمار آن بماند تا غایب باز  
 صومعه بیرون آمد مردی بود در روی نجیب و ناتوان چشمها در مغاک افتاد  
 چون چشمش بر غایب افتاد از هیبت او لرزه بر اندامش گرفت نگاه غایب بر بیمار آن  
 نگریست و دمی بر ایشان دمید فی الحال همه شفا یافتند و بر فرشتند چون خواست  
 بصومعه خود رود او در دامش او بخت و گفت از بهر خدای علتهای ظاهرها را  
 معالجت نمودی علت باطن مرا نیز علاج کن در او نظری کرده و گفت ای ذوالنون  
 دست از دامنم بردار که حضرت دوست از او عظم و حلال خود نگاه میبکند چون  
 تو را بپند که دست در غیر او زده تو را بدو باز گذارد و او را بنو خود بسپار که با  
 آنحال چون خواهی بود در این مقام ارشاد کرده است بریدر ابراستمدار همت  
 از مرشد در علتهای ظاهر و توکل و توجه بخداوند در امر باطن و رویت آوردن  
 بجز بسوی او زدن جز کوی او خود حکایت کرده است که وقتی از جماعتی اهل فضل  
 و معرفت شنیدم که در کوه کلام جوانی است از اهل حال که لحظه بی عبادت نندیشد  
 و دقیقه بی گریه و زاری از خوف خداوند نباشد پس بقصد دیدن وی پیداشد  
 شدم چون نزدیک بمکان وی رسیدم دیدم او از غریب مرا بگوش می آید



ذوالنور مبرک

چون گوش فرا داشتند دیدم که با ناله وزاری این دو شعر میخوانند  
یا ذا الذی فی الفؤاد بذكره انت الذی مان سواک از پید  
یعنی الیالی و الزمان با سره وهو الی غصن فی الفؤاد جدید  
میگوید او نیست آنکسی که انتر گرفته است دلهای پاد او تو انجان کسی هستی  
که هیچ چیز غیر از نور اول نمیخواهد نیست تا بود نمیشود و میگذرد شبها  
و روزگار بسوخته و هر لحظه میپوشد و جای میکند در دل من دوستی او  
گوید بر اثر شوهرش فتم جوانی دیدم خوش بنام و نیکو آواز که از قطر ریاضت  
و عبادت زرد و ضعیف و لاغر گشته و واله و حیران نشسته پس بر او سلام  
کردم جواب سلام باز داد و همچنان که نشسته بود این اشعار بر خواند  
اعینت عینی عن الدنيا و زینتها فانک الروح متنی غیر مفترق  
اذا ذکرک وافی مقبلتی ارف من اول اللیل حتی مطلع الفلق  
و ما نطقت الا حدائق عن سنه الا و اینک بین الجفن و الحرف

گوید نادید نمودم چشم خود را از دنیا و زینت آن نامراد روح در تن است از تو  
جدا نمیشود کشت با یاد تو و امید زدی تو چشمهای من باز است از ابتدای تاریخ  
شب نا نگاه که سپیدی صبح نمایان کرد و پوشیده نمیشود سیاهی چشمان  
من در سالی از خواب مگر آنکه بی چشم نور اما بین پلکهای چشم و سیاهی آن  
پس گفت ای ذوالنون چرا فدا داده است تو را که بطلب جوانکان و صحرانشینان  
بر خاسته گفتم ای چون تویی میتوانی اندر پوانه باشد گفت اهل ظاهر بد نیستند اند  
گفتم از نوسو الی دارم گفت بگوی گفتم خواهم بدانم که تود و سنار که هستی و  
از چهره وی از خلائق قطع موانست کرده و در بیابانها و کوهستان منزل گزیده  
پس روی من کرد و گفت حتی له هیمنی و شوفی الیه همتی و وجد کبر افری  
انگاه گفت یا ذوالنون عجب کردی گفت دیوانگان را گفتم بلدی عجب و حیرتم  
این بگفت و فی الحال از نظر من غایب گردید و از این حکایت تو گل و تو چید  
و توجه بسوی حق و دوری از غیر او ظاهر و آشکار میگرد  
نقل است که وقتی کودکی نزد وی آمد و گفت باشیخ مرا صد هزار دینار از پید

ذوالنور مبرک

میراث رسیده میخواهم در خدمت تو با فقر صرف کنم گفت تو هنوز بجد تمیز باوغ  
نرسیده و میراث نتوانی از ولی خود گرفت صبر کن تا انگاه که توانی اینکار نمود  
کودک برفت پس از چند سال که بجد جوانی و رشد رسیده بود نزد وی آمد و  
صد هزار دینار میراث خود نزد شیخ آورد و برد و ایشان نفقه کرد چنانکه دینار  
از آن باقی نماند پس از چند روز دیگر نزد شیخ آمد کاری در میان آمده بود  
که نقدی باید صرف شود جوان آهی کشید گفت ای درین کجاست صد هزار دینار دیگر  
نار در رویشان صرف کنم شیخ این بشنید است که هنوز بحقیقت کاری نبرده و  
دینار از در نظر او قدر و خطری است جوان از این رویدان خود خواند و گفت بروید کان  
فلان عطار و بگوی که شیخ میگوید سه درم از فلان دارو دیده برفت و بیار و در شیخ  
گفت در هارون کن و بسای انگاه بروغن خیمبر کن و از وی سه مضره بساز و هر یک  
از آن را بسوزن سوراخ کن و بیار و چنان کرد نزد شیخ آورد شیخ آن مهره هادر  
دست مآلید و در آنها بیدست سه پاره یا قوتی امر گشت که کس انجان یا قوت  
بخیاال در بینی آورد شیخ گفت اینها را بیازار برو قیمت کن ولیکن مفروش  
انجوان آن سه یا قوت قیمتی بیازار برد و بگو هر پان بنمود هر یک را هزار دینار  
قیمت کردند و بیامد و خبر داد شیخ بدو گفت هر یک را در هارون نه و خود کن باب  
انداز و بدان که در رویشان از بی نانی گرسنه نیستند اما کار با اختیار ایشان است  
انجوان توبه کرد و از خواب غفلت بیدار شد و دینار را در دل او قدری نماند  
و بطریق طریقت قدم نهاد و ترقیات نمود و ازین حکایت ظاهر میشود که میراث  
بی نظر با سبب ظاهر و کرامت باید بر سر شد بگرد و آنها را که نظر است و حقیقت  
جیل در مقام مرشد بگرامت احتیاج نیست و هم از این حکایت بیقدری دنیا و شای  
آنها که پشت بدو کرده اند خواهد برسانند  
وقتی از او پرسیدند از غریب حکایات گفت سالها خلوت را دعوت کردم کسی از  
روی صدق بطریق طریقت قدم نهاد مگر پادشاه زاده که وقتی با کو کبه  
جلال از در مسجد من میگذشت و مرا سخن بدینجا کشیده بود که هیچکس نادان تر  
از آن ضعیفی نبود که با قومی مرا فرستاد پادشاه زاده این سخن بشنید نزد من آمد  
گفت



ذوالنون مصری

گفت این چه سخن است گفتم آدمی که مخلوق و ضعیف است با خداوندی قوی که  
خالق اوست برابری میکند و اطاعت او امر و نواهی او را بجای نمی آرد پس آن  
جو از اخلاق تغییر کرد و آب در چشمها بگرداند بر خاست و برفت روز دیگر باز  
آمد و گفت یا شیخ طریق بخدای چگونه بود گفتم طریق است خورد و طریق است  
بزرگ اگر طریق خورد و میخورد ای ترک گناه و ترک دنیا و ترک شهوات و لذات نفس  
و اگر طریق بزرگتر میخورد ای ترک خود و ترک هر چه در دنیا است از دنیا و آخرت  
آنچنان از نفس پرور گریه بسیار است که او را و گفتم بخدای که اختیار کنیم مگر طریق  
بزرگ را پس برفت روز دیگر اسباب تجل از خود سلب نمود پشمینه پوشیده  
بیاورد و بسیر و سلوک مشغول گشت تا از ابدال و او ناد شد از این حکایت  
ارشاد کرده است هر یک از این که چون کبچ در نهاد پایکی و در طبع نیکی است  
بیک اشارت خود را بمقامات عالی رساند و از آن اسباب تجل که در نظر اهل  
ظاهر و قبیح آرد و اندک بغا و ثباتی ندارد یکدفعه چشم میپوشد و آنکس که بر  
خلاف این است بهتر از ننگه و اشارت از طریق جعل و نادانی منصرف نگردد  
و نیز خود حکایت کرده است و گوید در بدایت امر که در طریق سیر و سلوک قدم  
نهادم شنیدم که در یکی از برهمنی مضاری نهی است که ایام خود را بعبادت  
هوای بدن آرزو در سر افشاند بد استور فرم چون بد بر رسیدم دیدم زنی را  
که از شدت بیخوابی و ریاضت بدنش نحیف و رنگ تغییر کرده پیش رفته سلام کرد  
جواب سلام باز داد آنگاه بدو گفتم چون است که با این همه رنج و عبادت در مسکن  
و معبد مضاری بگریه میگری گفت یا ذوالنون بیک از نظر تحقیق بنگر هیچ مکانی  
هست که در آنجا خوشبختانه و تنالی حاضر نباشد و ناظر نگردد گفتم نه در هر مقام  
و مکان حاضر و ناظر است پس بدو گفتم با وحشت نهایی و رنج و بیخوابی چگونه گفت  
مونس در نهایی محبت او است و بی وحشتی قلب از حکمت او جان و تن آسوده از  
رویی او با اینحال چیزی در دل نیاید غیر از او پس بدو گفتم مرا از نزد خود محروم  
بر مگردان و بطریق مستقیم ارشاد کن آنگاه روی بمن کرد و گفت یافتی  
اجعل النور زادك والزهد منها حبك والورع مطينك واسلاك طريق

الخائفين

ذوالنون مصری

الخائفين حتى يا يا ليس ترى و نه جبابا ولا بوا بافتند هابو مخرنه ان لا يصوا  
لك امرًا بگردان نفوی انوشه خود و زهدنا طریقه و این و ورع را امر کوب  
و بسیار طریق را مانند آنان که خائفتند تا آنگاه که بر سنی بددی که این را حاجب  
و در بایستی نباشد پس در آنجا فرمان خواهی یافت بر خزانهای که کس در آمد خلیت و  
حکمی نیست در آنحال باید تا فرمائی بکنی فرمان او را و این در شعر نیز بخواند

من يعرف الرب ولم يغنه معرفه الرب و ذاك الشقي  
ما ضرذ الطاعة ماناله في طاعة الله وما فعلني

آنکس که مپشناسد پروردگار خود را و بی نیاز نمیشود از آن شناسائی پس او را  
نشان بدی بخنی و بدی و نخواهد داشت و بر روی خداستغالی مطیع او در هر حال تا  
آنگاه که ملاقات کند پروردگار خود را و از این حکایت ارشاد کرده است هر یک از  
بآنکه اطاعت و توجه در هر حال و هر مکان ممکن است و در هر لباس و هر طبقه از مخلوق  
توان درک سلوک و معرفت دانمود

و نیز خود حکایت کرده است وقتی در یکی از سفار زنی بسیار روی شوریده خاطر دیدم  
از او سوال کردم این نور صاحب کرد و پریشان حال بی بیم از برای من برگو که  
چونی چون این بشنید رنگ رخسار منغیر شده و آب از دیده هایش سرازیر گشت  
گفت ای جوان نور با اینکار چه کار گفتم نه آخر محبت آنها پستی هست گفت ای بطال  
محبت آنها پستی نیست گفتم چرا گفت از بهر آنکه حضرت محبوب آنهاست نهایت نیست گفتم  
آیا چیزی در محبت الم باید گفت چیزی نیست آنکه از محبوب الم ناید و خود را بجهت  
او مشهور گرداند از این حکایت توحید و توکل و صبر و رضا ظاهر میگردد  
نقلت که گفتم وقتی رجبل کلام کردش می نمودم مردی را دیدم بنام مشغول  
بود و درندگان و دیگر جانوران بر گرد او میگردیدند در آنحال نظرش  
بر من افتاد جانوران از اطرافش بر فتنه و نماز خود اخضار کرد و گفت  
يا ابا الفيص لو صفوت لطلبك الوحوش و جئت اليك الجبال بدو  
گفتم یا شیخ چیست معنی صفوت گفت تکون لله خالصا حتى تكون لك  
مربدا در طلب خو سادج و خالص باش تا توانی ارادت و زناد ز سره

مهربان



میریدان معدود گردی گفتم یا شیخ طریق وصول بدین مقام چگونه است گفت  
 بدین مقام نخواهی رسید تا آنگاه که دوستی خلوص از دل خود ببرد کنی همچنانکه شراب  
 در دل نیاید زاده دهی و این طریق است بس سوار و سخت بر غیر اهالی سیر و سلوک  
 و این حکایت نیز در مقام توحید است و ترک علاقه از خلافت و جهت ترقی و سیر  
 و سلوک و هم او حکایت کرده است که وقتی در نزدیکی کوه لکام بر صحرای  
 عبور کردم که از کثرت نصرت و طراوتی که از کله نادر است و آبهای جاری در  
 اطراف رشک کارخانه چین و غیرت بهشت برین بود از روی تعجب را اشجار و  
 ریاحین و گلهای آنوادی نگاه میکردم و بر صبح خدا یعنی عالی فکر من می نمودم  
 ناگاه او از چربی مرا بگوش رسید مانند کسی که چهره میخواند و میگردد بر اثر  
 صوت رفتم تا بدر غاری رسیدم دیدم آن صدا از غار بیرون می آید معلوم شد  
 که در آن غار غایب است که سالهاست در آنجا عبادت مشغول است گوش فرا  
 داشتم دیدم این کلمات میخواند سبحان من زه قلوب المشافیهین فی رباض  
 الطاعة بین یدیه سبحان من اوصل الفهم الی عقول ذوی البصائر فی لایعتمد  
 الالیه سبحان من اورد حیاض الموده نفوس اهل المحبه فی لایعتمد الا الیه  
 شنایت میکنم خداوند پر اکر برهنه کاری او را قلوب خواهند دان خود را در باغها  
 و همانند آری در نزد خود و پرستش میکنم آن خداوند پر اکر رسانید قوه  
 ادراک را بر عقول اهل نظر که ان گروه را اعنادهای غیر از خداوند نیست مگر  
 آنچه او ندی که رسانید بر حوضهای وستی و اتحاد ارواح مردم با محبت که  
 آن گروه نیست زبسی غیر از خداوند پس از گفتن این کلمات ساکت شد نزدیک  
 رفت سلام دادم جواب سلام داد و گفتم چون است تو را حال با پیوستگی اندوه  
 و احزان گفت که تو را راهنمایی کرد بسو کسی که نهضت اختیار کرده از بیم  
 سخن کردن با خلاق و با نفس خویش پیوسته در جدل است بدو ربه از  
 گفتگوی نامرئمان گفتم آنکس که امر بر او نبوده است بدان میرسد بخصوص  
 که در طلب استمداد هست باشد از مقربین و خوبان پس سر بلند کرده گفت  
 ای جوان ان الله تعالی عباد افدح فی قلوبهم زناد الشغف نار الرؤوفارو لهم

نشده

نشده الا شتیاف شرح فی یا ضرا ملکوت و نظر الی ما اذخر لها فی حجب  
 الجبروت یعنی خدا یعنی عالی را بندگانی است که از آتش زنده محبت دلهای ایشان  
 افروخته در سوز و گداز است و روحهای ایشان گوینده الفاظ اشتیاق  
 میروند در باغهای ملکوت و می بینند آنچه را که بر گزیده اند و پنهان است  
 در پرده های جبروت گفتم چنین جماعتی را از برای من برگزید تا کیانت گفت  
 اولئك قوم قانوا الی الکف عمنه و شربوا کون من اح محبته آنان گروهی  
 هستند که پناه و بازگشتشان بغار بخشایش او است و می آشامند شراب  
 محبت از لایزال از جامهای وستی او پس گفت سیدی بهم فالحقنی و لا عالم  
 فوقی ای آقای من مرا با جماعت برسان و بگردارهای آنانم باز داو  
 پس از شنیدن این کلمات از او درخواست نمودم که مرا وصیتی کن گفت هر دو  
 با خدا یعنی عالی باش و شایق دیدار او در اینحال روزی منظور نظر دوستان  
 او خواهی گردید و این اشعار بخواند

فدکان لى دمع فافئنه وکان لى جفن فادمینه  
 وکان لى جسم فابلیته وکان لى قلب فاضنینه  
 وکان لى یاسیدک ناظرا ارنى به الحق فاعیته  
 عینک اضحى سیدک مولفا لوشنت قبل البوا واپنه

اگر بوده باشد مرا اشک چشمی پس تا بود میازم او را و اگر بک و غمگانی بود  
 مرا خون آلود میساختم آنرا و هم بود مرا اگر جسمی در راه او باز ماندم در بی آورد  
 و همچنین اگر دلی باقی مانده بود بیمارش می نمودم و اگر میبود ای آقای من  
 دیده که میباید پروردگار خود را ببان پس نادیدم نمودمش این بند خواست  
 که بجای اشتگاه و قربانگاه رسید است ای آقای من که محل رجای منی اگر قبل از  
 چنین روزی میرسید بدانجا جایگاهش را میباشم نمودم و از این حکایت  
 توحید و ترک علاقه از خلاق را خواهد برساند و نیز طاعت و عبادت و  
 توکل را و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در کوه لبنان بودم شبی  
 در اطراف کوه بگردش مشغول بودم دیدم سابقانی از چوبه او را از بلوط

ساختند



ساخته اند و جوانی نیکو منظر نارویی رخشان تر از قمر در آسمان نشسته  
 سر بیرون نموده و این کلمات میگفت شهدك فلبی فی التوازل بنهائیه الصفا  
 الكواصل وحیرت القلوب فی كنه ذانك وسكوه ابراح محبتك وكيف لا يشهد لك قلبی  
 بذلك ولا یحس قلبی ان یالف غیرك میهنات میهنات لعد خاب لیدیك مقصود و عنك  
 یعنی گواهی میدهد تو را دل من در آنچه هائی که میرسد باخو مرتبه از حالات  
 مردمانی که نمائند در شناسائی و باز این داده است لهای غار فان بمعرفت ان  
 نو و مسند گرفته مشتاقان بشراب محبت تو چگونه گواهی ندهد دل من بر وجود  
 تو و صفات تو نیکو نمی ناید دل من دوستی با غیر تو چه بسیار دور است که بی طهر  
 مانند بدر گاه تو از لطف و رحمت تو تفسیر کاران آگاه سر بدر روز کشید  
 و کلام خود قطع نمود در آسمان در گوشه بنشینم تا بر حالت وی اطلاع پیدا  
 تمام در آن حال صبح طالع گشت و سر از عرش بیرون نمود نگاه بقصر نموده با بن  
 کلمات مترجم گشت اشرف بتورك السموات والأرض وانارک بتورك الظلمات  
 و بحسب جلالك عن العیون و وصلت به مغارف القلوب یعنی روشن گردانید  
 بنور خود آسمانها و زمین را و روشنائی دادی بنور خود نار بگریز او پرده کشید  
 قدرت و بزرگی تو بر چشمها و در سانسید بچشمهای بزرگان شناسائی دلها را پس دیگر  
 باره گفت بالتجانی لیک فی خزنة لنظر الی نظره من نادینه بحق انکبی که بندگان  
 اندوه رومی و ری بدانهائی که در میاوردند بنو نگاه کن بسوی من نگاه کردی آنکس  
 که میخواهد آنرا از دستم که بدین زبان مر از نزدیک خود میخواهد از جای برخاسته نزدیک  
 رفته سلام دادم جواب سلام باز داد گفت مراد رخسبت تو سؤالی است ایامان  
 هست بیوال ان گفت نه حاجت بسؤال نیست چه زنی که بناگاه از دیدن تو بر من رسید  
 هنوز از دل بیرون نرفته گفتم چه حالت از حالهای من اسباب ترس تو شدای  
 دوست من گفت بطالتك فی يوم شعلك و تركك الزاد لہوم معادك ووقوفك  
 علی الظنون یا ذا التون یعنی بیگاری تو در روزگار و برداشتن توشه از برای  
 روز و عدا گاه و آگاه گشتن تو بر کارها و ازهای نهان ای ذوالنون چون از وی  
 این کلام شنیدم خاتم را تغییر پیدا شد و بیخوش بر زمین افتادم و آنحال از من

زائل نگردد پدانا آنگاه که روز بر آمد از گریه افتاب بصدقه شده سر بلند کرد  
 اثری از آن عرش و آنچه آن ندیدیم بر خاسته روی پراه آوردم تا کتون مرا حیرت  
 دیدار آنچه آن در دل است و در هیچ مکان نشانی از وی نیافتم و از این  
 حکایت خواهد برساند مقام تو چند و آنکه ابدال او نادر در روی مهر هستند  
 و نیز ارشاد کرده است هر چه را در آنکه نباید کسی بهم که چه در صد و تفسیر و  
 تحقیق از ضمنا بر سر ابر خلق بر آید و از ازهای مردمان مطلع گردید  
 وهم یافعی در ضمن حکایاتی که از وی نقل کرده آورده است که گفته و فنی در  
 مکه معظمه بطواف مشغول بودم ناگاه نوری دیدم که از محل طواف ظاهر گردید  
 تکیه بر خانه داده منفکر بودم که آن نور چیست و از آن کجاست در آن حال  
 ناله حزین بگوش من رسید نزدیک رفتم دیدم کبیر که بنور رخسار و بجامه  
 کعبه او بچشمه بینا لد و میگردید و میگوید ای خداوند و این خلق من جز هو اتو  
 در دل مرا چیزی نیست و غیر از تو مقصود نه و جز توام محبوبی نباشد یکی  
 افسوس مرا است که اشک سرخ و چهره زردم در هوای تو رسوا ساخت  
 و این اشعار میخوانند

انت ندری باحبیبی من چینی انت ندر  
 ونحول الجسم والدمع بیو خان بستر  
 فدکنت الحبت حتی ضاق بالکمان صدق

و نیز میگفت الهی بحق آنکه دوست دارم منی را بسیار اگر چه از بسیاری نگاه  
 و روی دارم سیاه شیخ گوید نزدیک رفتم و بدو گفتم بهتر این بود بگوئی بحق  
 آنکه دوست دارم توام این چه اطمینان و جراتی است تو را که حق دوستار تو  
 باشد گفت این سخن بفهم تو در نیاید مگر آیه فسوف باقی الله یقوم بحیاتهم  
 و حیواتهم را خوانده باشی تا او تو را دوست ندارد دوستار تو از تو در دست  
 نبود شیخ صدق کرد و گفت از چیست که با جوالی بدینسان ضعیف و نجیبی آیا  
 تو را علت مزاجی هست گفت آنکس که مسرت محبت دوست است همواره در دنیا  
 مرتضی خواهد بود



ذوالنور مصبری

محب الله في الدنيا عليل تطاول سقمه فدواءه  
كذا من كان للباري محبا هبم بذكره حتى سراه

دوست خداوند پیوسته در دنیا نبی دارد سقیمه و ایام مرضی او بدر از ی کشد  
دوای آن مرض غافل را قبول بلاست و همچنین است کسرا که خدا بیغالی دوستا  
است شیفه و تشنه بحرف و ست نا آنگاه که ببینند او را اگر خواهی بنظر  
بر تو کوشن گردد یکی بقضای خود بنگر شیخ گوید چون بقضای خود نگریم  
و صورت بر گردانیم آن کسیرک را اندیدم زیاده افسوس خوردم که چرا آنچه دل  
پیوسته در طلب او بود عقلت کرده از وی سوال نمودم و از این حکایت ظاهر  
میشود که خداوند در هر لباس بندگانی هستند که از جام می محبت او مست  
و همواره در طاعت و بندگی و از جرم خود در سرفکنند که میباشند نامرید  
بشود و سبب تائید و توفیق او گردد مولا ناشیخ عبد الرحمن جاجی قدس  
سر این حکایت را در سلسله الذهب منظوم نموده چون مناسب حال آمد  
در این مقام مینگاریم و هی هده

لفه ماهی فنا ذوالنور سالی آمد بزم سحر بیرون  
گفت بدم که در میان طواف وقت نوری آسمان ز طواف  
بشن خود را بخانه نهادم و اندران داور فکر میدادم  
نالۀ ناگه رسید بگوش که بر آمدن رخشان خوش  
وزیۀ ناله بر گرفت راه دیدم آنجا کبیر کی چون ماه  
اندر اسنار کعبه آویزان است خونین زهره ریزان  
بر گرفته نوا که نامولای لیس الا هوک جوز حشا  
کنست مقصود من تو دانی و بس نیست محبوب من بغیر تو کس  
آه ازین اشک سرخ و هیره زرد که مراد رخ نور سوا کرد  
سینه ام شد ز درد عشق نونک چه عجب گر بسینه کونم سنک  
بر دل گرم و سپینه بر بان کشتم از درد باز پس گریان  
در میان باز لب بگشود کاینجا او بند کار ساز و دود

ذوالنور مصبری

بحق آنکه دوستان منی در همه کار و بار با منی  
که بمحض گرم بیامرزیم و از گنه گر چه کوه البرزیم  
شیخ چون این سخن شنید از تو گفت ازینت امگویی بلکه بگویی  
بحق آنکه دوستان تو ام در همه کار و بار با تو ام  
چه و خوف بود زیاری او یا زاپین دوستاری او  
گفت شیخ اجاعی هستند که ز جام هوای او مستند  
دل او دوست داشت ایشانرا پس بدل مهر کاشت ایشانرا  
نکته فهم این سخن اشلا که نخواهی فسوف یابی الا  
ه یقوم یحیهم و یحیبت تونه ای جنب گشته محبت  
گرند او دوست دارند نخت کی بود دوستان او از نودست  
عشق او تم عشق ما و شامت خواستار نخت از و خاست  
عشوا و شخو عشو ما سایه سایه از شخص میرد مایه  
نانه شخص است این ناده بپا بهر ایشان سایه ز اشخای  
مان بودیم و خواست از وی بود ما از آن خواست یافتیم وجود  
شیخ گفتا که ای یقهم لطیف از چهره وئی جنب ضعیف نجیب  
گفت مست محبت موکله هست ذایم مریض ز دنیا  
چون دوای محبت او در دست با امید شفا نه در خورد گشت  
نایاب زد دوست بوی وفا زان مرض نیست امید شفا  
گفت ناشیخ بعد از آن که شیخ که در روشن بود چشما بی شیخ  
بقضا و انگر چه و انگر بد گر چه ما لبید چشم هیچ ندید  
باز چون رو بجانیا و وفاد اثری از آن بجز خیال نیافد

مانند چیران که مرغ سان چون رفت  
که بیک دم زد ام بیرون رفت  
و نیز از غراب حکایاتی که با فعی در روضا با حین از او نقل کرده این است که گوید  
بعضی از مصر حکت کرده در یکی از بوادی تشنگی بر من غالب گشت فیئله



بنی مخروم نزدیک بود خودی بد اتجار سانبده نارفق تشنگی نموده لحظه اسایر  
 تمام در آنحال بجهت عبورم افتاد دخنر که دیدم زیباروی نهفانگشده و بعضی  
 اشعار میخواند از سینه آن دخنر خواندن آن اشعار بگفته که با حال او مناسب  
 بود تعجب نمودم پس نزدیک رفتم مگر تورا حیاتی نیست که با بودن اجنبی بگویند  
 اشعار میخواند روی من کرده و گفت ای شریف بکاس محبت مسروره فاصبحت  
 الیوم فی حب مولای مخموره مانند من باش که در کشیده ام شراب و حدت را از  
 خام دوستی و با ترمج امروز صبح نموده ام با منی دوستی و دستار و آفای  
 خود باد لکرمی گوید چون این الفاظ از آن دخنر شنیدم خالم تغییر پیدا کرده  
 گفتم مرا وصیتی کن گفت یا ذا النون علیک بالتکون والرضا من الدنيا  
 بالفوت حتی زور فی الجنة الحی الذی لا یموت ای فی النون همواره آنچه بتو  
 رسد در دنیا بخواه موشی و خشنودی باش از آن نا نگاه که ملاقات کنی در بهشت  
 برین زنده را که هرگز از برای او نیستی نیست پس بدو گفتم در این مقام ای بی که  
 رفقت تشنگی از آن بنامم موجود هست گفت اینک راهنمائی کنم تورا با ای  
 کوارا کو با کان کردی آن آب از چاه یا چشمه است گفتم بل چنین کان کردم  
 گفت خداوند جماعتی که در قیامت از فضل و رحمت خود سیراب میکنند  
 چهار فرقه اند که هر چه هستند که سیراب میکنند آنها را فرشتگان چنانکه  
 فرموده است بِنَاء لَذَّةٍ لِلشَّارِبِینَ و گروهی دیگرند که رضوان هست آنها را  
 سیراب کند موافق آیه و ایه هدایه و تراجه من نسیم عینا یشرب بها  
 المنقربون و قومی دیگر هستند که می آشامند از ید قدرت جل جلاله  
 بنابر کریمه و سقیمم تبهم شرابا طهورا و طایفه دیگر هستند که سیراب  
 میکنند آنها را پس این زینباصورت در بهشت جاویدان همچنانکه در کتاب  
 مبارک آمده است یطوف علیهم ولدان مخلدون بأكواب وأباریق و کابیر  
 من معین کاری کن که اهل این شرابها شوی از این آبها سیراب گردی  
 گوید چون این کلمات از آن دخنر شنیدم زیاده خالم تغییر کرده بحال درنگ  
 با خود ندید روی برآه آوردم و از اینجاکایت ارشاد کرده است هر پدرا

براینکه نیاید هیچکس احق بشهر دود و هر ستن و هر لباس کسانی هستند که طریق  
 طریقت می سپارند و از جام و حدت از لای مسند نقل است که گفت وقت  
 شنیدم صفت یکی از بزرگان عربی که زیاده صاحب سیر سلوک و معرفت است  
 و صاحب لسان و بیان و فصاحت کلام بخیا ل آنکه از وی اخذ طریقتی بنامیم  
 بمنزل او رفتم و چهل روز در نزد او بماندم از کثرت عبادتی که داشت مجال  
 اینکه از وی سؤالی بنامم نشد پس از آن ایام توقف در زیر این نظر کرد و گفت  
 از کجائی میبدین مکان از چه روی آمدی گفتم از هجرت آنکه بنامم از علوم می که  
 دانی و ارشادم کنی بسوی پروردگار گفت اینها که گویم بشنود در نظر دار  
 اتو الله واستعن به و توکل علیه فانه ولی حمید پس لب از سخن گفتن  
 فریست و مشغول طاعت و عبادت گردید آنگاه بدو گفتم اگر بیانی بگر  
 کنی زهی توفیق و سعادت که من مردمی غیرم و از بلاد بعید آمده از توجه انعارف  
 کامل بعضی چیزها اخذ کرده ارشاد شوم گفت آیا تو منعلمی یا عالم یا مناظر  
 گفتم منعلم و محتاج باینکه چیزی فرا گیرم پس گفت اینکلمات را فیه درجه  
 المعلمین و احفظ ادب السوال فانک ان تعذبت و ترک الحرفه افسد ذلك  
 علیک نفع المعلم بایست در درجه کسانی که می آموزند و نگاهدار ادب پرسید  
 اگر از این مقام پای بیرون نمی حرمت نگاهداری تورا فایده می نخواهد کرد  
 علم معلم پس دیگر ناره گفت فان العلاء من العلماء و العارفین من الاصفیاء  
 سلکوا طریق الصدق و الوفاء و قاموا علی قدم القرب الصفاء و قطعوا اودیة  
 الحزن و البلاء فذهبوا بنجر الذارین و لذائذها یعنی انایان از اهل دل دانش  
 و شناسندگان از پاکیزگان اهالی سبزش بسیارند راه راستی و عهد پیمان  
 و می ایستند پای زدی و پاکیزگی و میسرند بیابانها و کوههای ندوه و سخنی را  
 پس میروند و میرسند بنجر دنیا و آخرت و لذت های دنیا و آخرت بدو گفتم چگونه  
 کنی بدین صفات و خالات خواهد رسید گفتم هرگاه از خود دور کنی اسباب  
 دنیوی و انساب معنوی او نیز بستی که او را در دل است بزی آن بگوید گفتم  
 چگونه خواهد شد که در مرد این صفات پیدا گردد چون مریدانند که از خود او را



تو بنیست و مالک چیزی نه و هر چه هست اوست بدین مقام خواهد رسید  
 در این مورد ارشاد کرده است هر قدر بر احترام مرشد و پیر رسیدن از وی مطالب  
 سیر و سلوک را تا خود بگفتن آن مبادرت ننماید  
 و نیز حکایت کرده است که در بعضی سفار و سیاحت خود بشیخی بر خوردم که سبب  
 از بیمای عارفین میماند با او همراه شده در عرض طریق بدو گفتم کیف الطریق للهِ  
 چگونه است راه بسوی پروردگار گفت گو عرف الله لعرف الطریق اگر شناسا  
 بخداوند پدید آمده بودی راه شناسائی در اینز بدست می آوردی بگو گفت  
 ای مرد سالک بگذار و در کن از خود خلاف و اختلاف را گفتم علماء را چگونه خلاف  
 و اختلاف خواهد بود چه آنها مؤیدند از جانب خدا یعنی گفت چنین است که میگویی  
 الایة البیضاء التوحید بدو گفتم معنی بجزید التوحید چیست گفت ففذلک رؤیة  
 منسواه لوجدانه ندیدن غیر او را و ندانستن جز او پس بدو گفتم وهل یجوز العارف  
 سرور خواهد شد که مرد عارف خوشحال باشد گفت وهل یجوز العارف  
 محروما آیا خواهد بود که عارف ندیده گین باشد گفت الیس من عرف الله طال همه  
 نه این است کسی که بشناسد خدا بر این پایه میماند او را اندوه گفت بل من عرف  
 زال همه آنکس که شناسد پروردگار خود را میرود از دل او اندوه و غصه بدو  
 گفتم وهل تعبر الدنیا فلویب العارفین آیا نغیب میبدهد دنیا دلهای اهل معرفت را  
 گفت وهل تعبر العنقی فلویب العارفین حتی تعبرها الدنیا آیا بر میگردد اندوه  
 دلهای عارفان را نگاه که تعبر کند از دنیا پس گفتم الیس من عرف الله صار  
 مسووحا آیا خواهد بود کسی که عارف بخداوند باشد دل او ترسند باشد  
 گفت معاذ الله ان یكون العارف مسووحا زیاده جای تعجب است که عارف  
 ترسند باشد و لکن یكون مهاجرا مستجردا و اما همواره باید سفر نمود بسوی  
 خداوند پس گفتم وهل یبأسف العارف علی شیء غیر الله آیا اندوه میخورد مرد  
 عارف بر چیزی غیر از راه حق گفت وهل یعرف العارف غیر الله فیئأسف علیه  
 آیا مرد شناسنده میبشناسد غیر از خدا را نا اندوه خورد بر آن بدو گفتم وهل  
 یثناق العارف للرب آیا مر عارف پیوسته خواهد شد خواهد بود پروردگار

خود را گفت وهل یكون العارف غائبا عنه طرفه عین حق ایشان الیه آیا میباید  
 مردد و در از نظر پروردگار یک چشم بر هم زدکن تا نسبت اشیا فی دهم بسوی او  
 گفتم ما اسم الله الاعظم چیست نام بزرگ پروردگار گفت ان نقول الله وانت ثابته  
 از است که چون نام پروردگار بر زبان آری ترس می خردی در دل تو پدید آید گفتم  
 فانا کثیر اما قول ولاندا اخلنی الهیبه مر اهوره نام خداوند بر زبان است و در دل  
 رعب خوفی پیدا نمیکرد گفت لانک نقول الله من حیث انت لا من حیث هو از آن روی  
 که نام خداوند بر زبان میآوردی از برای خود نه از برای او پس بدو گفتم یا شیخ دیگر  
 باره مر امو عظمی کن تا از گفته های تو پند بلیغ گیرم گفت کفایت است از برای  
 موعظت و نصیحت بجز این که در روزگار می بینی نیک و بد و آنرا همه خود پند  
 بزرگ دان و از جای خود برخاست گفتم از چه روی بدین الفاظ اخضار کردی گفت  
 چون تو خود از آنها بی علم و عقل و سیر و سلوک ایستگونی از مردم را اشارتی کافی است  
 هرگز اینها بی که تو را گفتم فراموش مکن و این حکایت در مقام این است که مرد سالک  
 از هر زبان و بیانی باندازه که بایده طلب چیزی فریاد نماید نامضمون

تمتع زهر گوشه یافتم زهر خمینی خوشه یافتم

در او صدخ پدید آید چنانکه عرفا گفته اند فطره فطره جمع گردد و انگهی رخ با شود  
 چون این مقام و درجه را میرسد یافت بالاخره بدان درجه که باید برسد خواهد رسید  
 و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در جبال بکنت المقدس نهادم که در شب می نمودم بگری  
 از دور دیدم که با خالنی ثرمان و ترسان میرود اندک نزد یکتر شده دیدم که از خوف  
 و جفا کلماتی چند بر زبان میآورد پیش رفته سلام دادم جواب سلام باورد آمد  
 پرسیدم شاز کجایی ای گفت از حظیره انس گفتم شاز را ده کدام سرزمین داری گفت  
 هر جای که نفس راحت باشد پس روی بمن آورده و این اشعار بر خواند

هجر الخلق کلهم و یخلی فهو بالله طیب الخلوای  
 قال للنفس ساعدی و جدی لیس فی فضل المهود فعل الثقیات  
 لیس من یطلب الحجب فخورا فاسبل اللع و اهری الثقیات  
 هکذا یتمدد لای عذاب و عرسا نواصل العبرات



ملک جانع غنی مغیبر مشرق و جبهه من الحسنا  
 لرم عرسه اللذ هو صوما اتمارام عرسه اللذ هو ات  
 فلم ی الخلقن علیہ خلع القرمع جزیل الهبنا

یعنی در و گزیدند تمام خلوازمین و خاله کذا شدند جایگاه طرفم بخداوند که با او  
 نیکو زین خلوات و بهترین حالات و قبی بنفش گفتم همسراهی نماید و پاری کن و را  
 و سخت باشد در راه طلب از آرزوی که شکستن پیمانها نیست مگر کار بد بخندان  
 نیکو نیست از برای کسی که خواهان دوست باشد در خواستین آن سستی نماید  
 پس برزاشک را در هوای او و دوری گزین سخنهای بی فایده را آید دید شد  
 است کسب که خود را بر بیخ و سختی از انمونی کند و خوش خلی که جاری نماید  
 پیوسته بر چهره اشک دیده خود را پادشاهی که کرسنه هستند بدرگاش غنی و  
 فطیر روشن است صورتهای بتدکان و پیر و انش از حسنان دام نمیکرد و دیگر  
 آن عروس طاعتی که گذشت و از دست بیرون رفت مگر آن عروس آید دام  
 کرد بجان نوسم که پیوستان بر او خلعتی از بزرگی با بسیاری و خوبی انعام  
 واحسان و بخشش و این حکایت در مقام تکمیل نفس و ادراک مقامات و  
 نجرید و همدیبا خلاف است

و نیز از غریب حکایاتی که خود نقل کرده است و یا فعی منو پس بدان است که  
 گوید و قبی صفت یکی از بزرگان را که ساکن بمن بود شنیدم که با فنادگی و فریب  
 موصوف و بعقل و حکمت و فضل معروف در ظاهر متلبس بلباس اهل اجتهاد  
 و در باطن از اهل سیر و صلاح و سداد چون زمان حج نزدیک شد و از اعمال  
 و عبادات آنسال فراغی حاصل گشت فاصد و بداد او شد ماکلام او شنیده  
 و مواعظ او اصفا نموده که فایده بی حاصل تمام چون جماعتی از قصد من آگاهی  
 پیدا نمودند همراهی کردند و در میان آنجا عت جوانی بود که سبک صالحین  
 داشت و نظر خائفین روی بود او را از زد بد و زنا مراض جمانی و چشمی سرخ و  
 پر آب بی علت دمه و در مد پیوسته دوست خلوت بود و از پس نهائی از خالدر  
 چنان ظاهر بود که او را در همان نزدیکی مصیبتی وی داده پس نزدیک وی رفته

کلمات محبت آمیز گفتم که با من مرا رفت نماید قبول نمود و از آنکالت و از هر چند  
 ملاکت نمودم و بصیرت غیبی کردم سودی بخشید و هر لحظه سیلاب اشک از  
 دیده جاری میساخت و لسان خالص بدین اشعار مقررتم

ایها العاذ لون فی الحب مهلا خاشع من هواه ان انزل  
 کیف اسلو و قدرنا اید و جدک و تبدلت بعد عری ذلا  
 فیل نبلی فقلت نبلی عظامه و سطلحد و جتکم لیس بیل  
 حبتکم فدر سینه فی فوادیه فی فدیهم الزمان فدلکت طفلا

یعنی ای کسانی که مرا ملاکت میکنند انسته باشید که از عشق او هرگز دست بر نداشت  
 و نبلی خود اتم یافت چگونه نبلی دهم خود را که هر لحظه در ز یاد قی است اندوه  
 من و بزرگی من در آن راه بدل بخواری شده است میگویند استخوانهای آن خواجه  
 پیوسته و من گویم که اگر استخوانهایم در وسط گور پیوستند دوستی تو از دل زایل  
 نخواهد شد و نخواهد پیوستید از زمانهای پیش میپوشید دل من از شراب  
 دوستی تو حتی در ایام طفلی و او ان صبی بدین حال و حال آنجوان همراه میآید تا  
 بدان شهر از بمن که مقصود ما بود رسیدیم آنکس که طالب بیدارش بودیم از  
 ما و ای او پرسیده بد در خانه اش رفتیم در یکوفیم فی الحال یکی در باز کرد مانند  
 کسی بود که گوئی از اهل فبورا است ما را بدرون خانه دعوت کرد آنجوان بر همه  
 سبقت نموده سلام کرد و با او مصافحه نمود و وی جواب سلام او و سایرین باز  
 داد و با آنجوان بقتیمی دیگر مکالمه کرد و بشارت داد بزبان حال او را با مره که  
 گویا نکت با و روی خواهد داد پس آنجوان سبقت در کلام کرده بدو گفت  
 یا سیدی ان الله قد جعلک وامثالک اطباء لا سفام القلوب و معالج الجبر و جاع  
 الذنوب و بی جرح قد نعل و داء قد استمکن و اعضل فان رایت ان ینلطف بی بعض  
 مزاحمک فافعل ای آقای من خدا اینغالی کرد اینده است شما و امثال شما را  
 پزشکهای بیماریهای دطاود و اکنده دردهای کاهان مرا زخمی است در محل  
 که خورده است گوشت و پوست آن محل را او در دست در تن که جایگیر و مژمن و  
 ممتاد می شده است پس چون دیدی و شناختی آنرا پیاره از مرهم محبت و دارو



توجه آنرا علاج کن انگاه ابن اشعار بر خواند

ان داء القلوب داء عظیم کفکے بالخلاص من داء دینے  
هل طیب مناصح لی فانتی اعجز الخلو والاطباء طمے  
آه واخلتی ویا طول حوتی من وقوتی اذا وقتت لربی  
وانقطاع الجواب منی ولم لا وبلاتی قد جلت عن کل طب

یعنی مرد دلدل خدا در دست بزرگ آیا چگونه مرا خلاص خواهد پدید گشت از علت  
کلاه خود آیا طیبی خواهد بود که مرا بداروی پند و نصیحت علاج کند پس من  
بدشواری اندازم مردمان را و نابود نمایم طب اطباء را ای اندوه شرمسار چه  
میگویم که بدر از می کشیده است مرا اندوه از آگاهی من بر گناه هر گاه بایستم در  
زرد پروردگار خود و قطع کند سخن خود از جود آب دادن بمن و از چه رو چنان  
نباشد که بلائی من بزرگتر است از هر چیزی که بتصور در آید دیگر باره این لفظ  
مکرر کرد که چون اطلاع یافتی بر آن زخم بیچاره از مرا هم توجه آنرا علاج نمائ  
پس آن شیخ بدو گفت پرس آنچه را خواهی از علاج این مرض نامن جواب آنرا یکجا  
بتویاز گویم پرسید ما علامه الخوف من الله تعالی چه چیز است علامت ترس از  
پروردگار بزرگ گفت ان یومئذ خوف الله تعالی من کل خوف عن غیر خوفه  
ترس از خدا این تعالی از است که تو را به ترس کند از هر ترسیدی جز ترس از او  
چون این بیان از آن شیخ بشنیدی در حالتش تغییر کلی پدید آمده نعره  
زد و به هوش بپنهاد پس از ساعتی هوش آمده از شیخ پرسید چگونه بنده را  
در دل خوف از پروردگار پدید خواهد شد گفت چون انسان از عوارض  
دیگر ناپای بدین عالم نهسد از هیچ راه نرسد دستی نخواهد داشت بمنزله علیل  
و سقیم خواهد بود و ناچار است دفع علت را علیل از خوردن غذا و صبر کند  
بر کراهت و از خوف کردن فنا بر بقا چون این الفاظ از شیخ بشنید  
چنان فریادی بر کشید که جالسین مجلس را گمان این شد که روح از بدنش  
مفلوحت نمود پس از لحظه سر برداشت پرسید ما علامه المحبته لله تعالی  
چه چیز علامت دوستی بخدا این تعالی است گفت یا حبیبی ان درجه المحبته

الله رفیعه ایدوست جانی مقام دوستی خداوند ببارك و تعالی بس بلند است آنجا  
از شیخ ثنا کرد آنچه را که گفتی از برای من توضیح نمای گفت یا حبیبی ان المحبتین  
الله تعالی شولهم عن قلوبهم فابصر بانور القلوب الی جلال عظمة الاله المحبوب  
فصارت ارواحهم روحانیة و قلوبهم حجبیة و عقولهم سماویة نسرحت بین صفوف  
الملائكة الکرام و تشاهد تلك الامور بالیقین و العیان فعبدوه بمبلغ  
استطاعتهم له لا طمعاً فی جنته ولا خوفاً من نارِهِ دوستان خداوند بزرگ را  
دلها پیشکافد پس چه بیند بروشنائی دلهای خود بسو قدر و بزرگی خداوند  
که منظور آنهاست در آنحال جانها ایشان صافی میگردد و دلها ایشان جای پردهها  
بزرگی خداوند نماید و عقلها ایشان آسمانی شود میروند میان صفهای ملائکه  
بزرگ و می بینند هر چه خواهد شد بیقین و عیان بندگی میکنند بدان منابه  
که آنها را طاقت است نه بجهت خواستن بهشت و نه از جهت ترس از آتش جوارح  
چون این الفاظ بشنید فریادی زد که بر راه گلویش کوفته بپنهاد چون نیک  
بدیدند وفات کرده بود شیخ سیری بر او کوفته رویش بوسید و گفت اینست  
حال ترسندگان و این است مرثیه دوستاران پس این دو شعر بر خواند  
علی قدر علم المرء بیظم خوفه فلا عالم الا من الله خائف  
فامن مکر الله بالله جاهل وخائف مکر الله بالله عارف

یعنی بران اندازه که دانائست مرد را پرستش از پروردگار خود مینماید  
پس دانان نخواهد بود مگر آنکه بپوشد از خداوند ترسان است بی خوف است  
از فریب خداوند بخداوند آنکس که نادانست و ترسنده است از فریب خداوند  
آنکس که دانا و عارف است و ارشاد کرده است هر پدرا در این مقام با طاعت  
و دوستی ترس از نافرمانی و نگاه و ارادت نسبت بمرشد و استماع الفاظ  
واقوال آنها بجهت ترقیان معنوی و تکمیل نفس و جسم و بعضی نظرها می باطنی  
که در مرشد است و اظهار بعضی مقامات مرشد که در ابتدا ای امر در  
ظاهر و باطن هر پد می بیند  
و نیز از وی حکایت شده است که گفت وقتی شنیدم که در کوه مظم زنی



منعبد است و سائلهاست که بدانگونه عبادت مینماید زیاده شایسته گشتم  
که او را دیده از حالش شاید مرا چیزی بدست آید پس بجزم دیدن کوه معظم  
و آن زن بیرون رفته چون بدامنکان رسیدم هر چند جستجو نمودم سراغ  
از وی نیافتم با جماعتی از اهل عبادت برخورد جوایم خالی از آن شده  
مرا ملامت کردند و گفتند که از چون نود انتم نگردد و راست که بزرگ عقلا  
گفته و سراغ مجانبی گیریم گفتیم مرا منزل او ره نمودیم کسب چهره این ضمن  
سراغ ضعیف است که از دیدن او حاصل گردد گفتند اینک در فلان صحراست  
پس بدانست که گفتند فتنه از دور دیدم زنی بر روی سنگی بزرگ نشسته  
میگرید و بر او از زمین این شعر میخواند

یا ذا الذی انزل الفؤاد بذكره انت الذی طار سوالک ازید  
نزدیک رفته سلام دادم سر نبلند کرد و جواب سلام داده و گفت ایذوالنون  
چون افتاده تور که بطلب بوانگان برخاسته گفتم مانند توئی دیوانه است  
گفت اگر نه آنست که دیوانه ام پس چرا مرا بدین نام میخوانند گفتند چه باعث شد  
که تو را دیوانه میگویند گفت یا ذا النون حبه جنتی و شوفه هیمنی و  
وجه افلفنی دوستی او دیوانه کرده است مرا و هوای او شیفندام ساخته است  
و دوستی او بی آرام نموده است لان الحبه فی القلب الشوق فی الفؤاد و  
الوجد فی السر از روی که دوستی در قلب است و میل در دل و سرور  
در سر مید و گفتم مگر فؤاد غیر از قلب است گفت بل فؤاد نور قلب است و  
سر نور فؤاد فالقلب محبت و الفؤاد دیشاق و السر یجد دل دوستی میآورد  
و فؤاد میل و سر موجود میکند گفتم چه چیز در آنجا موجود میشود گفت حق  
گفتم چگونه گفت یا ذا النون وجدان الحق بلا کیف پس این شعر بگفت  
از کنت بالوجد موجودا فلا وجد نفی وجودک الا بعد موجود  
اگر خواهی که خالی و جدر از برای تو آشکار کنم این امر وجد نیست که ظاهر  
نشان ساخت بعد از موجود شدن من وجود تو از نفس من ظاهر و هویدا  
پس بد و گفتم این چه چیز اسباب این شد که شناختم پروردگار خود را چون  
این

این سخن از من بشنید بی اختیار او را اگر بشنید دست داده به هوش افتاد  
پس از لحظه هوش آمده چندان از دل بر کشید و این دو شعر بگفت  
فوجدیه وجد بوجوده و وجد وجود الوجدیه  
لئن متحقا فی محبه سیدیه فان المنايا فی الفؤاد تطیب  
یعنی مرا آن محبتی است از تو که با وجود او موجود است و وجد نیست که هستی  
مخبر از باناش فریاد به نیستی مبدل مینماید اگر میمیرم من نیکو ست در دوستی  
آفای خودم چه نیکو ست مرگ آنرا که از روی میل قلب اختیار باشد پس  
فریادی بر کشید و گفت ای انسان با اختیار خود میمیرند استگویان و مانند  
حالت سابق به هوش افتاد و چون زمان به هوشش طول کشید نزدیک رفته  
چون حرکتش دادم مدتی بود که روح از بدنش مفارقت کرده بخیاال اینکه  
اسباب دین او را حاضر کنم ساعتی در پی آن کار رفته چون موجود شد  
و مراجعت کردم جسد او را در آن موضع ندیدم در اطراف نیز هر چند جستجو  
نمودم اثری نیافتم و این حکایت در مقام و ارسنگی و دوستی خداوند وزهد  
و توکل و معرفت است و میرید را ارشاد کرده است بدین حالات  
و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در اطراف و نواحی شام سپردم گریه میکردم  
گذارم افتاد بی باغی خرم پر سبزه و در باغی چون نیک نظر افکندم دیدم جوانی را  
در وسط آن باغ در زبرد رخسار سبزی بنماز مشغول است نزدیک رفته سلام  
دادم جواب سلام باز گفت و نماز خود مختصر نمود و بگریه تکیه نکرد و بانگش  
ستابید این دو شعر بر روی خاک بنکاشت

منع اللسان من الکلام لانه کف البلاء و جالب الآفات  
فاذا انطقت فکن لربک ذاکرا لانسه واحده فی الحالات  
یعنی بازداشته اند زبان مرا از گفتگو از آن روی که زبان محل رنجها و گشند  
در دهان است هر گاه بجوایم گفتگوئی نمودم نام پروردگار بر زبان آورم و فراموش  
مکن و سپاس کن او را در هر حالتی که داری پس از آن بگریست گریستی شدیدی  
و این دو شعر نیز بانگش خود در زمین بنکاشت  
وطا



وما من كاتب الا ينبغي وبقى الله ما كتب يداه

فلا تكتب بكتك غير شئ يترك في القيامة ان تراها

يعني نخواهد بود از نگارنده اين خط مگر بر اهي که هم را از رفتن از راه ناگريزند  
برود و باقي ممانند روزگار با اين خط که بدستهاي خود نکاشته ننگار و بدست  
خود غير آنچه را که خوشحال کند تورا در روز قيامت چون ببيني آن مکتوب را  
پس از نکاشتن اين دو شعر فرمايد ي زده بيفتاد چون نزيك رفتم ديدم روح  
از بدنش مفارقت نموده چون خواستم که اسباب تجمير و تکفين او را حاضر تمام  
صدايي بلند شد که بيکوشه و غل و غسل و دفن وى يا ملائکه است  
گويد از آن موضع دور تر شده در پاي رختي ساعتی بنشستم و چند رکعت نماز  
بجاي آوردم پس بدان موضع که آنجوان وفات کرده بود رفتم اثرى از جسد و  
در آن موضع نيامم و از اين حکايت ارشاد کرده است مرشد مهربان که  
گفتن و اثبات وجود او نادر و ابدال و غير نقل کرده است نظير اين حکايت را  
که گفته است و فقي ربيعى از جبال بيت المقدس کرد ش مي نمودم ناگاه  
آوازي بگوش من رسيد که بدن کلمات مترجم بود ذهبت الالام عن ابدان  
الخدّام و وطن بالطاعة عن الشراب و الطعام و الفت ابداهم طول القيام  
برفت دردها از تنهاي پرستاران و باز ايستادند ترسان از خوردن و آشاميدن  
بعبادت پروردگار و سازگاري داد بدنهائي آنها را از يادتي برخواستن در  
عبادت گويد بر اثر انصوت رفتم ديدم جواني است مرد و رويش مايل بزرگي  
و بدني دارد ضعيف هر گاه که باد بروي زبدي بيمين و يار نمايل شده  
پس چون مراد بد خود را در کين رخ پنهان نمود و روئي زمين بگردانيد  
نزد يک رفته گفتم جفا و روئي کرد انپدن از وارد از اخلاق اهل ايمان نيست  
نامن تکلم کن و در صفتي ناي مرا و نصيحتي فرمائي چون اين حرف از من بشنيد بسجده  
افتاده اين کلمات در سجده ميگفت هذا مقام من لا ذبيک و استجار بمرقنا  
والف محبتك فيا اله القلوب ما تجوبه من جلال عظمتك احببني عن القاطعين  
بي عنك اين مقامی است که پناه برم بسوي تو و پناه دهی مرا بشتناساي خود  
و ميگويد

و ميگويد هي با من محبت خود را اينجا آورد لطفاي که آن دلهما محبط و داننا  
نخواهد شد بر فرد و بزرگي تو پنهان کن و نگهدار مرا از کساي که ميبرند ميگويد  
دوستي مرا از نويس از گفتن اين کلمات از نظر من ناپديد کرد پيد و ندانستم که بود  
و بکجارت

و پير گفته است و فقي در جبال شام سير ميکردم پير پير اديم در زمين پيسته  
فشنه و از کثرت عمره که داشت اروان ملاصق با چشمان گردیده بود نزيك  
رفته سلام دادم جواب سلام داده اين کلمات ميگفت يا مريد غاه المذنبون  
فوجدوه قريبا و يا من قصده الزاهدون فوجدوه جديبا و يا من اسانس  
به المجهدون فوجدوه محببا اوست خالقي که ميخواهندش نگاه کاران بنضج  
و مي بينند او را بخود نزيك و امر زنده و اوست خدائي که آهنگ ميکنند  
بسوي او اهل زهد و تقوي و عبادت مي بينند او را بخود مهربان تر از هر کس  
و اي کسي که رام کرد پديبو آنکسان که ميپوشند در طلب تو و مي پاي بند تورا  
جواب دهنده پس اين دو شعر بخواند

وله خضايير مصطفون بحبه اخثارهم في سالف الازمان

اخثارهم من قبل فطره خلفه فهم ود ايع حكمة و بيان

و مراد است که بر کز بده است خلصين و پاگان بندگان را بجهت دوستي خود  
و ممتاز کرد انپده است آنها را در زمانهاي گذشته و ممتاز کرده است آنها  
پيش از افرينش خلق و خوي آنها را پس انجماعت و داع حکمت و بيانند در روزگار  
و فقي جماعتي از مريدان بدو گفتند از غرايب حکاياتي که ديده از براي بر گوي  
که ما را نصيحتي باشد گفت و فقي در يکي از مما لک گذارم افتاد بر کوي طيبه  
که آثار دانش و آيات پيش از او ظاهر و هویدا بود ديدم در محلي بمعالجت  
مشغول است و جمعي کثير از مرد و زن برگرد او نشسته اند و با استعمال منظر  
من نيز در گوشه بنشستم چون از دستور العمل بپاران خلاصه حاصل نمود  
روئي بمن کرده و گفت اگر تورا اين مطلبی است بگوي گفتم ساهاست که بر صفي ميلا  
هستم اگر قوالي اثر المعالجت نمائي گفت آن کدام است گفتم مرض گناه  
اگر



اگر از برای آن دوائی داری از برای من بیان کن طبیب محظرة سر سبز  
 افکند پس قلم برداشت و گفت از برای تو نسخه خواهم نوشت آنرا بنویسم  
 نمای و بدان عمل کن آنکه فم و کاغذ برداشته این کلمات بنکاشت  
 خذ زعفران و زعفران مع و زعفران مع اهل بلبلج التواضع مع بلبلج الخسوع مع  
 دهن بنفشه لطیفه مع خطبه المحبه مع تمهیدی التکینه مع ورد  
 الصدق فاذا اجتمعت هذه الأوصاف فاجعلها في قدر الأحكام و صب فوقها  
 من ماء الأحكام و اوقد تحتها بنار الاثني عشر و الاحتراف و حررها باصطام  
 العطر حتى يبرد بعد الحكمة فاذا اصفا بصفاء الفكر فاجعله في جام الذكر  
 و صقه بر اوق الرضا و اجعل فيه محموده الا نابه و عض مفضل الجده العل  
 و اشربه في حانوث الخلوه و نمضه بماء الوفاء و غير فاك بسواك الخوف و الجوع  
 و شتم نقاح الفناغه و اصح شفيعك بمنديل الاعراض عما سوى الله تعالى  
 فهذه شريفة تحيط الذنوب و تفرتب من علام الغيوب

بگير ريشه های ففر الیهود را با برکهای صبر و هلیله فرو بنی و بلیله افنادگی  
 و دوغن کل بنفشه ترس با کل خطی و سستی و تمهیدی قرار با کل سرخ  
 راسته چون این ادویه را بپزیران خود گرفتی بگردان محل او را در دیک نش  
 و بریز بر روی آن آب برداری و حقیقتش در او فروزیز بر آن دیک را به آتش  
 آرز و مندی و سوزندگی و حرکت ده آن ادویه را با ستام خشنودی و  
 زیاده کن بر آن سقونبای زاری و بازگشت و بریز بر روی آن مقل طاعت و  
 بکوش در عمل و بنوش آن شربت دوار او در دکان خلوت پس از نوشیدن  
 دفع بلجی هانز امضه کن باب و فاونیکو کن منزه دهان خود را بمسواک  
 ترس و کوسنگی سپین بجهت آنکه در غرض نگردد و بوکن سبب قناعت را و  
 پاک نمای لبهای خود را بعد شمال بازگشت غیر از خدا اینغالی پس این شربت  
 از ترکیب و امیر دکان هان را و نیز دیک میکند تو را بخدا و قدر بزرگ و دانای  
 دانها و اینجکایت نیز در زیر این نسخه بنکاشت یکی از بزرگان اهل  
 حقیقت معنی ضعیف زرد شده بود و بد انحال و حال اعصابی نداشت

بدو گفتند آیا طبیبی خواهی که از برای تو بیاید و بریم شاید که مرض تو را علاج  
 کند و آسوده گردی گفت شما از این عاقلید که مرا طبیب مریض کرده  
 و این شعر خوانند

کیفاشکوا لی طبیبی فای و الذی بی اصابتی من طبیبی

چگونه بیماری خود را بطلب خود شرح دهم که این بیماری و درنج که مراست از  
 طبیب من است کوی چون این کلمات از آن طبیب انتمند بشنیدم نغیر کله  
 در حال من پدیدگشت و من نیز فم برداشته این کلمات از برای وی بنکاشتم  
 ان الله عباده انصبوا اشجار الخطایا نصب عینهم و سقوها بماء التوبه فاشرب  
 قدما و خرا فجنوا من غیر جنون و تبدوا من غیر عی و لا یکم و انهم لم یبلغوا  
 الفضلاء العارفون بالله و برسوله صلی الله علیه و آله و سلم ثم شربوا بکاس  
 الصفاء فوردوا الصبر علی طول البلاء ثم نوهت فلو بهم فی الملکوت و جالت  
 فکرهم بین سربا حجب الجبروت و استظلموا تحت اوراق التدم و قرأوا صحیفه  
 الخطایا فاورثوا انفسهم المخرج حتى وصلوا الی علو الزهد بسلم الورع فاستعدبوا  
 مرارة التریک للدنیا و اسئلوا خثونه المضحک حتى ظفروا بحبل النجاه و عروه  
 السلاسه و سرحت ارواحهم فی العلا حتى انما خولوا فی ریاض النعم و خاضوا فی  
 بحر الحیوه و ردوا خنادق المخرج و عبروا جسور الهوی حتى نزلوا ابشاء العلم  
 و استقوا من غدير الحکمة و رکبوا فی سفینه العظیمة و افلموا بریح النجاه فی بحر  
 السلاسه حتى وصلوا الی ریاض الرآحه و معدن العز و الکرامه  
 یعنی خدا اینغالی را بپندگانی است که می نشاند در غمهای گاهان خود را در  
 نزد دیدهای خود و سپر آب میکنند آن در خنهار اباب توبه و بازگشت  
 پس بار و موه آن اندوه و پشیمانیت می چینه موه آنرا بی جنون و بر  
 بپسندیدند بلافتن بلافتن ای آنکه عجز و در مانده که در کردار با گنای آنها باشد و این گروه  
 نیستند مگرد اینمندان بپکوشان و شناسای مجال خدا و رسول میشوند  
 آنها از جنم پاک و وحدت و مبرسد با آنها توانای بر درازی بلا سرگشته و ترسان  
 میشود ده های آنها در عالم ملکوت و میگردد و حرکت مینماید خیاالانسان



بین پردهای جبروت و پناه میسرند بسایه برگهای پشیمان و میگویند کتاب  
کامان خود را و میسرند روحهای آنها را با شکیبائی و ترس ناانگاه که برسد  
با علی درجه زهد و زردبان و زرع بخود میخیزند سکنجه و نلیجی نریک دنیا را و طلب  
زنجی خستون و سختی خوابگاه انشائی را ناانگاه که پیر و زگرند بر پیمان  
رهائی و گوشه آسایش و تند رستی و میگردند روحهای آنها در بلندیها  
ناانگاه که اقامت کنند در باغهای آسودگی و فراخی فروروند در دریای  
زندگانی و محکم سازند خند فهای شکیبائی را و بگذرند از پلهای نهرهای بزرگ  
هوای نفسانی ناانگاه که نزول کنند بر چشمه و کار پردازش و سپر بر گردند  
از آبهای غلظت و سوار گردند بر کشتیهای هوش و بیفتند بیاد بانها  
از کشتیها بادهای مراد در دریای هبودی ناانگاه که برسند بسواحل و بناغها  
آسایش و معدن و محل بزرگی و جلالت

دک الهب الی الحیب سفینه تجری من الخطرات فی امواج

فی ستر السریر افلعت فی لیل بحر زار عجاج

یا حسنها تجری به متفردا بعلومه فی جنح لیل داج

فالقلب مشکوه و فی زجاجة قد علقته بسلاسل المنهاج

منوقدیا لتور فی زینونه نسقی سراجا فاق کل سراج

یعنی سوار میشود و دستار باد و سب خود در کشتی که روان میشود آن کشته  
در امواج هلاکت با نهایت شغاف و پوشیدگی بر می آید از بادبان آن کشتی را  
در کاه در بای پر آب پر باد چه نکوست مرد را که روان شود با آن کشتی در  
صورتی که یکانه باشد در علم را ندان آن کشتی در پاره از شبهای نار بک  
در آن حال دل او مشکوفی باشد که در این زجاجة او پنجه باشند و بسته باشند  
باز پنجه های محکم در راههای وسیع که روشن باشد نور آن فندیل از  
زینونی که مدد رساند پیوسته بدان چراغ و روشنائی آن افکزون از  
هر روشنائی باشد

یا ضعی که این حکایت را از آن عارف کامل نقل میکند گوید که من نیز در این مقام

نظا و نشر آنچه نكاشتم چون زیاده مناسب بود در این مقام نكاشتم  
و هه هذه لما جاءهم عنایة الفضل تركوا الفصول و سافروا الی منازل  
الوصول و ركب السیارات علی خیل السعادات و استعانوا فی سفرهم علی  
سلوك الطریق بزاد التقوی المعجون بماء التوفیق و راضوا خیلهم فی باض  
الرباضه و ضمروها و الجوها بلجام منع الالفتان الی غیر مولاها و زجروها  
و ضرروها بسوط الخوف و حرکوها باعمال عمال الشوق و ركضوها الی غایة المنی  
فی میدان الشوق و نالوا بمواضع غریب الهمم العوالی غیر مكررات مجد العالی  
با حذاء بعض عرائس الانوار فی جثان سرور معارف الاسرار بعد ما جامدا  
فی سلوك الطریق عساکر الهوی لما عرضوا لرك العادات السالفه و طهرها  
بماء الدموع الظهور نجاسه الذنوب و العیوب ساپر الشور و حتی صحت  
لهم العبادة المنفردة الی الطهارة كالصلاة و داووا قلوبهم من امراض  
علل حُب الدنيا و سائر الخوض و الجاه و احرقوا الشجار خبثها بنار  
حزن القلب الاواه و طیبوها بماء و رد الاوراد و احووا مینها بذكر الله  
و اعجاباه کیف تعرف تلك المواهب الاحوال و لا نساوی من الداء  
الفضال الذی بیننا و بینها حال فبرء مثلهم من الاسقام الی امرض  
منا القلوب نصبر علی مرارة المرهم الی صبرنا علیها حتی نسفی مثلهم  
و نزول عتائل العیوب لقد عجزنا و ملنا الی اطوی و الفاعل العادة  
و لم نخرج عن الرعونات و الطباع الی خرج عنها الشادة فلم يتعظ بوعظ و لم  
ینزج عن طغی و لم یاتر بمرور ذلك من سوء حظا انفسنا و لم یساعدا السعادة  
و الا فسخی نعرف مرهم الداء الی ندای بها السعداء یعنی چون بیاید از  
جانب پروردگار مهربان مرفوعی افزونی و ترقیبان معنوی دور می کنند  
از خود آنچه را که بر آنها زیاد تپست دوروزند زندگانی را و سفر می کنند  
بسوی مکانهای پوسهنگی و سوار میشوند با بزرگی و لوازم آن بر اسبها  
نیکنجی و یاری میجویند در اسفارشان بر سپردن راه بنوشه امانت و زهد  
چنان زهدی که گوئی خمیر کرده است اجزایش با آب یا کویگانگی و پسندیدگی



و دام منبگردند اسبها ایشان در زبرد ایشان در باغهای ریاضت نفس و  
 پنهنان منباید و لجام میکنند تو سکن سرکش نفس را آنگونه بجای که بغیر از  
 صاحب خود نتوانند بجای دیگر نگاه نمایند و باز دارند و بزندان ایشان نیاز  
 ترس و جنبش دهند با سبب کارکنان آرزو مند و برانند آن اسبها را بمنها  
 درجه آرزو در پخته سخنی در رخ نا انگاه که برسد بجایگاه پاکیزه بزرگی  
 و مراتب بلند باز پندهای سپیدی عمر این نوار و دریا غاب خوشی و  
 معارف سرار بعد از آنکه بکوشند و بسیار اندر اهی که باشند در آن  
 راه لشکرهای آرزوهای نفسانی باز دارند و منع کنند آن لشکرها را  
 و بکشند نفوس آرزوهارا بشهرهای خلاف نفس و بزندان سواران طبع  
 سرکش را به نبرهای ترک عادات گذشته و پاکیزه کنند با ب دیدن نا پاک  
 گاهان خود و بدیها و سایر چیزهای زشت را با آنکه بی عیب باشد آنها را  
 عبادت و نیاز مند باشند بوی پاکیزگی و نماز و صحبت می یابد در طهارت  
 ایشان از درد های وستی و نه سایر لذتها و بزرگی و پیوسته اند در خفا  
 بدی طبع خود را با تشنه دل غمین و خوشبو نمایند خود را بگلایه و راد و  
 اذکار و زنده می سازند مردگان خود را بنام پروردگار بزرگ عجب دارم  
 که چگونه نمیشناسیم این بخشها و اینحال را و بهر چه بود نمی آید در در را  
 که بهر عضو از اعضا کشیده شده است تا خلاصه حاصل شود مثل آنان  
 ما را از علتهای باطنی و دردهای که در دلهای ما است و صبر میکنم بر سختی  
 مرهمهایی که صبر کرده اند آنان بر آنها ناشقا یا بهم مثل آنها و برزایم از خود  
 دردهای بدیها را که عجز آوریم و بی شوه در آیم از آرزو مند و بهر  
 پیوستن چیزی که جای گرفتار است در خوی ما و بیرون نمیریم از خود بدیها  
 خود را که بیرون میکنند از ما بزرگی را و پسند نمیگیریم و منع نمیکردیم از چیزی  
 و امر نمی یابیم بکار بینی و این نیست مگر از بدی نفسهای ما که همراهی نمیکند  
 ما را اینیکسخنی و الا من نیز میداند مرهمهایی را که بدان مداوا می کنند  
 دلهای آنکو کاران چنانکه در این قصیده گفته ام

فدر باق

فدر یا فرقی تو می مع سفوف ریاضه  
 مرا هم اسقام القلوب نواقع  
 و ارکان بیدان ریاضه عزله  
 و لیس طیبی فی جمیع الوزی سو  
 فهد ایدای الناس من ذاء جهلام  
 بفق لرتونی عوامض شکل  
 عن التینه الغراید بجاهدا  
 وهذا کیشفی قلب کل معلل  
 فیشم طیباً فاح من جانب الحکم  
 وینظر نوراً من جمال محبر  
 و یطعم من طعم الطوی ما یثوفه  
 فمکن او طعم الحب یشاق للفا  
 فیا اسفا یا حسراً یا مصیبنا  
 کما لم یکن کالغیرها لا لقریه  
 نموت ولم یظن جمال جلاله  
 فلو شاهدت ذاک الجمال عیوننا  
 و ملنا نشاوی من شراب محبه  
 و نحن جبینا عن عجائب قدره  
 فنا العیش الا نلک لا عیش غیره  
 و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء  
 و مع غار قون الذکر معنی عن اسم  
 بهابره معلول و ایضا خانا هم  
 و جوع و صمت مع سفاد مداوم  
 طیب قلوب و طیب معال  
 و ذهنا نای عنه الذکا غیر فاهم  
 و رتق لفتق من طمان مخاصم  
 با بیض معلول من العلم صارم  
 بداء هوی طبع النفوس الظوالم  
 لذک من کوم الطوی غیر شام  
 و یمع نکلها خلاص من مادم  
 و لیس یشاق له غیر طام  
 لیمننا بعیش للأحبه ناعم  
 و با ضیغه الاعمار سو فی المواسم  
 لفتد فاشا کل المنی و المکارم  
 و لم ندر طعم الحب مثل البهائم  
 سکرنا و غبنا عن جمیع العوالم  
 و بناح بمکثوم الطوی کل کاسم  
 و نور و اسرار و طیب نادم  
 ولیلی و لاسلی و لایام سالم  
 و برحی لم یکن فارغ الباب لازم

فیارت و قون و اعف و افنه و عافنا  
 وصل علی المختار من آل هاشم

حاصل و ترجمه عبارات اینکه بگردد باق نفوسی که چیزی بر نفس باشد با سفوف  
 ریاضت و غار قون ورد و جوشانیده عن اسم که آیات قرآنی باشد که مرهمها  
 بیماریها و داروی سود مند دلهامیباشند و بدان داروها خلاص می یابد

حکایت



صاحب ریج و بیدار میگردد خفته بجز از طاعت پر است حکام بنای ریاضت  
 گوشه گیری و گرسنگی و روزه است با پوستگی سبزی طیبی در طرق معالج  
 هیچگاه یکسان نخواهد بود یا طیبی را نخواهد بود و یا طیبی را نشو و این  
 مراتب که گفته شد علاج میکنند در زمان از بیماری نادانی بدان و نزدیک شو  
 بدین طایب از روی دراک و نادانی به شکافنگی و بستگی در غوامض مشکلات  
 و به بستگی و شکافنگی در محاربه و نیزه زدن دشمنهای معارف با روی کشاده جهاد  
 میکنند با نفس با بیخ کشیده از علم و اینحال بهبود میدهد دل هر کس با پر او ظاهر مینماید  
 خواهش دل نفسهای ستم کننده را و دشنام میدهد و بد میدهد بوی خوشی که از  
 جانب جمعی آید با اینحال از رویهای و مزکوم است و بوی خوشی نخواهد شنید و می بیند  
 در خشنودی از جمال به پیشی که سر کشیده میشود دل از اینحال و پیشود حرف زدنی که  
 خالی است آن مجلس از هفتین در آنحال میچشد و میخورد از غذاهای آرزوهای  
 خود با ندازه که میخواهد و نخواهد بود آرزو مند را بی نیازی از آن اغذیه کینت آنکر  
 که بچشد طعم شیرینی دوستی را و آرزو مند نگردد دیدار او را باز ندگانی بی هیچ  
 با وسعت باد و سنان چه بسیار آندوه و پیشانی و در دمسند بیت خاطر ای آید  
 زمین زندگانی وای یازاری که در روز معین بر پای میگردد چنانکه نیست از برای  
 غیری شایستگی نزدیکی همچنان ما را آرزوها و بزرگی از دست بیرون رفت  
 میسریم و نمی بینیم انصورت جلال کبریا بی او در آن نمیکند طعم دوستی را  
 مانند بنام اگر آن جمال جلال را آشکار نیست چشمهای ما از مستی شوق بهوش  
 گشته فراموش بنام تمام عوالم را هرگز نبوده نخواهد آمد از شکرهایی که از  
 شراب و مستی او مر است و نا ظاهر سازم پوشیده های کارهای خود را از آنان  
 که پنهان میکنند اعمال خود را و مواد پرده میرویم از سنگینهای قدرت او و روشن  
 و پنهانی و خوبی صحبت او نیست در دنیا سروری ما را جز وجود توننه لذتهای بزرگی  
 دنیوی و نه بخالت و زکری بلی و سلمی و ام سالم و اینها از فضل و احسان خداوند است  
 که مبدد هر چیز را هرگز که میخواهد و ناچار خواهد رسید بر بنده کوبنده در  
 آنچه را که میخواهد پس ایندای بزرگی در هر حال تو بنده ما را و بخش و گشایش ده

و بکنه

و بگذارد از نفسیه های ما و در رود بر پیمبری که از آل هاشم است

و نیز در همین معنی گفته

فجر و لسیف الصدق بعد نجر  
 به التفران را مه هواها و خاوت  
 و در اوم و لازم قسرع باب مؤملا  
 و صابر فبا بال العدا غیر صابر  
 مع الصبر احدی حسنین منال او  
 و در اول لطم القلب و عمر خرابه  
 و احرق بنار الخزن اشجار خبیثه  
 و طیب بورد الورد و اجعله صالحا  
 فاحملی الی الاسرار کالتحل ربها  
 و بر جی سبح الجود من فیض فضله  
 فحیتی الحیامنه شعابا و انجدا  
 و یبیت اشجارا المعارف موحیا  
 فیه هر انوار الوامع بر قها  
 بمصباح قلبی ز جاجه صدقه  
 و یشم خوف الخوف فی روضه الرضا  
 و ارباب حب قد جنه فاید الهوی  
 و در مان اجلال و نقاح هیبه  
 چنان چنان عارف بمعارف  
 فینا طرف قلبی عشق بر و باک طرفه  
 و یا طیب عیش ناعم من ذاک لم  
 و یا نفسی احلی نفسی له کلی  
 بری عیش غیر غیر عیش من کل  
 و لکن باخبار الصدق العادل

طیبی حال در زری فضوله  
 حکمی فضل حال الاولیایا بالتفضل

حاصل



خاصل از معنی عبارت آن اینکه میگوید برکش نبع راسته را پس از برهنگی از بسببها  
 دنیوی و دوست دار ذکر و فکرها از هر کاری از کارها اگر نفس  
 توسن سرکش آرزوهای تو را بخورد رام کند و خایل شود مابین تو و پروردگار  
 بزرگ در آن حال با او مخالفت کن و فرمائش مبر و بکش او را بشمشیر طاعت  
 و همواره ملازم باش بگو سیدن در امید و آمل را از آرزوی که افای بزرگ  
 نومید نخواهد کرد و و این نحو اهدا فکند آرزو مند در گاه خود را شکیبیا  
 همواره پیش خود کن که نیست شان مرخ بار نسیه و قدر غیر از شکیبیا و  
 هنگام بقراری نفس را پسند سود مند مید و مرد با شکیب از دو حال نیکو  
 خارج نخواهد بود یا از صبر و شکیبایی آرزوهای خود را در می ناید یا به  
 آرزوی بزرگان میرسد پس بهتر حال برد باری و شکیبایی هین است و علاج  
 نمای رنجوری قلب او آبادی کن و بر این اثر او غن ریاضات و جامه شتاب  
 در طاعت و بسوزان با تش اندوه در خنهای پلید خود را و از گریه و آب چشم  
 شست و شو کن چو کهای ذنوب او خوشبو کن با گل سرخ و زرد و از کار خود را  
 و پر هیر کاری پیش خود کن و منزل نمای در زمینها و کوههای نیکو پس الهام  
 کرد بسوی پنهانی مانند زنبور عسل پروردگار آنها که بگریند خانهها و فرود  
 آید بدانجا اشاره باینکه مبارکه و او حو ربك الى النخل ان اتخذني من الجبا  
 بوقا و من الشجر و مما يعرشون است میفرماید الهام کرد پروردگار تو بسوی  
 زنبور عسل اینکه فریاد از درون کوهها خانهها و نیز از درخت بجهت خود و  
 از آنجهت بنا می کنند مردم خانهها و امیدوارم از ابرهای بخشش و اربباری  
 فضل او که بسیار در باران رحمت خود را پس از آن زنده گردد کشت زار معرفت  
 ما و پراکنده کرد در هر زمینی از مکانهای بلند و خشنودی آورد و جاری  
 کرد بر هر چشمه سار و محل آسایش آب حقیقت و صبر و پایداری آن آیهادر خنهای  
 معارف پر موهبه نیکو و پربار پر روشن میگردد از آنها و شنای که در خنده است  
 بر قضای آن که روشن میباشد تمام گیتی را از بسبب و پستی پر و شنای چراغ دل  
 در پیشتر سینه که آنچراغ را شعله از روغن نفوی و درین است و باری آورد

آن در خنهای شنا لودهای ترس در باغهای خنود بی الوی اخلاص و انجیر  
 توکل و خرمناهای محبت که می چید دست دوستی از آن و انکورها آرزو مند بها  
 که دل منبلی شده است از آن و انار بزرگی و سبب ترس موز شر و باسید باغ  
 باغ دل غار ف معرفت و شناسایی است می چید بهر یک که زد یک میشود  
 و آرام میگیرد پس ایچشم دل من یک چشم بر هم زدن خواب کن و ای نفس شیرین و  
 باقیمت تر چیزهای ناکول را بخور ای زندگانی نیکو چکوته تو را بیدم که نمی بینم  
 و نحو اهم در بد جز زندگانی با عقوبت و رنج که نمی چشاند تو را حکایت از آن  
 و نمی رسد بد مانع تو از دیدن نور از آن الا بجزهای راست کویان ناخوانده  
 حکایتی گفته شد از روی فضول و این نیز خبری بود از بنکی خال و لبها همراهِ  
 حکایات سابق که عنوان شد

و نیز از یافعی است بدین مضمون

و عبد الهوی مناز من عبد الله	لدی شهوة او عند صدم بلية
بکبر البلاء بسوا من التبر حنه	و یبکد و انحاس التحن في كل مخنه
حلا من حلا قوم کو ام تد و عوا	در و ع الرضا و الصبر في كل شد
ولا فوا طعان النفس في معرك الهوى	و را حو و قدر و و اموضی
و سافوا جیاد الجح عند شیانهم	و ارخوا لها نوال العلاء للاعنة
سما و اقا جنوا و بسوا المعالی عوا لیا	ببعض العوا الی في الصوا العلیة
مفامان قوم انعبوا النفس في السرى	خاضعوا ملوک الدهر فوفوا الامر
بدل انبلوا العرو الی جهدر احه	و ففرغنی و الحزن كل مسرة
و طیب عیش بالطوی شتم بالظما	شراب کوس خالیان هپشه
بجنان وصل في ریاض معارف	لهم ذلك منها قطف نذلت
جنوا من جناهازا کما لا یذوقه	من الخلق الا كل نفس زکینه
نسلک عن الدنيا و طافت عن الهوى	و غت لها في مونها ماء دمعته
وصلت علیها صالات فعالها	و قد کفنت في بعض اثار ثوبه
و شیک علی نفس انعاش الی البعا	بقبر حو ل شوق في الارض غریبه



وقومها فی البعث باعث عقلمها  
 والزمها بشی صراط استقامه  
 هوت جوف نار الهجر والبعث والقتلا  
 وفالمنهاها والسعادان کلها  
 الهی بفضل العطاوا کشف الغطا  
 وکل الخطا فاغفر ومن یحبه  
 وصل علی خیر الانام والذ  
 واصحابه والحمد لله تمت

حاصل عبارات آنکه میگوید بنده دوستی و شهوات نفسانی نمیزداده میشود  
 از بنده پروردگار در هنگام نزدیکی شهوت یاد در گاه دیدن بلیه و رنج  
 چون او را در کوره بلا و اندوه بخت مانند طلای بی عیب ظاهر میگردد  
 خوبی و وی پیدا میکند درین نحوست از آن در هر سخن صفا ندهد صفا باشد شکرها  
 متر برای ستاده اند جماعت بزرگی از آنها را به معرفت که پوشیده اند بر تن جو شدن  
 خشود بی و صبر را در هر سخن که بد آنها روی کند و می بینند طغان نفس را در  
 میدان جنگ خواهشهای نفسانی میبردند در حالتی که سبیل بند از جام محبت و  
 چهره میشوند بر نیزهای دشمنهای نفس و سیراب میکنند اسبهای نیکو و ونده خود را  
 در هنگام میل عیقا مان غالیه و ست میکنند عنانهای از اسب از نا برسند  
 بدانجا بی که قصد آنهاست را آنحال بزرگ میشوند و منزه آیند از ننگ کدورت را  
 از مراتب سپید بزرگی در گوشه های بلند معرفت و همچنین جایگاه مرجع عتی است  
 که باضکت میدهند نفس خود را در نظر بیکهای شک و قربان مینمایند سلاطین  
 روزگار را در بالای تختهای خود آنرا کسبانی هستند که بظاهر خواری در راه  
 حق بر خود خریده اند و میپرسانند کسان را بر عزت و از رنج و مشقت براحت و از بجز  
 بد از این و از اندوه بشاد می بیند کوست عیش ایشان در دنیا بگر سبکی پس ببتنگ  
 کوار میشود آنها را اشرافهایی که میپوشند از جامهایی که میگردانند در اطراف آنان  
 در جنتان وصال و باغهای معرفت و رام میگردد آنها را میوه های رام گردیده شده  
 محبتند از چند نهد در عین پاک و بیچیت انداز آن از کوه مردمان مگر بر سر  
 ناکبره

نایکیزه آنها کسبانی هستند که خرسید یافتند از دنیا و کشند آوز و همان نفس را  
 بتبع خلاف آن و شست شوی آنها پس از وفات از آب چشم آنهاست میرسد آنها  
 ببنکوبهای فعال و اعمال خود و کفن میشود در جامه های سپید تو به و انا به میرسد  
 و میگزارند آن بدن بی روحی که زندگانی میکرد در دنیا بگور گناهی و زهر بود  
 از مردمان و بقیمت درمی آورنده روز بعثت و نشور یعنی روزی که زنده میشوند  
 گروه مردمان آنچه را که از عقول آنها صادر شده است و حساب میگرداند از آنها در  
 هر مشغال و ذره از آن و برگردن میگزارند که بروند بر آن راهی که راست و بیار بگر  
 از موسست و نیست آنها را لغزشی بر آن راه سخت و آنها کسبانی بودند که دوست  
 داشتند و بر ذوق خود میزدند آتش هجران و دوری و سختی و بغض را چون  
 ثبوت قدم در راه حق و زیدند سیر نمودند و رفتند در جنتان وصال و رسیدند  
 بارزهای خود و تمام آنچه را که میخواستند و گفتند بنجات حال که ای نفس نیکو  
 و سپید آنچه را که نمشا و ارزو داشتی خداوند ابرسان بما خیر مارا و بر دار پرده  
 غفلت از پیش نظر ما و کند کن و میگردد بر ما خطاهای ما را و بیامرز گاهان ما را  
 و منت گذار ما را برین بهشت جاویدان و صلوات بر بهترین مردم و آل و  
 اصحاب و وجای شکر است مرانام این کلمات را تا اینجا بود آنچه را که از باغ  
 بناسبت نکاشتم

این خلکان در ضمن ترجمه وی آورده که یکی از قضا که از ملا مده وی محو  
 میشد و سالها در غافله آنعارف کامل بتکمیل معارف و تهذیب نفس مشغول  
 بود فراغت حاصل کرده مآذ و زکات که از مصر بیعتداد رود و خصت یافته  
 بیعتداد رفت و وقتی با جماعتی از اهل حال بمجلس سماع حاضر گشته چون فدوی  
 گوش فراداشت بی اختیار فریادی برکشید و بیفتاد حاضرین بیالینش رفتند  
 دیدند که روح از بدنش مفارقت نموده زیاده از آنحالت دلنش شده پس بجهت  
 و تکفینش برداشتند این خبر در مصر بند و النون رسید فی الحال با اصحاب و  
 ملا میبند خود گفت اینک در قضیه سفر نباشید که بیعتداد خواهیم رفت و در  
 ضمن آن مطلبی است که در یافت خواهد نمود اصحاب بلا سید شیخ را همراه



نموده تا بعد از رسیدن پسر از ورود و رفع خستگی از پنج راه با حضار آن مفتی  
امر نمود چون بنزد ذوالنون درآمد از حالت آن فقیر از وی جو یا گردید ماجرا  
نقل نمود گفت مبارک باد بروی پس شروع بنوعی نمود تا بجائی رسید که شیخ  
فریادی بهیمت مفتی بر آورد فی الحال برود در افتاد چون بدیدند مرده بود  
شیخ گفت از اینجا که عجیبی نیست قبیل بقبیل در حقیقت فصاحت معنوی اتفاق  
افتاد و خون آن فقیر گرفته شد پس آن مفتی را بجهت و تکفین کرده بخاک  
سپردند و فی الحال با ناله میزد و هسرها آن بمصر معادیت نمودند در اینجا  
اشبات کرامت و کلبا و بیصدری دنیا و میل غارف با معرفت را بسوی عقبی خوا  
ظاهر نماید این خلکان پس از نقل این حکایت گوید که نظیر این قصه در شهر  
اربل در سال شصت و بیست و پنج هجری هنگامی که من طفل بودم اتفاق افتاد  
و از نزد پکان و غویشان شنیدم این حکایت را و آن این است که خواننده بود  
شجاع جبرئیل بن اوانی که گفتندش وقتی او را بمجلسی بجهت نعتی حاضر کرده بودند  
و جماعتی را آن بر مسمع و این تغزل از سبطین نعا ویدی که در مدح الناصر  
لدین الله صیابی بوده بر خوانند

سفاک سار من الوسمی هشا ولا رقت للعواد فی فیک اجفا  
ولی التبان من کل الحی طری و الیوم لا الرمل صیبتی لا البنا  
وما عنیدک المشاف من وطیر اذ ابکی الروع و الاخبار فدهان  
کانوا محال المنازل انوا اذ الوبکن فیهن سکان  
الله که فریبی بختک افجار و کم غزلنی فیه عزلان  
ولیکه بان مجلو الراح من بدی فیها اغوی صیف الروح جدلان  
خال من الهم فی خلخالی جرج فقلبه فارغ و القلب ملان  
یدکی الجوی باردم نغمه مشم و بوقظ الوحید طرفه من و سنا  
ان میسرتیان من ماء الشبا فلی قلب الی رقیقه المعول ظان

بین السیوف و عینیه مشارکه  
من اجلها قبل الاغداد اجفان

میگوید

میگوید همواره سپر آب کند کشت زار آمال و امید تو را برهای بهاری پی  
در پی و بگردد نگردد تو را اجتنان بطلب باز آن نامدادی و مرا سپسند در دل حرم  
بود از اشجار و آثار حرم و درختهای آن وادی و ریگزارهای آن سرزمین و اکنون  
چون نیک می بینم هر چه آثار و بوئی نمیرسد بر ما از آن مکان و از آن درختها  
نخواهد رسید باز روی خود مشتاق از آن مکانها مگر بگویم چون نزد یابند  
بر مکانهای خالی از دوستان و آن مکانها و زمینهای خرمی که بود مرد و سنانرا اکنون  
بی آب و گیاه و بی صاحب است که گوئی هرگز در آن مکانها کسی ساکن نبوده است  
عجب مراست از آن دلبرها هر وی که بدوستی او میبازند خونان فارغش و  
در محبت او غزل سرایی مینمایند سکوان آه و روش و در آن شبی که بروز  
آوردیم با آن دلبر طرز آنکه میدرخشید شراب روح بخش در افتاب جام از دست  
او و میبرد در آن حال با لطافت اندام و شادی که در طبع داشت آن دلبری که  
درون وی خالی بود از اندوه و متحرک بود خلخال در پاهای وی دل او را  
فراغی بود از ما عاشقان و دل ما پر بود از عشق و محبت او بر می افزود آتش شوق  
زاد روضای سپینه من سردی دندانهای او که مانند تکرک است و بجز آب میبازد  
در شب مرا عشق چشمان بنحو آب و مخمورا و اگر دست بر او در آوری او را این  
نازه و سپر آب از آب جوائی و تنگویی و مراد بی است که بر آب دهان وی که با عسل  
مزهوج است قشنه است بکن شمشیرها و در چشم او شرک است که مژگانهایش گشته  
مانند شمشیر و اجفان چون غلاف شمشیر است گوید چون بدین شعر که بهر السیوف  
و عینیه مشارکه رسید یکی از حاضرین مجلس برخاست در حالتی که اشار  
و جدا از او ظاهر بود و شجاع گفت آنچه را خواندی از برای من یارد بکن بر خوان  
شجاع یارد بکن بر خواند بگر باره تمسای خواندن کرد در مرتبه سیم فریاد پی  
زد و بخورد بیفتاد حاضرین گمان کردند که او را انعامی دست داده چون بیاید  
نظر کردند مرده اش بافینداها را به مجلس از آن حال زیاده تعجب روی داد  
مفتی گفت پیش از اینها در مجلس نعتی من شخصی همین حال در گذشت  
تجربی نماز در این قسم از اقسام موت هر طبقه را عقیدت بیست عرفا گویند  
مقام



مقام تکبیل نفس است بمضمون

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشادخی که از اینچه بر روی پر فکرم  
 هر وقتی با سبای میشود این هم یکی از اسبابهاست و اطباء را عقیدت این است که چون  
 شخص را فرج زیاد یا اندوه بسیار دست هکذا بحالت پدید کرد چنانکه در امر اض  
 قلب و مرض ترکیب گفته اند و میلو احوال قلب بهر حال مطالب هر یک را  
 میتوان به هم تطبیق نمود در شرح شیخ ابوبکر طوسی و شیخ ابوبکر سوادینی بدین اشارت  
 و نیز وقتی از او پرسیدند که از غرایب خالات خود که در اسفار دیده چیزی از  
 برای ما بیان کن گفت وقتی در سیر و سیاحت از مکانی عبور میکنم و در فصل  
 زمستان که صحرا پر برف بود در آن حال گریه بر آیدم بس نکوروی که دامن بس  
 افکنده و بر روی پر فها اوزن میپاشید بد و گفتم ای جوان چه میکنی گفت  
 امروز مرغان بجهت زیادتی برف دانه نخورده اند یافت این دانه ها میپاشم شاید که  
 دوست بر من رحمت نماید گفتم دانه که بپاکانه نپاشد که پدید کرد گفت اگر نپدید  
 نباری ببند گفتم چنین است که میگوئی ببند و نیکو ببند گفت همین مرا بر این باشد  
 گوید در آن سال حج رفتم در طواف آن جوان گریه بر آیدم که عاشق و اربطواف  
 مشغول است پس بمن رسید و گفت ای ذوالنون دیدی که دید و پدید رفت  
 و آن تخم بشتر آمد و مرا بدرگاه خود بخواند و آگاهی بخشید گوید از آن حال مرا  
 وقت خوش گشت و گفتم الهی بمشیت از زن گریه بر آیدم میخیزد و حال هانقی آواز  
 داد که دوست هرگز خواندند بعلت خواند و هر که را دانند بعلت راند  
 تو ای ذوالنون فارغ باش که کار فعال نما بر بد یا فایس تو راست نباید  
 در این حکایت در مقام این است که میگوید

مبهر حقیق کدبان عشق را کاینقوم شهان بی کمر و خسران بی کله کند  
 و نیز گوید وقتی از کنگان بهنکام شب بیرون آمده میرفتم ناگاه آوازی شنیدم  
 چون گوش فراداشتم دیدم کبلی بن آیه تلاوت میکند و بعد اظم من الله ما لم  
 یکنوا یحسبون بر اثر صوت رفتن چون نزدیک شدم دیدم زنی است با جبهه  
 و بر وقتی از پیشم و کوزه آب و عصا بردست پس روی بمن کرد و گفت چه کبلی

در این نارنجی شب که از من تو را خوانی بر دل پدید گشت گفتم مگر می غریبم و راه گذر  
 گفت ای مرد پس چرا با خدا اینغالی نیستی که او مؤمن غریب است و معین ضعیف از گفت  
 او مرا گریه دست داد گفت گریه تو از چیست گفتم بجهت فرار گرفتن دو ابرو در آه  
 گفت اگر تو راست میگوئی پس چرا اگر به میکنی گفتم مگر راست گویند که پدید کند  
 گفت نه گفتم از چه روی گفت از اینجهت که گریه راحت میدهد قلب او مفرست  
 از برای مخزون و مضموم چه آنچه بر قلب آرد آید اگر کتمان کردی بناله و این ظاهر  
 نشانی نیکوست و گریه در نزد اولیای خدا چندان شایسته و وقتی ندارد از  
 گفتم ای وی مرا تعجب و بداد گفت چه شد که در عجب رفتی مگر فراموش کردی آن  
 دردی را که ذکر نمودی گفتم اگر دوی آن دانه از برای من بر گوی شاید که فایده  
 کند مرا و بطریق مستقیم دلگشا شوم گفت مثال شماها مستغنی نمیشود از خواهش  
 و همواره طلب زیادتی بینما شید گفتم آنچه مرا نماند است که از اولیا اخذ کنم  
 مستغنی نخواهد کرد مرا گفت نیکو شرفدی اینکلمات بگفت یا مسکین احب  
 مولایک و اشفاق الیه فان له یوما بتجلی فیه بهاء جلاله لا ظهار کر امة لا ولیا له  
 و اصفیاءه فبقیمهم عند ما بتجلی لهم بحال کمال صفاته عدا کاسا من راح الجمال  
 و کسبیل الوصال لا یظنون بعدها ابدا ای فغیر دوستم ارم آفای تو را  
 و آرزو مند بسوی او تا آنکه روزی بیاید از سر مهر بر من برو شانی جمال خود ناپیدا  
 کردد خرق عادت از دستار ان او تا آنگاه که جلوه دهد بر آنها بحال خود فرزند  
 صفای خود را پس از گفتن اینکلمات و دانشا طری دست آده فریادی بر آورد و گفت  
 یا حبیب قلبی الیکم کم تخلفنی بدار لا اجد صدیفا صادقا یسر روی بصیر انهاد و  
 اینکلام مگر میبگفت الیک لا الی الا انکاه که صوتش منقطع گشته از نظر ناپیدا  
 گشت و از اینکایت توکل و تجرد و تفرقه و انقطاع ظاهر میگردد

و نیز حکایت کرده است که وقتی در کار رود نیل گردش می نمودم در آن حال عجز  
 دیدم که نشد برفت راده کرده بفنانش برسانم شد کرد و بکار نیل رسیدم دیدم  
 ضعیفی از آب بیرون آمده که گویی انظار عقرب می کشید بر روی عقرب رفت  
 فی الحال عقرب بر او سوار گشته مرا تعجب روی او من نیز برفقه سوار گشته بر اثر



انقریب رفتن از قبیل بکند کشم عقرب همچنان نند میرفت تا بجای رسیدیدم  
جولای سکران خوابیده و ناری قصد گردیدن او را آورد عقرب روی بار آورده  
بنالای سرش برآمد و پیشی بر سرش زد و دفعه واحده مار از اثر سم انقریبست  
گشته از حرکت بیفتاد در آن حال جوان بیدار گشت چون مار دیدید رسیدخواست  
فرار کند نزدیک رفتید و کفتم منرس و آن حکایت از برایش کفتم ساعتی سر برافکند  
آنکاه سر بیوی آسمان کرد و کفتم غلک اتفعل من عصا ک فکیف بمن اطاع و  
عزیزک و جلالک لا اعصیتک بعدها ابدا اینگونه مهر ناپست تورا بان کسان  
که نافرمانی تو مینمایند چگونه خواهد بود در نزد تو حال آنها بی که اطاعت تورا  
مینمایند بعزت و جلال تو قسم که دیگر گرد نافرمانی و عصیان تو نخواهم کرد دید  
پر بسیار بگریند و این دو شعر بخواند

نار افاو الجلیل بحرته من کل سوء یدت فی الظلم  
کیف ینام العیون عن ملاء یا شیک منه کرائم النعم

ای کسیکه یا سودگی خفته و خداوند جلیل دستان تو را نکهداری میکند از هر بدیها که  
میرود در نار بیکه های شب چگونه میخوابد چشمها از باد شاهی که میرساند شمار انهنها  
بزرگ و این حکایت در مقام آن است که خداوند در هر حال حافظ و خاد من انسان است  
و هیچگاه او را غفلت نیست از بندگان خود

و نیز گفته است که وقتی در سفری از اسفازین دادیدم با جبهه و مفسره بشین که در  
صحرای عبور مینمود بدور رسیدم کفتم با نهای اراده کجا داری که نسوا ترا بیا بان  
گردی و سیاحت جا بز نیست کفتم ای مغرور سپرو سیاحت من بسواوست مگر نخواهد  
کتاب خدا را که میفرماید *المتکون ارض الله واسعة فها جوارها ایا نینبیا شد*  
زمینهای خداوندین پس سفر کنیدی بوی آن زمینها از این کلام او دانستم که دانستمند  
کفتم چیزی از او سوال نمایم پس بدو کفتم بای شیء عرف الله بجهت شناختن خدا اینکار  
کفتم عرف الله بالله عرف مادون الله بنور الله شناختن خداوند را بخوارند و غیر از  
او را بنور خداوند پس کفتم او را ما هو اسم الله الاعظم چیست نام بزرگ خداوند کفتم  
هو اسم الله الاعظم کفتم هو اسم بزرگ پروردگار است و این حکایت نیز در مقام توحید

و تجرید

و تجرید و عالم تو کل است

نفل است که انصار ف کامل کفتم جوان اعراجه را دیدم در طواف کعبه ناپنی نزار  
و زرد و ضعیف که گوئی استخوانهایش را گذاخته بودند نزدیک رفتی کفتمش  
گمانم ابراست که تو محبتی و از محبت بد بینان سوخته و گذاخته گشته کفتم بلی کفتم  
محبوب تو نزدیک است یاد و رکعت نزدیک کفتم موافق است یا مخالف کفتم موافق  
و مهربان کفتم سبحان الله محبوب تو نزدیک و موافق و مهربان و تو بد بینان نزار و  
کفتم ای بطل مگر تو ندانسته که آتش قربت و موافقت بی سوزنده است از آتش  
بعد و مخالف چه در قریبیم فراوانست و زوال و در بعد ما سید وصال مرا از کفتم او  
تغییر حالت بدید گشته بر قول او از غان نمودم این حکایت را مولانا جامی در سبحة

الابرار بنظم آورده چون زیاده فضیح و ملبس و مناسب این مقام بود مینگاریم

والی مضیر ولایت ذوالنون ان یاسر اریحیت مشحون

کفتم در مکه مجاور بودم در حرم حاضر و ناظر بودم

شنا که آشفته جوانی دیدم چه جوان سوخته جانی دیدم

لاغر و زرد شده همچو هلال کردم از وی ز سر مهر سوال

که مگر غاشقی این شفته مرد که بد بینگونه شدی لاغر و زرد

کفتم آری بر مشور کیستی کس چون غاشق و رنجور کیستی

کفتمش بار تو نزدیک است یا چو شب و زنا زو نار با است

کفتم در خانه او هم هم عمر خاک کاشانه او هم هم عمر

کفتمش بیکدیگر دست بنویست باست مکار و جفا جوست بنویست

کفتم هستیم بهر شام و سحر بهم آمیخته چون شیر و شکر

کفتمش بار تو ای فرزانه با تو همواره بود همتخانه

ساز کار تو بود در ره کار بر مراد تو بود کار گزار

لاغر و زرد شده بهر چه سر لیکر زرد شده بهر چه

کفتم رود که عجب بیخبر به کن کن کونه سخن در گذر

محبت قربت ز بعد از فراوانست جگر از هیبت فریم خوراست

هست



هست در قرب همه بزم زوال نیست در بعد جز امید وصال  
آتش بزم دل و جان سوزد شمع امید روان از افروزد  
و این حکایت در مقام قرب است و در آن حال خوف از دوری

نقل است که وقتی آنعارف کامل بر اهل میبگذاشت دیدد و نفر نایم در آنجا اند  
و بر سر یکدیگر میگویند یکی جنسی بود از اولیاء سلطان و آن دیگری رعیت  
در آتشای جنک و جدل رعیت بر جبهه غالب گشته اند تا آنکه شکست جنگ بدو در آنجا  
که او را نیز در پیش خود بردند یک سنانده نادید شود مردم چون شیخ دیدند در  
بدو دلالت کردند بر ذلّت و چون ماجری باز گشتند دندان بگرفت و طلب  
دهان خود نمود و بجانب نهاد فی الحال محکم گشت که گوئی هیچ بیرون نیامده  
بود آن دو نفر هر دو دست شیخ را بوسیدند و از آن حال نائب گشتند که دیگر کرد  
آنگونه حرکات نکردند و این حکایت ارشاد مهربانست بوجوب بیوی مرشدان اسباب  
توفیق و فیوضات از برای ایشان فراموش کرد

و نیز از حکایاتی که خود نقل کرده این است که گفت وقتی از صحرای بی آب و علفی میگذاشت  
ناگاه شخصی او دیدم نشسته و خود را از حشرات پویشانیده نزدیک رفتم سلام دادم  
جواب سلام باز گفت پرسید از کجائی و بکجا میروی گفتم از اهلی مصرم چون با آفاه  
خود میباشم و نزد یکی او را اطالم گفت اگر طالب دنیا و عقبی شده چون است طلب  
نمائی فریب مولای خود را گفتم اینکلام که گفتی صحیح است خواهی از برای من توضیح  
نمائی گفت قرب آنچه نیست که خداوند داده است بما از خیر و خوبی که بدان دنیا  
و آخرت معور شود گفته چپ است آن گفت معرفت گفته شمه از آن بمن بنمای و مرا بد  
رهنمایی کن گفت یاد التوّن بنا لای سر خود نگاه کن چون نگاه کردم آسمان و  
زمین را اطلاع می دادم که میپرد و خشد پس گفت بده بر هم گذارد بده بر هم نهاد  
چون باز نمود اثری از آنچه دیدم نبود آسمان و زمین بصورت اول بود بدو گفتم  
اینمقام چگونه تورا دانستند او این چه حال بود که من دیدم گفت اینمقام در تکمیل  
توحید توالی یافت اگر در بندگی است میگوید و از این حکایت مرشد طلب مرید  
و مقام وحدت را خواهد برساند

و نیز حکایت کرده است که وقتی بخمال حج از مصر و کت کرده در صحرا بجوالی زیباره  
که بدین معنی نماند نقره خام داشت بر خوردم دیدم او نیز از آده حج دار کرد و از روی شوق  
قدم بر میداشت و ملاحظه هیچ صدقه و ریختن نمیداد با او صاحب نموده بعد از  
طی سافت زیاد او را گفتم از ریختن را چون آنگاه این شعر بر خواند

بعید علی الکلالان اودی ملاله فامنا علی المشاف غیر بعید

یعنی دور مینماید بر کاهل و سست بیابانهای اندوه و اسباب شفاف نمیشد دور  
و دراز و از این حکایت شوق و میل بیوی حق ظاهر و آشکار میگرد

و نیز حکایت کرده است که وقتی جوانی را در نزد خانه کعبه دیدم که بسیار بر کوع  
و سجود مشغول بود نزدیک رفتم گفتش تو را می بینم که پیوسته در کوع و سجود  
گفت اذن انصراف از صاحب خانه میخواهم در آن حال مکتوبی بنزد او افتاد چون باز  
کردند در آن نکاشته بود من العزیز الغفور الی العبد الصادق الشکور انصرف  
مغفور الیک ما نلتهم من ذنوبک و ما تاخر و از این حکایت ظاهر میگردد عفو پروردگار

و امرزش نسبت باهل عبادت و ارشاد میکند مرید را بر همد و تقوی  
نقل است که وقتی جماعتی از مریدان با آنعارف کامل بر اهل میفرستند بصحرا که در زیر  
درخت مغیلان لحظه آسایش نمودند یکی از مریدان گفت عجب منزل نیکوست  
اگر این درخت نخل بود و خرما می نازد از آن میچیدیم عیش تمام بود شیخ بدین معنی  
گفت اینک از همین درخت رطب نازه خواهد خورد پس دست بد درخت برد و  
گفت با آنخدائی که تو را خلق نموده بده بمار رطب نازه و درخت را حرکت داده آنقدر  
که میخواستند رطب نازه از آن ریخت خوردند و بخوابیدند پس از برخاستن از  
خواب یکی از مریدان درخت را حرکت داده ریخت از آن مگر خاری بسیار و آب عکاس  
در مقام اثبات کرامت و یقین مریدانست بر مقام مرشد

و نیز حکایت کرده است که شنیدم از یکی معتقدان که در سواحل شام بعد از شام  
بود اینکلمات میگفت ان الله تبارک و تعالی عبدا لعرفوه بهین من معرفت شمر  
قصد الیه لاحتلوا فیه المناصب لما برجون عنده من الرغائب صحبوا الدنيا بالاشیاء  
و غشوا فیهما بطول الاخر ان قناظر الیه باعین راغب ما نرو و امنها الا کراد



الراکب خانو البلیات فاسرعوا ورجوا النجاه فارمعو وابدلوا امهج نفوسهم فی رضا  
 سیدهم وفضبوا الاخرة نصب عینهم واصغوا الیها باذان فلو بهم ناعلة اجسامهم  
 باکینه عینهم لم یصحبوا التعلیل والتتویف فغوا من الدنيا بقوت طغیف  
 لبسوا من اللباس اطار بالیه وسکنوا من البلاد ففرا خالیه هر بوا من الاوطان  
 واستبدلوا الوحده من الاخذان فلو را بنهم لرایت قوما فذبحهم للیل بکاکیز  
 السهر وفصل اعنائهم بجناب العکب خص البطون لطول السری شحت الروش  
 لفندا لکری قد وصلوا التکال بالکلال وناهبوا اللغلة والارخال  
 میگوید خدای بگانه بزرگ را بندگانیست که شناخته اند او را از روی ثبوت قدر  
 از معرفت او و از امن همت بر کرده اند توجه بسوی او را ناکشند بر خود اندوه  
 و سخن را با امید آنکه نظر محبتی بد آنها نمایند میگذرانند روزگار را با ندوه و می اند  
 با سودگی با درازی و بسیاری غمها و اندوه نمی بینند دنیا را با چشم درستی و  
 نوشته نمیکردند مگر نوشته مسافر میزنند از رنجها و میباشند بسوی آن و امید  
 دارند نجات را و لحظه از زاری فارغ نیستند و میدهند خونهای خود را بجهت  
 خشودگی قای خود و آخرت را همیشه در پیش نظر خود دارند و پیشوند هر چه را  
 که نباید بکوشش دل بشوند اگر به بینی آنها را می بینی کوهی که بر مرده خالتد و لبش  
 بحر و حث اندرون آنها و محروقتد دلها بشان بار یک است بدنه های آنها کویان است  
 دیدهای ایشان هر اهی ندارند با شغال مورد بسوی اصلاح کار فنانع کرده اند  
 از دنیا بخوردنی کم و از لباس بکهنه و پوشیده و ساکن نمیشوند مگر در مکانها  
 خرابی بی اهل مگر بزندانها و جایگاه خود و می گزینند نهانی بر معاشرت  
 بادوستان آنها قومی هستند که میکشند شربا بکاردهای بیداری بجهت عبادت  
 و جدا میدارند اعضا شب بجنجیهای پنج از برای تهنید محروقتد اندرون  
 آنها از درازی شب و کودا لود است سرهای آنها از نبودن خواب و چشمان  
 آنها و می پیوندند با عقوبت و زاری نشند میرند بگاه نقل و ادنیال از دنیا و این  
 چند شعر که در ذیل این کلمات نقل شده مناسب بنفهم است  
 انت بالصدق قد خیرت رجالا فذا طالوا الیک اذا اللیل طالا

وملأت القلوب منهم بنو  
 وتولینهم فکنت دلیلا  
 فاذا اما الظلام جن علیهم  
 عفر و ابا لتراب منهم وجوها  
 هجرت الی نام منهم عبون  
 اتمنا لذة الیک المرید  
 خاضعا باکیا جن بنا ینادی  
 من نفسا لیفین یا من نعالی  
 وکسوت الجیمع منهم جمالا  
 وصلوا بالکمال منهم کلالا  
 ذلک الله خشیه واینها لا  
 فاستطار المنام عنهم وزالا  
 اسلم الاهل والذبار وجالا  
 یا کریم اذا استقبل فالالا

میگوید چون نور را از استی پیشه کردد آگاه خواهی گشت از حال مردانی که پیوسته  
 در گریه هستند از خوف خدا اینغالی در شبهای دراز و پر است دلهای آنها از  
 روشنائی و از بهتر بر مرتبه یقین و آنها را سرور روی آمده است بگروه مردمان  
 و راهنمای خلافت بسوی معرفت و پیوسته اندنی آنها از نور جمال او است و چون  
 ناریکی شب روی آورد می پیوندند بعقوبت و زاری و میمانند صورتهای خود را  
 بخالت و زاری و اینحال که آنها را است از نرس غذا و نداشتد و در ناز و نرس را خد  
 و رفقه است و پریده است خواب از چشمانشان و نیست غیر ازین که لذت گریه  
 میریدی است که نیاز گذارد کار خود را با اهل و یار با نرس و خضوع و چشم گریان و  
 اندوه بخواند خداوند که در گذر از زلتها و لغزشها و خطاهای من  
 و نیز وقتی از پر سبند از غراب چیزها که دیده از برای ما حکایت کن گفت و قینه  
 با جماعتی در کشتی نشسته تا از مصر بحده روم جوای مرغ پوش نامنا بکشتی در آمد  
 صاحب همد و تقوی که آثار بزرگی از ناصیه او پیدا بود ناز روی صوره در وجود او  
 از مردمی ناپدید گشت صاحب صوره را بدو گمان رفت خواستند گرفته شد کجا اشق فابند  
 کفتم شما ساعتی گشت نگذارید نامن بخوبی با وی صحبتی نمایم پس زد پای او رفقه  
 ماجری باز کفتم فی الحال روی باستان کرده چهره بگفت ماهیان در بار روی آب  
 آمده و هر یک گوهری گرانها در دهان داشتند یکی از آنها بستد و بصاحبان داد  
 و گفت این قیمت ما اینست که از نو سفود گشته پس بر روی آب قدم نهادند بر رفت پس  
 آن صوره غایب شده و با پافشند و از انخیال که در حق آنجو ان کرده بودند و رفتند  
 بشما



پشیمانی بسیار خوردند و ازین حکایت ارشاد میشود مرید بطاعت عبادت  
 و خوف خداوند و ببردن بحالات مرد نماز کامل  
 نقل است که روزی مریدان ذوالنون را دیدند که میگردد گفت سبب گریه تو  
 چیست امر تو گفت و شرد سجده چشم من در خواب شد حضرت خوشبختانه و تعارفا  
 در خواب دیدم فرمود ای ذوالنون خلق را با فریدم برده جزو شدند دنیا برایشان  
 عرضه کردم نه جزو روی بدنیا آوردند و یک جزو ترک او کردند بهشت بر آن یک جزو  
 عرضه کردم آن یک جزو نیز برده جزو شدند نه جزو روی بهشت آوردند یک جزو  
 ماندند پس و فرخ در پیش آن یک جزو نهادم آن همه برده جزو شدند نه جزو از  
 دوزخ بر میگردند پس ایشان را گفتم که چه میخواهید و چه می طلبید هم سر بریز  
 انداختند و گفتند الهی تو خود میدانی آنچه میخواهیم ما از تو نوزامی طلبیم  
 و بجز حضرت نونخواهیم و سنگیم و ازین حکایت مقام تقوی و واضح و هویدا  
 میگرد

و نیز از کرامات تعارف کامل نقل شده است از ابو جعفر اعور که خود از عرفا  
 بوده است که گفت در نزد ذوالنون بودم و جماعتی از مریدان حاضر بودند  
 و از طاعت جهادات حکایت میکردند که چگونه میشود اطاعت جهاد در آن حال  
 شیخ سر برداشت و گفت طاعت جهادات اولیا آن بود که این ساعت بگویم این  
 تخت را که گرد خانه بگرد در حرکت آید چون این حرف از دهان شیخ بیرون آمد  
 فی الحال آن تخت در حرکت آمد و گرد خانه بگشت و بجای خود باز آمد و آن در  
 مجلس حاضر بود چون آنحال بدید آنقدر بگریست که جان بداد پس او را در  
 همان تخت نشاندند و شوکرده بخاکش سپردند و از این حکایت استعداد و تکمیل نفس  
 مرید و توحید مریدانست با مرید معلوم میگردد

و نیز نقل کرده اند که او را مریدی بود که چهل اربعین ریاضت کشیده و چهل  
 سال تپید و روزه داشته پس از آنهم ریاضت و عبادت بنزد شیخ آمد و گفت  
 چو از است که با اینهمه ریاضت و مشقت و اربعینها ریاضت نغیر در من پدید نگشته و  
 ناشی نموده و اینهمه که میگویم شرح بسیار گپیست نه توصیف خود و از آن میترسم

که اگر عسر و بکسر تمام و بر همین و تیره روزگار میگذرانم هم خاتم بدینسان باشد  
 و این ناامیدگان در گناه دوست مرا سخن بگو آید اکنون تو طیبی و در مندا لای از  
 برای در دنیا من ندیده کن شیخ گفت اینک هر چه گویم بشنو و بپذیر است  
 که بطلب خود خواهی رسید گفت برو و امشب سپری بخور و نماز خفتن نیز مگذار و همه  
 بحسب نایاب است که دوست اگر بطلب نیاید بعناب بیاید اگر باری بر جنت در تو  
 نظر نکند بجز فطر فرماید مرید برفت و آنشب سپری خورد و آثار ضا نداد که نماز  
 خفتن ترک نماید پس نماز بگذارد و بخت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را  
 بخوابید فرمود که آید رویش جنت سلام میرساند و میفرماید که محبت و نامرد  
 نداشت آنکه بدر گاه ما آید و زود سپر شود که اصل در کار و بار استقامت و ترک  
 ملاکت است پس فرمود که حضرت خوشبختانه میفرماید که خاطر خیرین مدار که مراد  
 بچهل ساله در کار تمام و هر چه امید تو است بدانست برسانم و هر چه مراد تو است  
 تو را حاصل کرد آنم ولیکن سلام ما بدان راهزن مدعی یعنی ذوالنون برسان و بگو  
 که ای مدعی روع زن اگر در سوای شهر نکند نه خداوند توام ناد حضرت ما با عاشقان  
 و فرمندانگان در گاه مگر نکستی مرید از خواب بیدار شده و گریه بر وی دست داد بخت  
 ذوالنون آمد و حال باز گفت ذوالنون چون شنید که حضرت دوست او را سلام  
 رسانیده و دروغ زن و مدعی فرموده از شادی شغف گریه اش دست داد و سجده شکر  
 نمود و از این حکایت ارشاد کرده است مرید با اینکه نه اصرار در عبادت نباید نموده  
 بیفتد در ناخفیهانی و معصیت چند در مقام بحشایش و توفیق نه اثر اثری و نه این را  
 ضرر نیست و دیگر آنکه اگر کسی گوید که چون روا باشد که شیخ مرید را گوید که نماز  
 مکن و بحسب گویم ایشان طیبان ریاضت باطنند و گاه باشد طیبی لازم گردد بزرگ  
 علاج مرید کند چون میدانت که کشایش کار او بدانت بدانست امر فرمود و نیز  
 میدانت که او محفوظ است و نماز را فضا خواهد کرد

وقتی مریدان از خواستند در مقام ارشاد حکایتی گوید گفت در ایام ریاضت ده  
 سال نفس من را آتش سبکاج آرزو بود و بنفش نوید میدادم تا شب عید می رسید  
 نفس بسیار عجز نمود و گفت چه باشد که فردای عید مرا آتش سبکاجی دهی گفتم اگر



ناهن موافقت کنی و در کف نماز ختم قرآن کم من نبرد سبکاج با تو موافقت کنم  
 و بخورد نمود هم روز دیگر سبکاجی فراهم کردم چون قدری از آنرا خواستم بدندان  
 برم برگردانیده در کاسه نهادم و بنماز ایستادم چون فارغ شدم مریدان گفتند  
 این چه حال بود گفت چون لقمه برداشتم نفس گرفتند بدید که عاقبت بمزاده سال رسید  
 گفتم بخدای که ز سبکاج این بود که لقمه بجای خود نهادم پس از کلمه مردی در آمد و یکی  
 سبکاج بر سر نهاد و بود در نزد شیخ بر زمین نهاد و گفت من مردی عیال مند و  
 پیشه محال است چندان بود که عیال سبکاج از من میخواهند و قدرت فراهم کردن  
 آن نبود نا شب عید رسیدت دیده که هنگام صبح بچرخه شود چون بخوابیدم  
 حضرت خواجگه انبیا را بخوابیدم فرمود ای مرد اگر مرادوست میداری و خواهی  
 که فرخ ای قیامت جمال مرا بینی و با من باشی این دیک سبکاج را که فراهم کردی بنزد  
 ذوالنون برو و او را بگویی که پیغمبر تو شفاعت میکند که بکنفس با نفس خود صلح  
 کن و قدری ازین سبکاج بخورد ذوالنون را که بر بسیار دست داده گفت  
 فرمائید دارم و از آن سبکاج بقدراشنها بخورد و اینچکایت در مقام آنست که  
 مرد سالک نباید در هیچ مقام و هیچ حالت طریقی عدالت را از دست دهد  
 اگر چه در عبادت باشد چه آنچه در استغفار و سایر برود اثر است اینست که میگویند  
 عبادت بخیر خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و کلمات نیست  
 و در جای دیگر گفته اند نماز کرد زین کار بیوه زنان است دلی بدستار که کار  
 آن است و موافق کریم و جعلنا اللیل لیاسا و جعلنا النهار معاشا حاصل  
 آنکه عبادت پر هیز کاری باطن است نه کسب اعضا و جوارح و الی بنحو ای و جوع  
 در این خلکان و سایر کتب تراجم عرفا مسطور است که چون آنعارف کامل را کار  
 بالا گرفت و مشهورا عالی و ادانی گردید علمای ظاهر در مصر بکفر و زندقه او  
 گواهی دادند و متفق گشتند که بهر المتوکل علی الله چیزی نگارند و از احوال او  
 او را آگاهی دهند و چنان کردند خلیفه کس فرستادند تا او را ببند نهادند  
 نیز او بر کف در عرض راه میرزید و بنزد وی آمد گفت یا ذوالنون زینهار  
 که از اینم در نرسیده که او بنزد من است از بسدگان خدا ناخدا می نخواهد بستند  
 کاری

کاری نتواند کرد گوید من از تو کل آن زن زیاده تعجب کردم و گفتم آری چنین است  
 که میگوئی بالجمله او را باغل و زنجیر ببنداد برده بزندانش فرستادند چهل  
 روز در زندان بماند در آن ایام که وی در زندان بود خواهرش خانی هر روز  
 یک فرصت با او میبخت و میبرد بعد از چهل روز که از زندان بیرون آمد  
 چهل قرص نار هسچمان بر جای بود خواهرش چون از پیشید دلتنگ شد  
 و گفت تو میدانی که این قرصها همه حلال بود و بی منت چرا خوردی گفت چنین است  
 که میگوئی اما چون طبقش پاک نبود و بردست زندانبان عبور کرده بود از  
 آن روی خوردم گویند که پس از ماندن چهل روز در زندان متوکل او را بنزد  
 خود خواند چون از زندان بیرون میآمد بر زمین افتاده پیشانیش بشکست و خون  
 بسیار بر رفت و هیچ بر روی و جانه او زلفت و آنچه بر زمین میریخت تمام آنرا پدید میشد  
 پس بنزد خلیفه بردند و آنکلمات که بوی نسبت داده بودند جواب آنها بخواستند  
 معانی آن کلمات را یک یک گفته و شرح داده متوکل و خواص اصحاب او و وزیران  
 وی یاده بگوشیدند و از فصاحت و بلاغت او حیران شدند خلیفه در دست او را  
 او را مکرّم و محترم بجای خود برگردانید گویند پس از آن هرگاه اسمی از خلکان  
 و اهل حال در نزد خلیفه میبردند و از اینطایفه سنایش میگردند میبگفتند  
 زهد و صلاح و تقوی و فلاح مخصوص است به ذوالنون  
 این خلکان نقل کرده است که چون متوکل حکم زندان او کرد در حالتی که باغل  
 و زنجیر بود چنان عتی از صلحا و اهل حال برگردا و بود و بحالت وی میگردیدند  
 و او میبگفت هذا من مواهب الله و من عطا یاها این از بخشهای خداوندی  
 و از دهنشهای او است و این دو شعر بر خوانند  
 لك من قبلی المکان مصون كل يوم علی فیک بهوت  
 لك عمره بان اكون قهیلا فیک والصبر عنك ملا يكون  
 نقل است که چون آنعارف کامل را متوکل رخصت نصراف داد بمصر رفت و چنان  
 از تراجم وی مستفاد میگردد زمانی نگذشت که بر رسم بن سنجی سرای روزگار  
 عمر و زندگانی را در مصر دید و نمود موافق بود سال وفاتش با آنچه از خلکان  
 و سایرین



وسا برین نکاشند در ذی القعدة کشته و پسند و چهل و پنج هجری چهل و شش و چهل  
 و هشت نیز گفته اند در موضع موسوم بقراقره صغریه مدفون گردید هم او  
 گوید که در قبر او آثار عالی است و در اطراف آن قبور جماعتی از صالحین و مزار  
 بسیاری از مردمان و بیگان نقل است که چون وفات کرد بر پیشانی وی بخط سبز  
 نوشتند بیدند که هذا جیب الله من الله حب الله این است و دست خدا که حریه  
 در دست خدا و در نجات الا ننگ کاشند که چون او را بفر کد اشند  
 دیگر روز بر سر قبر وی نکاشند بیدند خطی که بخط آدمیان نمانست که  
 ذوالنون جیب الله من الشوق قبل الله ذوالنون دوست خداست از  
 روی میل کشته راه خداست هر گاه که آن نوشته را بر او کشیدند بی باز همان  
 نوشته میشد نام مدتی بر این حال بود نقل است که چون جنازه و بر او گرفتند  
 آفتاب بسیار گرم بود که بعضی حرکت میداد و آن حال مرغان بسیار از هوا  
 پیدا شده پر در هم بافتند همچنانکه همه خلق را بسایه خود بپوشیدند و در عرض  
 راه که جنازه او را میبردند مؤذنی بانگ نماز میگفت چون بکلمه طیبه شهادت  
 رسید انکسب شهادت خود بر او زد فریاد از خلق بر آمد که مگر او زنده است پیر  
 بلبل گوید جنازه او نهادند و او را دفن کردند انکس او همچنان بلند بود هر چند  
 جهد کردند که انکسش فرو نشاندند اصل مصر چون این بیدند ز یاد ناد  
 شدند از جفاهایی که در حق او کرده بودند مسطور است که در مرض موت او را گفتند  
 چه آرزو داری گفت همه آرزوی من آنست که پیش از آنکه مر از میان مرگ در رسد اگر  
 همه بیک لحظه بود دوست ابدانم و بعد از آن یک روز تمام بهوش گشت چون  
 هوش آمد بوسف بن العین که از معتمدان او بود بر بالین او نشست بود گفت  
 یا شیخ در این حال مرا وصیتی کن گفت مرا مشغول مدارید که در تعجب مانده ام از اگر  
 و احسان خداوندی این بگفت و روح از بدنش مفارقت نمود و در همان شب که او  
 وفات کرد هفتاد نفر از بزرگان و اهل حال خواجگه کاینان را بخواب بیدند  
 فرمود چون دوست خدای ذوالنون بیا میرسد با استقبال او آمده ام  
 یکی از علماء بعد از وفات او را بخواب بیدار و پر پیدا اعتقاد نیکوچیت گفت چون

در توصفات نیکو نباشد اعتقاد نه فایده نخواستند بخشد گفت خواهی  
 بمن گوئی چه چیز سبب میشود عقوبت خداوند بر او گفت دورنگی و نفاق گفت  
 دیگر آنچه را این بگویی گفت نعوذ بالله از عذاب و زنج بر اهل حسد و فساد  
 و نیز یکی از مریدان بنحو اب بید بعد از وفات گفت یا شیخ بر تو چو کد کشند  
 گفت آنچه دیدم از گرم او دیدم و آنچه بید دیدم حالت آنها بی بود که بزبان میگفتند  
 و بدل اعتقاد نداشتند تا اینجا بود آنچه از زجه انعارف کامل که استفضا  
 گشت از زمان ترقی تا زمان وفات اینک بنزجه کلمات و بیانات وی خواهی  
 پرداخت گفت ستر سفر کردم و ستر علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص  
 غام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و در سفر سیم علمی آورد  
 که نه خاص پذیرفت و نه غام فیقت شریک اطریدا و حید یعنی نیست کردم و اند  
 و مانده و تنها و بیکر عقاید معانی آن ستر علم گفتند اول علم تو به و ندانست  
 بود که آنرا خاص غام قبول کنند دوم علم تو کل و معاملات و محبت بود که  
 خاص قبول کنند سیم علم حقیقت بود که نه بطافت علم و عقل خلق بود و در نیافتند  
 و بانکار برخاستند از بر سپیدند از غار که غار کبیت و خالات او چیست گفت  
 غار مردمی باشد از ایشان و جدا از ایشان و هر ساعت خاشعتر بود زیرا که  
 بهر ساعت نزد بیکر بود و نیز غار ملازم یک حال نبود که از عالم غیب هر ساعت  
 خالیزد بیکر روی فرود می آید تا صاحب جلال بود نه صاحب حالت  
 و نیز گفت ادب غار بر تو از هر ادبها بود زیرا که او را معرفت مؤدبیت و معرفت  
 بر سر وجه بود بکی معرفت توحید و این معرفت عامه مؤمنان راست دویم معرفت  
 حجب بیان است و این فیم از معرفت حکما و علماء راست سیم معرفت صفات حدیث  
 است و این فیم از معرفت مخصوص باهل و لایب است و آنان جماعتی هستند که  
 مشاهده حقند بدلهای صانع خویش و حقیقتی بر ایشان ظاهر میگردد اند  
 آنچه را بر عالمیان پوشیده دارد و نیز گفت حقیقت معرفت اطلاع بر اسرار  
 حق است بد آنچه لطایف انوار بدان پیوند یعنی بنور آفتاب آفتاب انوار  
 دانست و نیز گفت زنهار که مدعی معرفت نباشی چون غار و معروف در حقیقت



یکی است تو در میان چه پیدا کنی و نیز گفت آنکه غار فرستاد بخدای تعالی و سخن از  
 و بیشتر است از جهت آنکه هر چه با قناب نزد بکش شوی در آفتاب خیره تر و متجرب تر  
 گردی تا بجای رسد که در آفتاب محوشوی و خود را نبینی و نیز گفت  
 عارف بپندد بودی علم و بیعیب و بی خبری مشاهده و بر صفت و بی حجاب ایشان  
 ایشان نباشند بلکه ایشان که ایشان باشند بخواب ایشان باشند که در ایشان بگردند  
 حق بود و سخن ایشان سخن حق بود که بر زبان ایشان روان گشته و نظر ایشان نظر حق بود  
 که بر دهنهای ایشان راه یافته پس گفت خواجه کاینکه صلی الله علیه و آله از این صفت  
 خبر دارد و فرمود که حق تعالی مفر ما بد که چون بندۀ راد و سنگرم من که خداوند او بگویم  
 او باشم تا سخن شنود و چشم او باشم تا بیند و زبان او باشم تا بگوید و دست او باشم  
 تا بگیرد از او پرسیدند سخن ترین جابها چیست گفت سخن ترین جابها دیدن نفس است  
 هم او گفته که حکمت در درونی قرار نگردد که از طعام بیرون رود و هم او گفته خوشحال آنکس که  
 پیوسته دل او در دزدی بود و بیاد دوست باشد و هم از او سئوالتی در این باب  
 و زینت روح در آتش محبت گفت عجب نیست از کسی که بیلائی مینماید کرد و راضی باشد  
 عجب از آنکس است که بیلائی مینماید کرد و راضی باشد از او پرسیدند که روزگار را چگونه  
 دیدی گفت در همان انا بیانی باشد در کار باشد چون ترس ایشان بود گمراه و باغی کرد  
 گفتند یا شیخ خداوند بر چگونه از بندگان خود خشم گیرد گفت علامه خشم حق بر بنده آن بود  
 که آن بنده از درویشی خوفناک بود از او پرسیدند که فساد مردان را سبب چیست گفت  
 مردان در مردان از شش چیز هم رسد یکی ضعف نیت در عمل بندگی دوم میل نفس بکار  
 ستم آنکه با قریب جلد و زاری امد بر ایشان غالب شده باشد چهارم آنکه رضای مخلوق  
 بر رضای خالق برگزیده باشد پنجم متابعت هوای نفس کنند ششم آنکه زلمتهای سلف را  
 عجب خویش کردن و هنر ایشان از نظر بردن نافرمانی ایشان پیدا شود و نیز گفت گفتند اگر چه  
 کج باشد بسلاحت نزد بکش صاحب همه که هر چه سر فرود نیارد و صاحبان از  
 زود راضی گردد و هم او گفته زنده کافی نیست مگر در همانی که دل ایشان مایل نیست مگر  
 بنفوی و نشاط ایشان نبود مگر محبت و ذکر مولی و نیز گفت صحبت با در سنان چنان کنی که  
 در بین و دنیا مخالفت با ایشان نمایند از او پرسیدند علامت محبت با حق چیست گفت

محبت با حق آنست که چون نام مقدس حضرت احدی در نزد آنکس مذکور شود از خود گم شود و  
 خودش از غلبه حال محو و بلیغ گردد و هم او گفته صحبت با خداوند با خدای عز و جلال  
 جز با صحبت با نفس جز مخالفت و قبی بد و گفتند یا شیخ ما از او صحبتی کرد گفت خدا اینها  
 عزیز نکند بندۀ را بعزتی عزیز تر از آنکه بوی نماید خواری نفس او را و هیچ بندۀ را خوار نکند  
 مگر آنکه خواری نفس از او محبوب گرداند تا لذت نفس خویش ندیند و نیز گفت هر که با مخلوق  
 انس بود هرگز با خدای انس نبود از او پرسیدند در سبب تقرب حق چیست گفت  
 هیچ چیز ندیدم رساننده تر بخدای از اخلاص و خلوت زبانه که تقاضای با حق بمورد اخلاص  
 زده و آن یکی است از ارکان قریب و نیز از او سئوالتی در حسنات الا برار گناه  
 مفریان حسنات برار است و نیز گفت چون بساط محبت گستراند گناه خلق اولین و آخرین بر  
 حواشی آن بساط محو و بلیغ گردد و هم او گفته چون روح انبیا از در میدان معرفت در  
 روح حضرت قائم الانبیا پیشتر از روح باشد تا بر وضو و وضال برسد و نیز گفت محبت  
 کار محبت ندهند مگر آنکه چون دلش بوزد و بقطع انجامد و هم او گفته خوف آتش تر  
 خوف آتش تر از بکفر است که در در زبانی عظیم اندازند و من چیزی نمیدانم دل که بر  
 از خوف فراف و نیز گفته هر چیزی را عاقبتی است و عاقبت محبت آنست که از با حق و محبوب غافل  
 گردد از او پرسیدند صوفی کیست گفت صوفی آنست که هر چه گوید بقطر جفا بوق خالی  
 بود و چون خاموش شود خاموشش معتبر خال او باشد و هم او گفته مؤمنان و منافقان با هم  
 آفرینند و عارفان و عاشقان پادشاه بر ایشان باشند و نیز از او پرسیدند علامت محبت  
 راه حق تعالی چیست گفت علامت محبت خفتن از بنده آنست که آن بنده ترک نماید آنچه  
 او را از خدای مشغول نماید تا او بماند با بار خدا و یکس و نیز از او پرسیدند که علامت بر  
 قلب چیست گفت بدی قلب علامت چهار است اول آنکه از طاعت حلاوت نیاید دوم  
 آنکه از خدای ترسناک نشود سیم آنکه در چیزها چشم غیر نظر نکند چهارم آنکه در هر  
 از علم آنچه را شنود و نیز گفت علامت پنجم مرد را مقام عبودیت رساند آنست که مخالفت  
 باشد و نارک شهنواز شود از او پرسیدند عبودیت چیست گفت عبودیت آنست که بنده او  
 باشی همه حال هم چنانکه خداوند داشت در همه احوال وقتی از او صحبتی خواستند گفت علم  
 موجود است و عمل مفعول و عمل موجود است اخلاص در عمل مفعول و حب موجود است



و صدق در حج موقوف از او پرسیدند از توبه گفت توبه دو قسم است توبه انابت توبه استیجاب  
 توبه انابت آنستکه بنده توبه از شرم و محبت خدا بعالی و در هر عضوی توبه استیجاب  
 در صدق نیست است بر ترک شهوات حرام توبه چشم فرو خوا بپند چشم است از حرام و توبه  
 گوش ناشنیدن با طبل است و توبه دست ترک گرفتن مباحی و توبه پای قدم نماند از  
 مناهمی و توبه شکم دور بودن از حرام و مشتهات و توبه فرج دور از فواحش بودن  
 و نیز گفت توبه عوام از گناه است و توبه خواص از عفت است گفت خوف رقیب عمل است  
 شفیع محسن و نیز گفت خوف چنان باید که از رجا پیشتر بود که اگر رجا غالب آمد دل مشتاق  
 بود از او پرسیدند که بجز زبان طلب حاجت از خداوند نماید گفت طلب حاجت بزبان فقر  
 کسبند بزبان حکم گفت و ام فقر با تخلص در دست درام از صفای با عجب و هم او گفت در کسب  
 غذای جان مدینه شنای و شراب جان من و محبت و لبان جان من است از او پرسیدند  
 از شرم گفت شرم هبیبی بود بر دل با وحشت از آنچه بر تو رفت از آن زید مینا و کردها و  
 نیز گفت دوستی و محبت شخصی نادر سخن آرد و شرم خاموش کند و خوف آرام گرداند از او  
 پرسیدند از تقوی گفت تقوی آن بود که ظاهر آلوده نکند معاصی و باطن آلوده نکند بفضول  
 و اعراض و با پروردگار خود در مقام تسلیم و رضا ایستاده باشد از او پرسیدند از صدق  
 گفت صادق آن بود که زبان او بصدق و صواب ناطق بود و نیز گفت صدق شمشیر خداست  
 بر هر چه گذرد پاره گردد از او پرسیدند از مراقبت گفت مراقبت آنستکه ایشان را کنی آنچه خون  
 گزیده است یعنی آنچه نیکوتر و بهتر بود در راه خویش را کنی معلوم است که جان عزیزتر از جان  
 ناتوان و در راه دوست ایشان را کنی محضرت او یار نیایی از نشأ الو البر حی و نفی غوامت الخ  
 یعنی نخواهد یافت نیکویی را مگر آنگاه که بدهد در راه خدا آنچه زاد و دست دارد از  
 اموال و غیره و عظیم داری آنچه خدای تعالی او را عظیم داشته و مباد از نودره عجب بدید  
 اید سبب ایشان کردن آنچه زین را که باید از ایشان را از فضل و عنایت مؤسست بدینی نیز از عمارت  
 زیرا که ناتوانی آنحضرت روی نماید از تو هیچ کاری نیاید و باید دنیا و هر چه آن خود شمر  
 بدان لغات نمانی و دست از آن بیفتانی و خویش را در آن اعراض کردن در میان بدینی  
 از او پرسیدند از وجد گفت وجد ستر است در دل و شمع دار وئی است خدائی که در دنیا  
 برانگیزد و بر طلب حق حریص کند و هر که او را بخواه شود مجوز راه باید و هر که از روی هوا

شود در کفر و زندگه افند از او پرسیدند از توکل گفت توکل از سببه با بریدن و خود  
 در صفت بندگی باز داشتن است و نیز گفت توکل ترک بند پر خود بود و بیرون آمدن از قوه  
 و جلد خویش از او پرسیدند از انس گفت حضرت انس است که صاحب و ز او حشمت ابد از دنیا  
 و خلق دنیا مگر از اولیای الهی زیرا که انس نشن با اولیای انرا داشتن با خدا بود چه اولیای انرا  
 که بکلی از وجود و هستی خود فانی شده و بهستی حضرتعالی قائمند و اولیای او چون در عیش  
 اندازد کوئی با ایشان خطاب مفر نماید در هشت اعلی بزبان نور و چون در عیش هبیب اندازد  
 کوئی با ایشان خطاب میکند در دوزخ بزبان نار پس برترین مقام انس گرفتگان بحضرت  
 سخانه و تعالی آنستکه اگر ایشان را در آتش بسوزانند بگذرد همت ایشان از در دست غایبانه  
 از نهایت انس و محبتی که با او دارند و نیز علامت انس با حق آنست که با خلق انس نگردد هر که  
 با خلق انس گرفت از محبت حضرتعالی محروم ماند و هر که از گوشه داشتن با نفس خود مناهله  
 نماید از اخلاص دور افتد و مراد از این بیانات نه این است که ظاهری و بر بدنهای ظاهر  
 بلکه انس و بر بدن باطنی است حاصله مطلب این است که خود را منشا کارها دانند و در کمال  
 همیشه بسوی او دارد و چشم امید از خلق پوشانند از او پرسیدند که فکر چیست گفت  
 عبادت فکر است نشان رسیدن بان مقناح مخالف هوا و نفس کردن است مخالف نفس  
 ترک آرزوها و امید است هر که مداومت کند بر فکر بدل عالم غیب بدید بر روح و سر  
 و حاصله مطلب آنرا زنگردن از حد خود است ز امور دنیا از او پرسیدند از معنی رضا  
 معنی رضا شاد بودن دلست ز الخی قضا و ترک اختیار است پیش از قضا و جوش زدن در جنبه  
 محبت و دوستی است در دل در عین کمر فشاری و بلا او را گفتند کیست انان بر نفس خویش  
 گفت آنکه راضی است بد آنچه قسمت کرده اند او را از او پرسیدند از اخلاص چه چیز تمام شود  
 گفت اخلاص تمام نشود مگر صدق بود در روی و صبر بود بر روی و نیز گفت اخلاص آن  
 بود که سر محبت از غیر دست محفوظ دارد و هم او گفته سه چیز نشان اخلاص است یکی آنکه در  
 و ذم و ذلت و عزت و فقر و غنا در پیش او یکی بود و دوم آنکه در وقت اعمال فراموش کند هم  
 آنکه هیچ ثواب را از عمل خود نداند مگر از محض عنایت دوست و نیز گفت هیچ چیز در دنیا  
 نیکوتر از اخلاص و صدق نیست و صفای طینت او را گفتند پیش چیست گفت هر آنچه  
 چشم بدیدند با و بعل بود و هر چه زاد و نگر دلست او بقیه و نیز گفت سه چیز از دنیا



مرتب یعنی است یکی نظر بخواند از همه چیزها درم رجوع بخواند در همه کارها  
 ستم بازی از خود خواست در همه حالها و نیز گفت بفرین دعوت کند کوناهمی آمد را  
 و کوناهمی آمد دعوت کند بفرین دعوت کند بفرین دعوت کند بفرین دعوت کند بفرین  
 صاحب را از خود برهانند و در محبوب سغرق گرداند و چون عین محبوب بدخوب  
 ابدی او را حاصل کرد و هم گفته صبر شمر بفرین است اندکی از بفرین بهر است از  
 بسیاری عالم از بهر آنکه اندک از بفرین دل را بر از حب خو گرداند و باندک از بفرین جمله  
 عوالم را ملاحظه نماید و نیز علامت بفرین است که خلق را در نظر او قدر  
 نماید و مخالفت کند خلق را در زیستن و نیز مدح خلق کند اگر چه او را عطا می دهند  
 و فارغ گردد از نکوهیدن ایشان اگر چه منع نماید او را و هم او گفت هر که از جمله چیزها  
 نصیب حق آمد و پس هیچ باک ندارد از فتن همه چیزها چون حضور دوست مراد حاصل  
 آید چه باک از فتنان چیزها گفت هر که مدعی است معرفت حق او بدعوی خود محجوب  
 از شهود حق تعالی زیرا که اگر کسی حضور دوست حاصل شد محتاج بدعوی نبود اما  
 چون غایب است دعوی کند دعوی نشان محجوب است از او پرسیدند از خالت مرید گفت  
 هرگز کسی مرید نبود تا اسناد خود را فرماید از تر نبود از نفس خوش چه آنکه فرمود  
 اسناد نبرد بجای نرسد و نیز گفت هر که مراد کند خدا برادر خطرات دل خویش بزرگ  
 نماید خدای او را در حرکات ظاهر او را گفتند ترس چیست گفت هر که ترسد در خدا  
 گیرد و هر که در خدای گزند نجات یابد و قتی او را گفتند ما را وصیتی کردی گفت هر که  
 قناعت کند از اهل زمانه راحت یابد و مهر همسکان کرد و هر که بخدای توکل کند  
 کارها استوار گردد و هر که تکلف کند در آنچه بکارش نیاید ضایع کند آنچه را بکارش  
 میاید و نیز گفت هر که از خدای ترسد و سنی خود در لیس مستحکمه شود و عقاش کامل  
 و گفت هر که طالب عظمی کند محاطه کرده است عظیم و هم گفت ای آنکه ناسف اندک محجوب  
 بر خوتشان آنست که قدر خون تو تواند گشت از او پرسیدند از همیشگی گفت هر که در  
 نکند ظاهر او بیاطقان چنین کس نیاید همیشگی شد و هر که بجهت خدا بر باد کند همیشگی  
 کند در جنب یاد کردن او جمله چیزها را و خدا بیغالی او را عوض بود از جمله چیزها از او پرسیدند  
 که خدا بیغالی را چه شناختی گفت خدا بر این خدای شناختم که عرف ربی برقی او را گفتند

در خلق چگونگی گفت خلق جمله در وحشت غیبند و ذکر حق کردن میان اهل وحشت است  
 از پرسیدند که بنده با نفوس که بود گفت آنکه چون ما پوس کرد از نفس خوش پناه جوید  
 بجز در جمله احوال و او را هیچ پیوند نماند بجز حق او را گفتند صحبت با که دارم گفت با  
 آنکه تو را در هیچ حال منکر نکردی و بیغیر تو منغیر نشود هر چند تغیر تو بزرگ بود از بهر آنکه  
 هر چند منغیر تر باشی بدوست محال جز باشی او را گفتند بنده ز راه خوف کی بدید کردی  
 گفت نگاه که خود را بیمار شدم و از همه چیز پریشان گشتم او را گفتند که بنده چه سبب مستح  
 رحمت حق شود گفت هیچ چیز اول اسفامی که در روی گشتن نبود درم اجتهاد بلکه در آن  
 سهو بود ستم مرا فیتی که خدا برادر ستم و عتاب بود چهارم بانظار مراد و لبها سخن را آخر  
 باشد پنجم محاسبه خود کردن پیش از آنکه بحسابش برسند پرسیدند که علامت خوف  
 گفت آنکه خوف خدا این گرداند از همه خوفها او را گفتند از مردم که با صیانت تراست  
 آنکه زبانی خود را در همه حال نگاه دارد و نیز او را گفتند علامت توکل چیست گفت آنکه  
 طمع از همه خلوه منقطع گرداند و نیز از او پرسیدند از توکل گفت خلع از باب و قطع استیلا  
 گفتند واضح تر گوی گفت انداختن نفس در عبودیت بیرون آوردن نفس از ربوبیت از  
 پرسیدند که عزت کی در دست آید گفت آنکه از نفس خوش عزت آید او را گفتند در  
 روزگار که اندر همگین نبوی بود گفت بدخوترین خلایق از او پرسیدند که در دنیا چیست باید  
 او را نیک گرفت گفت هر چه تو را از حضرت حق مشغول دارد و حکم سنائی در قصبه گفته  
 مکن در جسم جان من که این در دست و الا قدمین هر دو بر زمین اینچا باش و نه اینچا  
 مضمون این شعر از اینچا انباش کرده

بهرج از راه و اما تو چه کفر از نفس و چه ایما  
 بهر از دست و رافنی چه زشت آن نفس و چه

او را گفتند سفله و بد نهاد کسب گفت آنکه بخدای راه نبرد و بطریق رسیدن بخدای بر این رسید  
 بوسیله چنین که از معقدان دی بود از او پرسید که با شیخ با که صحبت دوستی کنیم گفت با آنکه  
 تو من در میان نبوی

کی بود ما ز ما جدا مانده  
 من و تو رفقه و خدای مانده

و نیز گفت با شیخ مرا وصیتی کن گفت بپوشه بلند با را باش در خمی نفس خوش و هیچ کس را خبر  
 مگذار اگر چه خورد بود در عاقبت کار او نگر که تواند بود که معرفت از تو سلب کنند و بوی دهند



که کار فعال نما برید یا قیاس را راست نیاید و مضمون این شعر را بر خوانند  
 جناب کبریا بی لا ابالی است منزله از قیاسات خیالی است  
 و نیز بگو از مردمان از او وصتی خواست گفت باطن خود را بر حق گار و ظاهر خویش را بخلو  
 و بخدای عزیز باش تا خدای تو را از غیر خود بی نیاز کند مرید گفت یا شیخ بر این بیان چیزی  
 زیادت کن گفت شک را اختیار مکن بر یقین و راضی شو از نفس خویش تا آرام نگیری تا اگر بلا  
 رو بیاورد آنرا بصبر و شکبانی تحمل کن و پیوسته ملازم درگاه خدا باش و نیز مرید  
 دیگر از او وصتی خواست گفت همه خود را از پیش و پس مفرست بر سپیده معنی این سخن چیست  
 گفت از هر چه گذشتند و از هر چه نیامده اند بگذر مکن و نقد وقت را باش از او پرسیدند که  
 صوفیان چه کسانی اند گفت قومند که خدا بر همه چیزها بر کن بدهند و خدای نیرایشان را بر  
 همه کن بر کرده بگو از اهل سلوک گفت مراد لالت کن بر حق گفت اگر دلالت مطلبی بدو راه  
 پیش از آنست که در شمار آید و اگر قرب مطلبی در اول قدم است نگاه مضمون این مضمون بر حق  
 بل قدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست یکی از مردمان ذوالنورین را گفت تو اگر  
 خدا بر شناسی تو را او دوست پس و اگر شناسی کسی طلب کن که او را شناسد تا نور آید  
 نماید از او پرسیدند از نهایت معرفت گفت معرفت را نهایت نیست لیکن هر کس بپندد  
 که نهایت معرفت سد نشانشان بود که بی نشان بود یعنی بی چون بود چنانکه بود همچنان بود  
 پیش از آنکه بود از او پرسیدند اول درجه که عارف وی بدان نهایت گفت تجربه از آن  
 افضله از بعد از آن اتصال بر عارف معرفت شود از او پرسیدند از عمل عارف گفت ناظر حق  
 در همه احوال از او پرسیدند از کمال معرفت نفس گفت گمان بد بردن بد و هرگز گمان بگو  
 بد و نبردن و نیز گفت حقایق قلوب فراموش کردن نصیبت نفس است و هم گفت در حق  
 که محض حفظ غالی است که در ظاهر اشارات و بخدای پیشتر بود از باطن یعنی باید بحسب باطن  
 خود و مستغری بود و محسب هر سر خود از خلق پنهان دارد که هیچ کس و آفت نکرده از او  
 پرسیدند در نام سیر و سلوک چه چیز باقی و چه بدست و دردی گفت هفتاد سال فک  
 زدم در توحید و تفرید و بخدای و از این همه جز کافی بچنگ نیآوردم بعضی گویند این حرف را  
 بچند بیگانه گفت و گمان کرده که غیر اهل است بر اسرار تو خجسته و آفت نکرده در موافق مضمون  
 با مدعی گویند اسرار عشق و معنی تا بجز میبرد از در خود پرستی

تو دوست میدارم گفت

و هم از اشک التفکر فی ذات الله جهل و الاشارة اليه شرک و حقیقه معرفت حقیقه یعنی آنست  
 کردن در نفس و کنه یار بعالی از نادانیت و نشان دادن و ارباب از آوردن از برای اوست و این  
 درجه معرفت سرگشتگی است هم او گفته خبر بر دو قسم است خبر غام و از خبر اتحاد و  
 و خبر دیگر در عبادت است آن خبر باقی است از آنست که مرید بگفت مراد که گفت المرید  
 بطلب المراد بهرب مرید بطلب با صد هزار نیاز و مراد دیگر بزد و با صد هزار نیاز  
 در زایل این طلب از شیخ الاسلام نقل شده که گفت وقتی از بازار سیل گران میگذاشتم  
 که احمد چشتی که مردی پیر و اهل علم بود با ابو سعید معلم مناظره میکردند که مرید بهرب  
 چون مرید میگفتند که اینک خاک آمد از من بر سپیدند گفتم لا مرید و لا مراد و لا خبر و لا استخبار و لا حد  
 رسم و هو الکل بالکل ابو سعید چون این بشنید مرفوع است از سر بر کشید و بانگی چید  
 و رفت و احمد چشتی در پای من افتاد و موی سفید در پای من مالید و مراد از این کلمات  
 توحید است معرفت وقتی یکی او را گفت که طریقی رسیدن حق را بمن بیاموز گفت کوشش را  
 در نا تو را بیاموزم وقتی شنیدم احوال شیخی در مغرب زمین از مصر نیز دوی رفتن با چیزی  
 اخذ غایم چون بنزد آمدم گفت بهر چه آمده و این راه دور از بهر چه سپردی گفتم خواهم از  
 مکتوبات خاطر چیزی گوئی که مرا فایده کند گفت اگر آمده علم او این و آخرین بیاموزی  
 از خیال بیرون کن و اگر آمده که او را جوئی اینجا که اول گام بر کوفتی او خود انجام بود و از این  
 مراد غیر حالت پدید کشش نیست طریقی جو جوئی و توحید و با جوینده خود همراه است است  
 جوینده خود را گرفته در طلب خود میدواند تا انجام بود آنچه از کلمات وی از کتب منقضا  
 اکنون بندی از مناجات می بینگاریم هر گاه در نماز خواستی شدن گریستی و گفتی الهی بگدا  
 قدم بدگاه تو آمی و بگدام تقبله تو نگرم و بگدام زبان با حضرت تو را گویم الهی از بد طایفه  
 سر ما به ساختم و بدرگاه تو آمدم الهی تو دانی و فضل خود و کرم و رحمت خود الهی اگر  
 ما را اندوهی پیش آید با حضرت تو گویم اگر فرزند اندوهی از تو رسد با که گویم الهی مرا بدست  
 محبوب گردان و غشاوه و غفلت از بر بصیرت ما بگردان الهی اگر از کرم خود بیاموزم  
 زهی آمیهد و آرزو مند و اگر عفویت و عذاب منمائی ناموی سپید زهی مستمند الهی  
 مراد وی نیاز بخشش توست چشم امید بر حق تو الهی اگر گویم مراد زمره نیکان محبوب اگر  
 میبینم جز بدی نگردد ام و جز طریقی خطا سپرده ام الهی از کرم خود مرا حفظ کن تا بگردن باقرمانی و



خلاف نکریم الهی بدرگاه تو آمده ام و از کرم تو نومید نخواهم رفت تا اینجا بود آنچه از مناخات آن  
 غار ف کامل بدست آمد و چنانکه از ترجمه این طبعه منفاد گردید اول کسی که این نحو کلمات  
 گفته بود سپس سایرین از او اقتباس کرده اند همچنانکه در ترجمه هر یک اشارت به بدیهی مطلب  
 و از یکی از فضلاء این زمان شنیدم که میگفت کتابی دیدم مناخات وی که بسیار بی ترجمه کرده  
 بودند و بیشتر از پانصد بیت کلمات داشت و آن سخن را هر چند جستجو کردم نتوانم الله <sup>والمعبر</sup> <sup>والمعبر</sup>  
**قوله** این سخن مثله سکون و آوایه موعده و بعد از آن الف نوشت **اخیر**  
 الف و سکون خلاء مجهر و کسر میم و بله ساکنه از بلدان صعبه مضاربت در اقلیم دوم واقع است  
 در کنار درینیل یا قوت عوی گوید که در ترجمه آثار عجمه اینست غریب بسیار است عجم  
 از فضلاء و عرفای آن طبعه بدانجا منسوبند از جمله این غار ف کامل است که منسوب بدانجا  
 که در عنوان ترجمه اشارت بدان رفت و الله اعلم

ربیع الثانی در شرح فریغ نبوی

گفتند ابو عثمان و در عهد فقههای مدینه معدود کردید پدرش فریغ از موالی الله که گفتند  
 که از قبیل بنی قریظ شمرده شوند و ربیع صاحب عنوان از ربیع الزاری گویند زیرا وی اول کسی است که  
 در احکام شرعیه بای عمل برای و قیاس را مفضوح کرد احکام برای و قیاس نوشت و در جواب  
 عوام در قوی برای و قیاس میادرت کرد و در انجان طرفی برای و قیاس صیالفت و اهتمام نمود  
 قاضی احمد بن حاکم در ترجمه احوال ربیع الزاری چنین ذکر کرده است گوید فقیه اهل المدینه <sup>ابو</sup> <sup>عنه</sup> <sup>عنه</sup>  
 من الصحابه رضی الله عنهم و عنه اخذنا لکن انشأ ربیع الزاری از جمله فقههای مردم مدینه  
 معهود بود گروهی از صحابه رسول خدا را از آن کرد و مالک بن انس که یکی از ائمه اربعه است  
 از او فنون علوم فرا گرفت هم از حاکم گوید بگریز عید الله صغاری حکایت کرد گفت منزل  
 مالک بن انس وارد شدیم پس مالک بر ما از مرویات ربیع الزاری املا می نمود و ما از او طلب  
 میکردیم از احادیث ربیع الزاری بیشتر بر ما املا کند روزی ما را گفت از ربیع چه خواهد بود  
 خود اکنون در فلان موضع خوابیده است بگریز گفت چون این کلام از مالک شنیدیم بر خاسته نزد  
 شدیم او را از خواب بیدار نمودیم و گفتیم ابانوفی ربیع بن ابی عبد الرحمن گفت آری گفتیم ابانوفی  
 ربیع بن فریغ گفت آری گفتیم ابانوفی ربیع الزاری گفت آری گفتیم که مالک بن انس از نو

حدیث کند گفت آری گفتیم از چه رو مالک فهم و دانش تو بهمیند کردیده و تو خود از علم خویش  
 محظوظ نگردیده گفت ما علم من منقلا لکن ذلک خیر من حمل علم یعنی با نداشتن است  
 جوی طالع زخرواری منزله از عبد الوهاب بن عطاء خفاف نقل کرده اند گفت مشایخ من از  
 مردم مدینه مراد این کردند که ابو عبد الرحمن فریغ و الد ربیع الزاری را پیام نبی امیه بسیار  
 برای جهاد بجانب خراسان بیرون شدند در آنوقت ملاد ربیع بر بچه حامل بود و ابو عبد الرحمن  
 بهنگام رفتن بی فرزند بسیار نزد مادر ربیع گذارد پس از مدتی بیست هفت سال از جهاد فر  
 کرده و از مدینه شد بدربار خلیفه خویش آمد بر خالی که بر اسبی سوار و نیزه در دست است از  
 مرکب پیاده شد و نوبت به در باز کرد و ربیع از درون بیرون آمد و از او گفت یا عبد الله  
 انجم علی منزل یعنی این دشمن خدای منزل من هجوم آورده فریغ او را بگفت یا عبد الله انت  
 رجل دخلت علی حریمی یعنی این دشمن خدای تو مردی اجنبی باشی بر حریم من داخل شده پس هر یک  
 از جای جستن کرده با یکدیگر در آن بختند و از ایشان بلند گردید همسایگان مجتمع شدند خبر  
 بمالک بن انس و مشایخ حدیث رسیدند آمدند و ربیع را امداد می نمودند ربیع که پیمان بد  
 فریغ را گرفته و میگفت والله لا فارقتك الا عند السلطان یعنی تو کنده با خدای خیز  
 سلطان دست از تو باز نخواهم داشت فریغ میگفت لا فارقتك الا بالسلطان و انت مع امر  
 یعنی با خدای تو کنده بر فرمان سلطان از تو دست باز نخواهم داشت از وجه من خلوت نموده فریغ  
 و صحبه ایشان بلند شدند مادر ربیع صوف فریغ شنید بیرون آمد گفت این فریغ من است فریغ  
 گفت این فرزند تو است که بهنگام رفتن تو خراسان من با او حامل بودم پس فریغ و ربیع دست  
 یکدیگر اخذ کردند پس از آنکه فریغ داخل سرای شد و ربیع خود را بگفت یا ابن امیه  
 گفت آری فریغ گفت آن مال که بهنگام رفتن نزد تو گذاردم بسیار با آنکه این چهار هزار دینار  
 که با من است بدان ضمیمه تمام زوجه اش گفت آن مال را در مکانی فریغ نموده ام پس از چند روز او را  
 بیرون آورده تسلیم تو خواهم نمود و در ربیع علی الرسم برای املا حدیث بمسجد رفت و فریغ  
 خود نشست طالبان حدیث مانند مالک بن انس و حسن بن بد و ابن ابی علی طیبی و مساحق و گروه  
 از اشراف بزرگان مدینه گردش فراهم شدند برای استماع حدیث طرافش احاطه نمودند در آنجا  
 مادر ربیع زوج خود فریغ را بگریز نزد رسول خدا نماز گذارد فریغ بمسجد آمد و نماز  
 گذارد پس چشمش پیوسته افتاد که مردمان در آن اجتماع نموده اند نزد بن خود و استماع



ربیع

ربیع برای او اندکی راه باز نمودند زیرا که آمد ربیع سر خود را بر او افکند و پدرش فروخ را  
 چنین مینمود که او را ندیده است ابو عبد الرحمن رشک فساد از مردم حوزه پرست نمود با آن  
 مرد گفت گفتند این ربیع بر ابو عبد الرحمن است ابو عبد الرحمن گفت همانا خداوند درین فرزند  
 من ربیع را بلند نموده است پس فرجعت کرد مادر ربیع را گفت فرزند نور ربیع را بر حالی دید  
 که هیچک از ارباب دانش و فقه را بر آن حال ندیده بودم مادر ربیع گفت یا کدام بک از این در  
 محبوب تر است می هزار دینار و با این مقام و منزلت که ربیع را است ابو عبد الرحمن گفت نه با  
 خداوند سوگند خرم مقام ربیع چیز را نخواهم آنرا گفت من تمام آن مالی را که نزد من گذارد  
 بودی برای ربیع مصرف داشتم ابو عبد الرحمن گفت با خداوند سوگند که مال زانگاه نفوه  
 و در موضع خود آنرا صرف کرده از ستوار بن عبد الله حکایت کرده اند گفت ما را این آه  
 اعلم من ربیع الرای یعنی کسی را ناز از ربیع الرای ندیدم ستوار را گفتند نه این است  
 گفت لا الحسول این سپهرین یعنی نه حسن نه این سپهرین هم ستوار گفته در مذهب کسی نیست  
 بصدوق و غیر صدوقی تر از ربیع نبود چهل هزار درهم بر او در آن ربیع خود انفاق کرد  
 دستش از مال نمی گردید نگاه برای تحصیل معاش خود از مردمان سؤال میکرد و او را گفتند  
 تمام مال و اموال را بر آن انفاق کردی و اکنون خود از مردمان سؤال کنی گفت لا بزال هذات  
 ما وجدت احدی یخطی علی حاجی یعنی همواره این باب من است مادام کسی را بیایم که بر مقام  
 منزلت من رشک برد احدین خلکان گوید ربیع الرای در تکلم آنگاه مینمود و میگفت انشا  
 بین التام والآخرس یعنی شخصی که ساکت است سخن نکوید بمشابه سواست در خواب باشد  
 یا آنکه لال بوده باشد هم او گوید روزی ربیع الرای نشسته بود با اصحاب خود سخن میگفت  
 در آن اثنا شخصی از باره داخل شده بود از حوزه ربیع عبور کرد در آنجا زمانی طولانی  
 ایستاد سخنان ربیع را استماع کرد ربیع چنین گمان نمود که سخنان او عرابی را بشکفت آورد  
 پس عرابی را بگفت یا عرابی ما البلاغه عیند که یعنی به عرابی بلاغه زین مقام کدام است عرابی  
 گفت لا یجاز مع اصحابه المعنی یعنی بلاغه آنست متکلم در کلامی مؤخر معنای مراد از اینها اند  
 و کلامش از افادت معنای مفصود فاصر نیاشد ربیع گفت و ما العی یعنی در ماندن در سخن  
 کدام است عرابی گفت ما انت فیه هذا اليوم یعنی در سخن آن حال نیست که تو امروز بدان باشی  
 ربیع از این کلام مجمل و منفعل گردید حمد الله مسنون در نارنج خود آورده از جمله سخنان

ربیع است گفته پنج طایفه اند وجود ایشان در عالم از تمام مردم نایاب تر است یکی غالی را  
 دریم فقیه صوفی سیم غنی متواضع چهارم فقیه شاکر پنجم علوی ستمی مع الجمله ربیع  
 الرای در سال یکصد و سی و بیست و شش در هاشمیه که شهر است سقاح او را از زمین این  
 بنا نمود داعی خور الیتک ایجابت گفت این خلکان بر از نقل ضبط نارنج و فانت می گوید بنا  
 این قول که ربیع در یکصد و سی و فانت یافته است این که او را در هاشمیه سقاح دفن نموده اند  
 جمع ممکن نیست زیرا سقاح روز جمعه سیزدهم شهر ربیع الاول یکصد و سی و دو منوئی از خلافت  
 گرد بدین چگونه ممکن است که ربیع در نارنج یکصد و سی و در هاشمیه سقاح مدفون شده باشد

ربیع مرادی

گفتش ابو محمد و از موالی فیلده مراد شمرده شود در سلك اصحاب محمد بن ادریس شافعی منظوم و  
 بسیاری از کتب و از روایت کند شافعی در حق وی گفته است از ربیع را یعنی ربیع مرادی است  
 در بر میان روایت کند و نیز شافعی گفته ما فدا منی امد ما فدا منی الربیع یعنی هیچکس مرا  
 ملازمت نکرده بان مقدار که ربیع ملازمت نمود و نیز از شافعی حکایت کرده اند که ربیع را  
 گفت او امکنی از اطعمتک العلم لاطعمتک یعنی اگر ممکن بود مرا که علم را بخورم هرگز از این بوی  
 از ربیع مرادی صاحب عنوان حکایت کند که در مرض موت شافعی نزد او شدم و بویطی و  
 مرز و این عید الحکم نیز نزد او حضور داشتند پس شافعی بجانب ما نظر کرد بویطی را خطاب کرد  
 گفت اما انت یا ابا یعقوب فموت فی حدیدک یعنی اما تو ای بویطی پس بر حالی که در زنجیر باشی  
 وفات خواهی کرد مرز را گفت اما انت یا منی فسنکون ملک فی مصر هنات وهنات و لند  
 زمانا نکون فیه افسر اهل زمانک یعنی اما تو ای مرز پس زود آدر مصر برای تو شهرها و  
 فتنها خواهد بود و زمانی را در آن کنی که در آن عملت بغیاس از همگان پیشتر بوده باشد  
 و ابو عبد الحکم را گفت و اما انت یا ابا محمد فارجع الی مذهب مالک یعنی اما تو ای ابو عبد الحکم  
 پس بزرگ مذهب مالک رجوع خواهی کرد ربیع مرادی گوید آنگاه مرا گفت و اما انت یا  
 ربیع فانت انفعهم فی نشر الکتب یعنی اما تو ای ربیع پس در نشر و ترویج کتب اخبار  
 فائده تراز همگان پیشتر خواهد بود ربیع مرادی گفته چون شافعی وفات یافت آنچه را  
 که در باره هر یک از این جماعت گفته بود بوفوع پیوست حتی گو یا شافعی در پس پرده رفت



بسوی غیب نظر نموده بود که از انجام کار اینجاعت خبر داد ابن خلکان در وفات گوید  
وحکی الخطیبی نارنجی در ترجمه البوطی قال الربیع بن سلیمان المرادی کتابا جلوسا بین  
بدی الشافعی ناو البوطی والترنی فظیر البوطی فقال ترون هذا الترون همون الای خلد  
ثم نظر الی المترنی فقال ترون هذا اما الله سیانی علیه زمان لا یفسر شیئا فخطبه ثم نظر  
وقال اما الله ما فی القوم احدا ینفع فی مندر لو ددت انی حیون العیون حشا یعنی خطیب در  
نارنج خود در ترجمت اخبار بوطی حکایت کرده است که ربیع بن سلیمان مرادی گفت من  
بوطی و مترنی در پیش رو شافعی نشسته بودیم پس شافعی بجانب بوطی نظر کرده گفت می بینید  
نخواهد مرد جز بر خالی که با من معتقد بوده باشد پس بسوی مترنی نظر افکنده گفت می بینید  
مانا بد رسیده زمانی او را پیش خواهد آمد که آنچه را نفس کند در آن خطا نماید بدین گفته  
انگاه بجانب من منوجه شده گفت همانا در بیان اصحاب من کونیفت ایدة کتبت عن ربیع  
بوده باشد و من دیده است اشته پسته او را از علم و دانش مکتوب ساخته باشم و هم ابن خلکان گویند  
مرادی آخر کسی است که مصر از شافعی روایت نمود من خود بخطه انظر الی الدین عبدالمعظم

مندی مصری این دو شعر از ربیع مذکور دیدم

صبر اجمیل ما سرع الفرجا من صدق الله فی الامور نجما  
من خسه الله له بینه اذی و من رجا الله کان حیت رجا

حاصل معنی گوید شکستنی بنامی بنامی که در کارها خداوند را  
تصدیق کند بجا خواهد یافت و آنکه که از خداوند بترسد بوی آید نزد و آنکه که بخدا  
امیدوار باشد با متدوام اول خود خواهد دید و ربیع مرادی روز و شب بیست و  
شوال سال دو بیت و هفتاد در مصروفات یافت و او در قرافه نجاشی رند و نزدیک  
سراوسنگی است که نام و تاریخ وفات او در آن سنگ نوشته اند **مرادی** بضم می  
فخ و از و بعد از الف الهمله مضمون است بجز و آن قبیله بزرگ است در مکه

ربیع بن سلیمان المرادی

کنیتش ابو محمد و از موالی مردم از معدود است قاضی احمد بن خلکان در شرح احوال  
وی گوید صاحب الشافعی گفته فلعل الزواجر عنده و اتاروی عن عبد الله بن عبد

الحکم کثیرا و کان ثقة و روی عنه بود او در النبیانی یعنی ربیع جزئی شافعی را مضاحبت  
نمود ولی از شافعی اندک روایت کند و از عبد الله بن حکم بسپا از جمله ثقات بنامی است  
ابو داود نسائی مرویات از وی روایت کند هم ابن خلکان گویند چنین حکایت کنند  
ربیع جزئی روزی در مصر میگذشت در راه راه خطی از خاکستر بر سر او افکندند از کبر  
پساده شد جامه خود را حرکت داده خاکستر از جامه خود ریخت اصله سخن گفت و از گفتند  
ایا ایشان از جزئی گفت من اسحق النار و صوب بالقرمانه فدر ربیع یعنی کسی که مستحق آتش  
باشد آتش را بخاکستر یا او صلح کند همانا سود برده است و چنانکه فضاعی در کتاب  
مذکور داشته است ربیع جزئی شهر ذی الحجه سال دو بیت و پنجاه و شش در جزیره وفات یافت  
در آنجا او را بجا کسپه درند **جزئی** بکسر جیم و سکن باء و بعد از آن زای معجمه منسوب است  
بجزیره و آن فاصله بین مقابل مصر و سکن باء و غیره فاصله است و اهرام که از عجایب  
روی زمین است در قریب جزیره واقع شده و از اعمال آن شهر مذکور میشود

ربیع بن علی بن جراح بن جری

کنیتش ابو الحسن است اصلا از مردم شهر زور در بغداد سکنت اختیار نمود از مشاهیر  
و از اجلای علمای عربیت شمرده شود و در آن سال سصد و بیست و هشت و می زاد  
قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت اخبار وی گوید کان اماما فی التحو منقلا له  
شرح کتاب الايضاح لابی علی الفارسی فاجاد فیه و اشغل ببغداد علی السیرانی ثم خرج  
الی شیراز فظفر علی ابی علی الفارسی عشر سنه ثم رجع الی بغداد و قال ابو علی قولوا  
لعلی البغدادی لوسر من المشرق الی المغرب لهدا محی منک قال ابو علی ایضاح  
عند ما هی له شیء یحتاج ان یسئل عنه یعنی ربیع در فن نحو پیشوای مردمان معدود و از  
حکیم و منفن نموده بود کتاب الايضاح ابو علی فارسی را شرح بنامی نمود در بغداد نزد سیرانی  
نحوی با کتب علوم اشغال جست پس از چندی از بغداد بجانب شیراز بیرون رفت و مدت  
بسی سال در شیراز بر ابو علی فارسی قرائت کرد فنون علوم از او فرا گرفت انگاه ببغداد  
مراجعت نمود ابو علی فارسی گفت علی ربیع را بگویند اگر من از مشرق تا مغرب گردش کنم کس  
که معرفتش بخیر از تو بیشتر باشد نخواهم یافت و انگاه که ربیع از ابو علی جدا شده ببغداد



ابوعلی گفت از مسائل خود و فنون عربی و رجبی باقی نمانده است که بوال آن محتاج بود تا  
هم از خلکان گوید روزی رجبی مذکور در کنار دجله بغداد گردش میکرد پس سید رضی  
دید در کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی نیز در ایشان در کشتی نشسته پس رجبی گفت من  
الشریفین ان یومون عثمان جالساً معهما و معی علی بن ابی طالب بعد از آنما یعنی عجب ترا حوال  
است که عثمان نزد ایشان نشسته است علی در کنار شط در از ایشان راه میبرد و مع الجمله رجبی  
در شب شبیه بیستم شهر محرم الحرام از سال چهار صد بیست و رجبی در دعای حق را جانب گفت  
اوراد خود مؤلفان چندی است که از آنجمله است شرح مختصر جری بسبب اشتغال بعلم ان کتبا  
گروهی بسیار از خداوندان دانش از آن منفع شده اند آن خلکان گوید رجبی بفتح ذاء و باء و غیر  
همه مملو است بعبادت که ان رجبی نیز از است با غیر آن چه از اینست گروهی از شود  
از ایشان نام

رجاء بن حیوة بن جرح و لکند

کنش ابوالمقدام و از علمای زمان بنی مروان شمرده شود در سلسله ندهای عمر بن عبد  
الغزیز منطوم و او را با عمر بن عبد الغزیز اخبار و حکایات بنیست چنانکه احمد بن خلکان در  
تو حیات احوال وی گوید و کان من العدا و کان بجالس عمر بن عبد الغزیز هم او گوید روزی  
رجاء در مجلس عبد الملك حضور داشت مردی بر اثر عبد الملك مبدی یاد کردند عبد الملك  
گفت سوگند با خدای اگر خداوند مرا بر او قدرت دهد او را چنین و چنین ببانست و عقوبت  
خواهم کرد چون خداوند عبد الملك را بان شخص مکن و قدرت داد عمر بن جرح نمود و از عقوبت  
نماید رجاء بن حیوة مذکور از جابر بن عبد الملك را گفت یا امیر المؤمنین قد صنع الله  
لك ما احببت فاصنع ما احببت الله من العفو یعنی یا امیر المؤمنین خداوند آنچه میخواهد تو  
بود عمل او زد که تو را با این شخص قدرت داد پس تو نیز آنچه را خداوند دوست دارد بعمل  
آور از نگاه او اغراض نماید از غضب بر او بگذرد پس عبد الملك آن شخص را عفو نموده بود  
احسان نمود رجاء خود حکایت کرده است شبی در عهد خلافت عمر بن عبد الغزیز در مجلس  
او بودم در روز شانی چراغ شنی و فخور دست داده خواست که خاموش کرد رجاء  
من از جای برخاستم تا آنکه چراغ را اصلاح نمایم عمر او گوید که در آنوقت که بنشینم خود بر قامت  
نزد چراغ رفتم آنرا اصلاح نمود پس من گفتم یا امیر المؤمنین تو خود بر میخیزی و چراغ را

اصلاح کنی گفت منت و انا عمر و رجبی انا عمر یعنی از جابر فرخاستم بر خالی که عمر بودم  
مر اجعت کردم بر خالی که عمر باشم مقصود آنکه این کار از من چیزی نکاست باز همانم که  
بودم هم از رجاء حکایت کنند گفت وقتی عمر بن عبد الغزیز مرا فرمان داد که جامه بشتر  
در هم برای او بپایم کنم بر حسب فرمان جامه بپایم کرده نزد او بردم آنرا گرفت و در آن  
نظر کرد و گفت اگر هر این جامه نرم و لطیف نبود آنرا اختیار مینمودم رجاء گوید بر خالی  
مرا وقت دست اند کردن آغاز کردم مرا گفت سبب کرمه نوحینت گفتم جامه بشتر در هم برای  
تو آورده ام بر خالی که تو امیر المؤمنین و خلیفه مسلمانان در آن نظر کنی و کوی چون این جامه  
لطیف نرم است آنرا اختیار نکنم پس گفت با رجاء از آن گفت انا فاطمه بنت عبد  
الملك فسر وجهها و ناقتی الی الامارة فو لهنها و ناقتی الی الخلافة فادركهنها و قد ناقتی  
البحثة فار جوان در کها انشاء الله یعنی ای رجاء من انفسی است بسیار آرزو مند بفاطمه  
دختر عبد الملك آرزو مند گردید فاطمه بنکاح من در آمد بسوی امارت آرزو مند  
گردید منو لی امارت شدم خلافت را آرزو مند شد آنرا ادراک کردم و بختیو بهشت  
آرزو مند گردید و رجاء بن حیوة که انشاء الله آنرا ادراک نمایم در بعضی از نسخ ابن خلکان  
در ترجمت اخبار رجاء مذکور مسطور است چون ابوب بن سلیمان بن عبد الملك را  
که ولی عهد پدرش بود زمان وفات رسید سلیمان بر او داخل شد بر خالی که آنوقت  
در حالت نزع بود و عمر بن عبد الغزیز و سعید بن عقیبه و رجاء بن حیوة نیز با سلیمان  
بودند سلیمان بر روی پسرش نظر کرد که پسر راه گلوی او را گرفت نگاه گفت آنه ما بملك  
العبد نفسک ان بسبب قلبه الوجد عند المصیبه و الناس فی ذلک اصناف فتمم  
المحتب منهم من یغلب صبره جزعه فذلک الجلد الحازم و منهم من یغلب جزعه صبره فذلک  
المغلوب الضعیف ابی احمد فی قلبی لوعه ان ناله ابردها خفت ان یصدع قلبی کسدا  
یعنی چون از مصیبتی غصه و اندوه بر قلب انسان جای گیرد نفس خود را مالک نیابد  
و مردمان بهنگام نزول مصائب بر چند صنف باشند بعضی از ایشان کسی است که بر  
تحمل نماید نزد و ثواب آنرا از خداوند طلب کند و بعضی در مصیبت صبرش بر خیزد و بعضی  
وی نیابد فی کند پس او دست مرد چالاک و هشیار و بعضی در مصیبت جزعش بر شکستنی  
فرزنی کند پس او دست مرد مغلوب و ضعیف همانا من در قلب خود سوزشی میبایم اگر آنرا



برنجن اشک خنک نکند ترسم از شده اند و هر حکم شکافنده کردد عمر بن عبد العزیز گفت  
 شکبانی در مصیبت برای تو نیکوتر است پس بایستی بگریه و گریستن فرزد و اگر خود بشا  
 تنائی سعید بن جبیر کو بد آنگاه سلیمان بجانب من رجاء بن حیوة نظر افکند چنین بود  
 که ماد را بر بکر بستن و باهنی از کرب و روی سخنی بگویم سعید کو بد اما من پس ناخوش داشتم  
 که او را امر ناپمی کنم و اما رجاء پس گفت با امیر المؤمنین من بد کربن تو باسی نمیبم ماد ما  
 که منائی شکبانی است از توجیه در نکرده ز بر این رسیده است آنگاه که بر هیم فرزند رسو  
 خدا وفات کرد اشک از چشمهای مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری گردید و فرمود  
 ند مع العین و یجز الفلک لانقول الاما یرضی لرب و اتابک با بر هیم محزون و غمی  
 از چشم اشک بر تر کند و دل بسوزد ولی تکلم نکند مگر بچیز که موجب خشود می خداوند است  
 و هاتما بصیبت تو ای بر هیم ما اند و هناك شدیم سعید کو بد سلیمان کربن آغاز کرد و  
 گریست که گمان کردم که در بین او گیسنه کردید عمر عبد العزیز رجاء را گفت بد کاری نیست  
 با امیر المؤمنین کردی رجاء گفت ای ابو حفص را که سلیمان از از کرب حاجت خود بر آورد زبیر که  
 هرگاه کرب خود حبس نماید بیم آنست که خود هلاک گردد پس از زمانی سلیمان خود را از  
 کرب باز داشت آب طلب کرد روی خود بشت و آن اشک را شربت جان بداد سلیمان بچیز  
 او فرمان داد جنازه اش را برداشند سلیمان در پیش روی جنازه اش راه میبرد چون او را  
 بخاک سپردند سلیمان ایستاد

دقت علی قبر مصیبت بفره مناع قلب من حیدب مفارق

یعنی ایستادم بر مرز او بگره در میان آب و گیاه جامی دارد این مرز را ندک متاعی است  
 از دوستی که از ما مفارقت نمود پس گفت سلام بر تو باد ای ابوب و این شعر خواند  
 کتنا ایضا فارقنا فالعیش من بعدک مرادنا

یعنی ای ابوب ایستادم بر مرز ما بودی پس از ما مفارقت نمودی بعد از تو زندگانی بر ما نماند  
 تا گوار است پس غلامش را گفت مرکب مرا از دلب در مرکب سوار شد عنان مرکب بجانب  
 قبر من عطف ساخت و گفت

فان صبر فله الفظک من شبع وان جرع فعلقو منضربها

یعنی ای ابوب در مصیبت تو اگر شکبانی پیش کنی پس از روی سحر تو را ترک نشودم

و اگر جرع کنم با پستی خون بجای اشک از دیده من جاری بگردد عمر عبد العزیز گفت بلکه  
 شکبانی موجب قرب حضرت پروردگار است سلیمان گفت برانستی سخن گفتی نگاه  
 بمنزل مراجعت نمود مورخین و از باب سیر چنین آورده اند آنگاه که سلیمان بن عبد  
 الملك در مرج ذابو مرض گردید و زمان وفاتش نزدیک شد رجاء بن حیوة و شیدا  
 شهاب زهره و مکحول و غیر ایشان از علمائی که بهمراه وی بودند طلبید عهد نامه  
 در باب خلافت نوشت عمر بن عبد العزیز را بجای خود بخلافت تعیین کرد و علمائرا  
 که حضور داشتند گواه خواست آنگاه عهد نامه را بر رجاء بن حیوة سپرد که در جامع مردم  
 فراهم آورده از ابرایشان قرائت کند چنانچه قاضی زاده ثوی در کتاب تاریخ الفی  
 در وفات سلیمان بن عبد الملك گوید در اکثر تواریخ معنی چنین مسطور است  
 که چون سلیمان بیمار شد و دانست که از این مرض استخلاص نیست فرزندان او  
 اکثر در صغر سن بودند غیر از داود که در روم بود بنا بر این مشورت بعضی از امرای  
 اندیش عمر بن عبد العزیز را و لبعید خود کرد اند مشروط بانکه بعد از وی زبیر بن  
 عبد الملك با مر خلافت مقرر باشد پس عمر بن عبد العزیز کاغذی نوشتند از رجاء بن حیوة  
 که از مقرران و معتمدان او بود سپرد و گفت این نوشته را بنظر امراء من برسان و بگو با کسی که  
 نامش در این صحیفه مکتوب است بیعت نمایند رجاء بموجب فرموده عمل کرد اما معاویت  
 امیر گفتند ما خود میخواهیم که امیر المؤمنین را ببینیم تا آنچه مشافهت فرماید بان عمل نمائیم  
 رجاء از طایفه زائر سلیمان برد و سلیمان گفت با کسی که نامش در این صحیفه نوشته شد  
 بیعت کنید حاضران مجلس طلعت امر کرده بیعت نمودند رجاء کو بد چون مردم منقر شدند  
 عمر بن عبد العزیز پیش من آمد گفت اگر تو را معلوم شد که امیر المؤمنین این مهم بر خواند  
 اعلام نمایی تا از وی استعفا کنم که مرا رغبتی بحکومت نیست جمله گفت از انشاء ستر فراموش  
 دار که من با انشاء امیر المؤمنین زبان نخواهم کشاد و آنچه از منزل من غضبنا که بیرون رفت  
 بعد از آن هشام بن عبد الملك مرا ملاقات کرده از حقیقت حال استفسار نمود و گفت میخدا  
 سو کند که امیر المؤمنین را خیانت نکنم و بر شیدا و هیچکس را مطلع نکرده ام هشام دست  
 دست زده گفت و ای پسر اگر فرزندان عبد الملك را از بیعت خلافت مأیوس گرداند  
 فتنه عظیم حادث خواهد شد زبیر را کو بد چون سلیمان از ابرغال بر رفت روی او در پیش  
 شد







عبد الواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد الزوبانی الطبری القاضی الامام احمد بن الشافعی  
 ووجه اهل عصره ورویه الفقهیه بیاناً واثباتاً وکان نظام الملک حسن بن علی بن  
 بکر مه نقتضه علی اسمعید الله محمد بن بیان الفقهیه لکازرونی و صنف کما کثره منها کتاب  
 البحریه و کتاب الشافعی و صنف فی الفقه کما با کبر اسماء البحر رکت جماعه من فقهائهم  
 یفضلونه علی کل ماصنف مذهب الشافعی و سمع الحدیث من ابی الحسن عبد الله  
 محمد الفارسی و من شیخه از بیان الکازرونی روی عنه زاهر بن طاهر الشحامی و اسمعید  
 محمد بن الفضل الاصبهانی و غیرهم و قتل بسبب الغصب شهیداً فی مسجد الجامع بامل  
 طبرستان فی محرم سنه احدى و خمسمائه و قتل اثنین و خمسمائه عن التسلی و مولده  
 خمس عشر و ربعمائه یعنی کردی از علما شهم رویان منسوبند که از ائمه است ابوالمحاسن  
 عبد الواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد زوبانی طبری قاضی و یکی از پیشوایان گروه شیاه  
 و از اهل مردم عصر خود بود و در بیان و اثبات کلام زبیر فقهی شافعیه بسیار  
 و در نظام الملک حسن بن علی بن اسحاق و از انظم میفود و زوبانی علم فقه را از ابو عبد  
 محمد بن بیان فقهیه کازرونی فراگرفت کتابهای بسیار در علوم تصنیف کرد که از جمله  
 کتاب بخیره کتاب شافی و در علم فقه کتابی بزرگ تصنیف نمود و از بحر المذهب موسو  
 ساخت گروهی از فقهی خراسان را بدین آن کتاب ابر تمامت کنی که در مذهب شیاه  
 تصنیف شده تفصیل و ترجیح میدادند و حدیث از ابو الحسن عبد الغافر بن محمد یاد  
 و از استاد خود این بیان کازرونی استماع کرد و زاهر بن طاهر شحامی و اسمعیل بن محمد  
 فضل اصفهانی و گروهی بکر از حدیث از زوبانی روایت کنند و در محرم سال پانصد  
 و یک وینابر قول سلفی در پانصد و در مسجد امل طبرستان بسبب غضب مذهب  
 شهیداً مقبول گردید و ولادت وی در چهار صد و پانزده بود یعنی زکریا بن محمد بن  
 فروبی در آثار البلاد و در ذیل ترجمه رویان گوید بزوبان منسوبست فخر الاسلام  
 ابوالمحاسن زوبانی وی اول کسی است بلخاد گروه باطنیه فتوی داد زبیر اصفهانی باطنیه  
 این بود می گفتند بدی نیست از اینکه با این مردمان معلمی باشد طریقی بود  
 حق تعالی بر ایشان پیامورد و آن معلم مردمان را بگوید بر شما جز طاعت من واجب نیست  
 آنچه را که جز طاعت من نباشد اگر خواهد بعمل آورد و اگر خواهد بعمل نیاورد پس شیخ

ابوالمحاسن زوبانی بقزوین آمد و بلخاد و زندگه اظانف فتوی داد و مردم قزوین را  
 وصفت کرد که اصلاً در میان ایشان گروه باطنیه خلط و آمیزش نباشد و گفت کرد میان  
 شما اختلاف واقع شود باطنیه گروهی باشند که نزد ایشان خلیهای بسیار بعضی از شمار آن  
 طریق صواب خدعه و فریب دهند و هرگاه بعضی از شمار از فریب دارند خلاف وقتند  
 میان شما ظاهر خواهد کرد بدین مردم قزوین بهمان طریق کردید که زوبانی بدین  
 اشارت کرده بود و چون زوبانی بزوبان معاودت نمود فدائیه کس فرستادند و او را  
 ساختند زندگانی کرد برخالی که مردمان او را شامی کردند و شهید و فانی است  
 قاضی احمد بن خلکان گوید و قال الحافظ السلفی بلغنا ان ابالمحاسن الزوبانی املی  
 امل و قتل بعد فرغ من الاماره بسبب الغصب اذین فی المحرم سنه اثنین و خمسمائه  
 یعنی حافظ سلفی گفته بما چنین رسیده که ابوالمحاسن سلفی گفته بما چنین رسیده که ابو  
 المحاسن زوبانی در شهر امل حدیث ملامت نمود و پس از فراغ از امره بسبب غضب درین  
 محرم سال پانصد و در مقبول گردید زوبانی بضم زاء و سکون و او و فقهیاء و بعد از  
 الف نون منسوبست رویان و آن شهر است در نواحی طبرستان گروهی از علما از آن شهر  
 بیرون آمدند

ذراته بن اعین بن حسین شینا

کنیش ابو الحسن و ابو علی است در شمار بزرگان فقهیاء و اجلائی محدثین و  
 متکلمین امامیه شمرده شود و در سبک راویان امام ابو جعفر محمد باقر و ابو  
 عبد الله صادق و ابو الحسن موسی کاظم علیهم السلام منظره است  
 علامه حلی علیه الرحمه در کتاب خلاصه در تجرید و توصیف و سی ابن عباداً  
 آورده گوید  
 شیخ من اصحابنا فی زمانه و متقدم و کان قاریاً فقیهاً من کل اشاعر ادیباً  
 فدا جنت فیہ خلال الفضل و الدین ثقت صادقاً فینا بر و به  
 یعنی ذراته شیخی از اصحاب ما امامیه بود در زمان خود بر امثال خود نقد  
 داشت قاری و فقیه و متکلم و شاعر و ادیب شمرده خصلتهای فضل و دین  
 در او فراهم گردید در شمار مومنین او را معدود میباشند در آنچه



روایت میکرد صادق و زراره استگویی بود شیخ طوسی در کتاب رجال زراره را  
 اصحاب ابو الحسن موسی کاظم علیه السلام گوید  
 ابن اعین الشیبانی ثقفی عن ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام  
 یعنی زراره بن اعین شیبانی در شمار موثقین معذور است از امام  
 ابو جعفر محمد باقر و از حضرت ابو عبد الله صادق علیهما السلام روایت  
 کند شیخ نجاشی بدان حدیث که از کتاب خلاصه نقل شد زراره را توصیف  
 نموده است جز آنکه لفظ ثقفی در عبارت نجاشی مذکور نیست و این  
 عبارات در ترجمت وی اضافه کرده گوید  
 قال ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه رایت له کتابا فی الاستطاعت  
 و الجبرهات زرارة سنه خمسین و مائة

یعنی ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه گفت من از مصنفان زراره  
 کتابی در مسئله استطاعت و جبر دیدم و زراره سال یکصد پنجاه و فات یافت  
 شیخ علیه الرحمه در فهرست گوید ابن اعین و اسم عبد الله بکنی ابی الحسن  
 و زراره لقب به و بکنی ابی علی یعنی زراره را نام عبد الله و کنیتش  
 ابو الحسن و ابو علی است و زراره لقبی است که بدان ملقب گردیده است  
 نا آنجا که گوید

و زراره مصنفان منها کتاب الاستطاعت و الجبره اخبرنا ابن ابی عمیر  
 عن ابی الولید عن سعد و الحیر عن البرقی عن ابی عمیر  
 عن بعض اصحابه عنه یعنی زراره را مصنفان است از جمله است کتاب  
 استطاعت و جبر خبر داد ما را ابان کتاب ابن ابی عمیر از ابن ولید  
 از سعد و حمیری از برقی از پدرش از ابن ابی عمیر از بعض اصحابش از زراره  
 در رساله ابو غالب زرارة مسطورا

روی آن زراره کان و سیمایا ابیض و کان یخرج الی الجحفه و علی راسه  
 بونس اسود و بین عینیه سجاده و فی یده عصا فیقوم له الناس سناطین  
 یظرون الیه لحسن هیئته و کان خصما جدا لا یقوم احد یجتنه حقا

الزام و حجة فاطمة الا ان العبادة اشغلته عن الكلام و المتكلمون الشيعة  
 نلامیة و یقال انه عاش سبعین سنة انتهى  
 یعنی روایت شده است زراره بن اعین مردی فربه و چپم و سفید رو  
 بود از منزل برای نماز جمعیه بیرون می آمد برخالی که بر بنی سیاه بر سر گذارد  
 در پیشانی اش اثر سجده آشکار و عصبانی در دست داشت مردمان بسبب  
 نیگونی هیئتش صفت و صف کشیده می بستادند و بر هیئت او نظر نمی نمودند  
 و زراره خداوند جلال بود هیچک از مردمان نترسیدند و وی آن نبود که در مناظر  
 با وی متفاوت کند و حجت او را بجواب رد نماید خداوند الزام و حجت فاطمه  
 بود جز آنکه عبادت او را از کلام مشغول ساخت و گروه متکلمین از شیعه  
 شاکر دان وی شمرده شوند چنین گویند زراره مدت نود سال در این  
 دنیا زندگانی نمود

در کتاب میزان ذهبی در ترجمت زراره صاحب این عنوان عبارات آورده گوید  
 زرارة بن اعين الكوفي اخو عمران يترقب قال لعقيل في الضعفاء بنا يحيى بن  
 اسمعيل بن يزيد بن خالد الثقفى بنا عبد الله بن جليد الصدي عن ابى الصلاح  
 عن زرارة بن اعين عن محمد بن علي عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وآله  
 يا علي لا يغيبني احد غيرك

یعنی زراره بن اعین از مردم کوفه برادر عمران بن اعین است بر طریق دیگر در فضل و  
 تشیح شعی می نمود عقیل گفت زراره در شمار ضعیفان شمرده شود خبر داد ما را  
 یحیی بن اسمعیل گفت حدیث کرد ما را از پدر بن خالد ثقفی گفت روایت کرد ما را  
 عبد الله بن جلید صدق از ابی الصلاح از زراره بن اعین از محمد بن علی از ابن عباس  
 گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود یا علی مرا جز تو کسی غسل ندهد  
 تو بابت مرا غسل دهی و نیز در میزان ذهبی مسطور است

بنایحیی بن ابی سمرینا سعید بن منصور بنا ابن التماك قال حججت فلفنت زرارة  
 ابن اعين بالفادسية فقال لي ايك حاجة وعظما ففك ما هي فقال اذا الفيت  
 جعفر بن محمد فافراه متى السلام وسلة ان يجبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة



فانكرت ذلك عليه فقال له انه يعلم ذلك ولم يزل في حتى اجبته فلما اقيمت خبره بن  
محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فوقع في نفسي مما قال اجتر  
فقلت من اين علم ذلك فقال من ادعى على علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت  
لقيني زرارة فاخبرته بانه قال له انه من اهل النار قال علم معك بالثبته  
يعني خبره اذ ما راى يحيى بن ابي سرة كفت حديث كرمه ما راى سعيد بن منصور كفت خبر  
داد ما راى ابن سماك كفت بحج بيت الله رفم ليس كرفاد ميتة زرارة بن اعين مراد به  
كرد كفت مرابستو تو حاجت است و حاجت را بزوك شمره كفت حاجت كدام است  
كفت هرگاه جناب جعفر بن محمد را ملاقات كنى از فرين سستين مرا خبر ده كه من  
از مردم دوزخ و بنا از مردم بهشت معدوم ابن سماك كو بد پس من اين مراد  
بر او انكار نمودم زرارة كفت جعفر بن محمد ابن را از انده سواره در انجا حجت  
خود الحاح ميگرد تا آنكه او را اجابت كردم پس چون جناب جعفر بن محمد را  
ديدار كردم حاجت زرارة را از انحضرت پوئش نمودم بگرد جواب كفت زرار  
از مردم دوزخ است كلام جعفر در خاطر من گران آمد پس او را كفتم از كجا دانستي  
زرارة از مردم دوزخ است كفت هر انكرد انستن اين را در باره من دعوت ما بد  
پس او از مردم انتر است چون مراجعت كردم زرارة مراد پيدا كرد او را خبر داد  
كه جعفر بن محمد فرمود زرارة از مردم دوزخ است كفت جعفر بن محمد عليه السلام  
بالوطرفه نقتبه مسلك داشته است انتهى

و از طريق اماميه در حق زرارة مديا يحيى سيار از ائمه اطهار سلام الله عليهم  
وارد شده است علمای رجال در كتب جال آنها را روايت كند و بدانها  
بر جلالت و علو مرتبه زرارة است شهدا نمايند منجه ابو عمر و كشي است در  
كتاب رجال اخباري چند در مدح و توصيف زرارة ابراد كرده منجه آنها اين است  
كوبد

حد و به عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن الحسن بن محبوب عن العلاء بن رزين  
عن يونس بن عمار قال قلت لابي عبد الله ان زرارة قد روي عن ابي جعفر عليه  
السلام انه لا يرث مع الام والاب البنات احد من الناس شيئا الا زوج او زوجة فقال

ابو عبد الله

ابو عبد الله اما ما روي زرارة عن ابي جعفر فلا يجوز ان يرويه الحديث  
يعني روايت كرم حد و به از محمد بن حسين بن ابي الخطاب از حسن بن محبوب از علاء بن رزين  
از يونس بن عمار كفت بحضرت ابو عبد الله صادق عليه السلام معروفه اشتم  
زرارة از جناب ابو جعفر محمد باقر روايت كند كه با ما در و پيد و در خبر هيچ  
از مردم مان چيز را ازت خبر ند پس حضرت ابو عبد الله فرمود آنچه را كه زرارة  
از جناب ابو جعفر روايت كند روايت است كه ما آنرا رد نمائيم  
حد و به عن يعقوب بن يزيد عن القاسم بن عروة عن الفضل بن عبد الملك قال  
سمعت ابا عبد الله يقول احب الناس الى احياء وامواتنا اربعين بر بد بر معونه  
و زرارة و محمد بن مسلم و الاحول و هم احب الناس الى احياء وامواتنا  
يعني روايت كرم حد و به از يعقوب بن يزيد از قاسم بن عروة از فضل بن عبد الملك  
كفت از حضرت ابو عبد الله صادق شنيدم فرمود دوست ترين مردم از زنده  
و مرده شما نزد من چهار كس باشند بر بد بر معونه عجلي و زرارة بن اعين  
و محمد بن مسلم و احول

حد و به عن يعقوب بن ابي عمير عن هشام بن سالم عن سليمان بن خالد الا قطع  
عنه قال لما جد احد احيى ذكرنا واحاديث ابي الا زرارة و ابو بصير كشي المراد  
و محمد بن مسلم و يزيد بن معاوية العجلي و لولا هؤلاء ما كان احد يستنبط  
هذا هؤلاء حفاظ الدين و امناء ابي على حلال الله و حرامه و هم السابقون  
الينا في الدنيا و السابقون الينا في الآخرة

يعني روايت كرم حد و به از يعقوب بن ابي عمير از هشام بن سالم از سليمان بن  
خالد از امام ابو عبد الله صادق فرمود يحيى بايم كشي كه ذكر ما را و احاديث  
پدرم را زنده كند جز زرارة و ابو بصير و محمد بن مسلم و يزيد بن معاوية  
عجلي اگر اينان نبودند كشي نبود كه احاديث پدرم را استنباط كند  
و ذكر ما را احياء دارد ايشان حفظ كننده دين و امناء پدرم است  
بر حلال و حرام الهى و ايشان سبقت گيرنده بسو ما باشند در دنيا و  
سبقت گيرنده بسوي ما باشند در آخرت



حمده عن محمد بن عيسى عن يونس بن عبد الرحمن عن عبد الله بن زرارة  
قال قال ابو عبد الله افرأيتي على والدك السلام وقل له انما اعيبك  
دفاعا مني عنك فان الناس والعدو يسارعون الي كل من قربناه ووجدنا  
مكانه لا يدخل الا ذئبي فيمن نخبه ونفرت به ويذمونه لمحبتنا له وقربه منا  
ويرون ادخال الا ذئبي عليه وقتله ويحذرون كل من عيناه سخن فانما اعيبك  
لانك رجل اشهرت بنا لميلك الينا وانت في ذلك مذموم عند الناس  
غير محمود الاثر فاجبت ان اعيبك ليحذروا امرك في الدين ويكون ذلك  
منا دفع شرهم عنك ليقول الله عز وجل انما السفينة فكانت لمساكين يعملون  
في البحر فاردت ان اعينها وكان وداهم ملك ياخذ كل سفينة غصبا  
فانهم المثل يرجمك الله فانك والله فانك والله احب الناس واحب اصحاب  
البيء الى حيا وميتا وانت افضل سفن ذلك البحر القفام الزاخر وان  
من وزائك ملكا ظلوما غصوبا يرقب عبور كل سفينة صالحة ترد من بحر  
الهدى ليأخذها غصبا فيغصبها واهلها فرحة الله عليك حيا ورحمة ورضوانه  
عليك ميتا ولقد ادي الي ابنك الحسن والحسين رسالتك حاظما الله  
وكلاهما وحفظهما باصلاح ابيهما الحديث

يعني رواية حمده عن محمد بن عيسى عن يونس بن عبد الرحمن عن عبد الله  
بن زرارة كفت حضرت ابو عبد الله صادق ع مرافرا مؤذنا من يريدت سلا  
رسان واورا بازگوي بد رستپکه من نور انگوهرش کم تا آنکه شرمردمان را  
از نودفع نماهم ز برامردمان و دشمنان ماسرعت کنند بسو کسپکه ما اورا  
نزدیک خود جای داده ايم و در حق او ثنا گفته ايم تا آنکه کسی را که از دوستا  
و نزدیکیان ما است ازیت کند و اورا در دوستی و نزدیکی ما مذمت  
نمائند و ثنا گویند کسی را که ما اورا انگوهرش کنیم پس بد رستپکه من  
توزا انگوهرش نمودم ز پر او مردهی باشی که در میان مردمان بدوستی ما  
و میل بسو ما مشهور گردیده بدین سبب نزد مردمان مذموم باشی آثار  
توزا نپسندند پس من دوست داشتم که توزا انگوهرش نمایم تا مردمان در امر

دین نور ایشا گویند و شرا ایشان از نودفع گردد ز بر اخذ اینغالی در کلام  
مجد خود میفرماید انما السفينة فكانت لمساكين الخ  
یعنی خضر مونسى بن سیر علی بنینا و اله و علیه السلام را کفت انما کشته  
که من از اسوراخ کورم پس از فخرائی بود که در دریا کار میگردند پس من  
خواستم ان کشتی را معیوب کنم و در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشته  
بدون عیب را بخصی اخذ می نمود پس این مثل را بنفهم خدای تو را رحمت کند  
پس بد رستپکه تو دوست نزدین مردمان و دوست ترین اصحاب پدرم نزد  
من میباشی و همانا تو نیکوتر کشتیهای ان در بای بکران امامی و در  
عقب تو پادشاه ستمکار غاصبی است یا بنظر گذشتن کشته نیکوئی است  
که از دریای امامت عبور کند تا آنکه آنرا او مردم انرا از روی ظلم غصب  
نماید پس رحمت خدای بر تو باد در حیات و رحمت و رضوان خدای بر تو باد  
بر تو باد در حال ممات همانا پسرانت حسن و حسین ز دنیا لایق و بهیشت  
خدایند ایشان را رعایت کند و بسبب نیکوئی پدرشان ایشان را در حفظ خود  
نگاه دارد

حمده عن يعقوب بن ابي عمير عن جميل قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام  
يقول لبشر الخبثين بالخبثه يريد بن معوية العجلي وابو بصير لبث بن النخعي المراد  
ومحمد بن مسلم و زرارة اربعة نجباء امناء الله على حلاله و حرامه لولا هؤلاء  
لانقطع آثار النبوة و اندرست یعنی روايت کرد حمده و به از يعقوب از ان  
ابي عمير از جميل كفت از جناب ابو عبد الله صادق ع شنيدم فرمود بشارت  
ده خاشعين را به بهشت بر بن معوية عجلي و ابو بصير لبث بن النخعي مراد به  
ومحمد بن مسلم و زرارة اين چهار تن امينهاى خداي تعالى باشند بر حلال و حرام  
او اگر اينان نبودند هر امينه آثار نبوت منقطع و منقطع مىگردید  
مع الجملة اخبار در مدح و جلال النعم بنيت زراره بسیار است از خوف اطنا ب  
باين جمله افضا شد در مشركان مکتور است امينهاى زراره بن اعين از  
دیگر روایات که در نام با او شرکت دارند این است که اینجاعت از زرارة بن اعين



صاحب عنوان روایت کنند

- ابوبکر
- زهشام بن سالم
- وعبدالله بن هشام
- وحماد بن عثمان
- وعماد بن ابی طلحه
- وعبدالله بن یحیی کاهلی
- وموسی بن بکر
- وجبل بن دراج
- وعلی بن ربیع
- وابن مکنان
- وعلی بن عطیه
- وزیاد بن ابی الخلال
- وابن خالد
- ونصیر بن شعیب
- ومحمد بن عمران
- وجبل بن صالح
- وابان بن عثمان

و از نقل عیان از ابی ابی ترابم ظاهر گردید  
 که وفات زراره در سال یکصد و پنجاه و هجری بود  
 رحمة الله علیه

سُنن

باضم سین مهمله و سکون نون و بعد از آن  
 سین مهمله و بعد از آن نون

حکیم داودی

حکیم داود بن عمر بن صبر انطاکی

از اجله فضلاء طبباء و معجزین محققین حکماء و اواخر مائه دهم و اوائل مائه نازدهم هجری  
 بفتون فضائل و علوم فلسفه در زمان خود معروف و مجذوق و مہارت در جزو علی  
 و علمی طب و صوف در زمره مناخرین از اطباء بحسن البف و جودت تصنیف و تخریص  
 تحقیق و مقام تدقیق مقدم و از هر یک که بشمار آید علم بود مؤلفاتش که اکنون در بسیار  
 از طبیفه مشهور و معروفست خود این بیانرا گوای است صادق و شاهد است عدل و  
 الهیای معاصرین او پس از آن اورا سبب ترقی و مایه مہارت و بسیاری از مؤلفات طیبی  
 اورا بجهت اسفادت اطباء از وی ترجمه کرده فایدههای طیبی برده اند و اسامی مؤلفاتش  
 در ضمن ذیل ترجمت خواهد آمد و از بدایت حال خبر بر بود با کوری دارای اینهمه  
 فضایل است در علوم خاصه در طب و او نیز از جمله طبائی که در فن ادویه و فرده معطی  
 منبع و در جبهه رفیع داشته با آنکه این جزء از اجزای طیبی بدن خواهد که تمیز الوان مید  
 و بخواهد قیاس حکم نماید با اینحال تحقیقاتش در این فن باندازه ایست که هیچ صاحب  
 نتواند اینچنان تحقیق نمود و توضیح مطالب کرد که سبب اثبات نظر از این طبقه کرد  
 که عقل از بدن و مطالعته آن چنان فایده و جماعتی از مناخرین که در فارسی در  
 مفردات کتب پرداخته اند مانند حکیم مومن شکابنی و حکیم حسین شیرازی و غیره  
 از قبیل از کتب او نقل کرده اند بترجمه غیر صحیح اگر چه بدان سبب خود را در ادویه و فرده  
 معروف و مشهور کرده اند اما خوشه چین خرم این طبیب کامل فاضل هستند و در  
 حالات و بیانات او در بسیاری از کتب مناخرین مضبوط است از جمله معجزین فضلاء که در  
 حالات او را نیکاشند محمد مجتبی صاحب کتاب خلاصه الاثر است که ترجمه عیان <sup>من غیر</sup> حاکم  
 مینکارد در عنوان شرح حالات او آورده حکیم داود بن عمر البصیر الانطاکی <sup>القاهر</sup> زید  
 حکیم الطیب المشهور راس الاطباء فی زمانه و شیخ العلما حکمته و اعجوبه الدهر که  
 ابوالمعالی الطالوی فی سائخانه و اطال فی توصیفه و آن حکیم و طبیب دانشمند  
 الراس شهر انطاکیه است و بدایت تحصیل از آنجا بشهر قاهره رخت کشید و مؤلفات و  
 مصنفات او در قاهره مرتب و مدون گردیده با کثافت و افطار آفاق رفت اگر چه در بسیار



از کتب متاخرین شرح حالات و هستی و این مقام آنچه را صاحب خلاصه الاثر نقل کرده مینگاریم گوید ابوالمعالی در ویش چهار تفسیر مشفی طالوی که از فضلاء معاصرین اوست در کتاب موسوم بساخات خود آورده که چون بخندم آن حکیم کامل و اشفاقا برسید در فنون علوم خاصه طب حکمت و زاجری و خاوری و بری و ریاضیه با آنکه خبر بود هر مطلبی از طالب که در کتب غفله بین مندرج بود چون در گزاران همیشه خود موضوع نشان داده چنانچه چرت بر چرت میافزود پس از زمانیکه در کتب صحبت او را نمود و از سبب آنستغفار و استغاده همبگردم بحال آن افتادم که ترجمه حالات او را بدینسانکه خود آورد بنگارم از او متهمی خیال خود شدم پس میزگفت قلم بردار و آنچه گویم بنویس چنان کردم که او متوجه انگاه گفت لاده من در انطاکیه شام اتفاق افتاد بدین حال که میببینی پس از تربیت و حفظ که رسم است شهر خواره و صبیحانراستن من بهیفت سال رسید و از ری که بخوردی در اعضا من میستحک شده بود قادر بر قیام و حرکت نبودم و اعضای من با اختیار خود نبود از جای بجا مراد و ش میبیدند پدرم رئیس قریه بود در نزد یکی شهر انطاکیه که آن قریه از سبب نزدیکی کرامت و خاتم جید بخار بود پس از وفات وی پدرم در جنب خرابه و مجید خرابه باطنیکو بساخت تا از هر طبقه از یوگان در حجرات آنجا مقام نموده طلب مغرب از برای آقای حیدر بخار نمایند و هر روز طعمای مخصوص از برای مجاورین آنجا نذیر میدادند و جماعتی مخصوص بودند از برای حمل آن و مران هر روز بدوش گرفته هنگام صبح بد آنجا میبردند چون شب قوت خواب میشد بخانه مراجعت میدادند در آن حال هر روز مواظبت بدرس داشتیم و مقدمه مستحکم مینمودم کلام الله مجید حفظ کرده آن از شنیدن و خواندن غفلت نمینمودم و مرا اعتقاد میبگویند که پوشیده در باطن از خداوند همان توفیق تحصیل علم و طاعت مینواستم و نیز آنکه غایت امر من بخوبی منتهی گردید در خواست مینمودم و هنوز در مناخا بتر فاضی الحاجات بودم که ناگاه شخصی مسافر از راه دور داخل ریاط گردید و بدینسان حسیا که کوپاد رعفت کرده میگردد و این نبود مگر از نضرع و زاری که مینمودم و صحت خود و توفیق تحصیل علم مینواستم چون داخل ریاط گردید و وضع و ترتیب آن بدینصورت میگردد در آنجا اقامت نماید یکی از حجرات از برای او منظم کرده بدینانجه منزل نمود فضلاء و طلاب که مجاور آن محل شریف بودند با او مراد و در وقت نمودند بدینکه از افاضل علم و از

اجلاء علم است و موسی و محمد شریف از جمیع انجمن چون چنان کسب بدیدند و از تمام علوم با خبر از او متما نمودند که در نزد او استفاده و استفاضه نمایند او قبول نمود که هر روز وقتی معین زاندر پس کند از علوم الهی پس شروع کرد بدیندر پس هر لحظه و هر روز طلب از مبل بیانات و بیشتر میشد چه او بحری بود زخار و ابروی بار پس من نیز در مجلس ندیدم بآن خالینکه بود حاضر گشتم روز دیگر نظری بر من افکند و از حالت من جوپاشد در نزد وی معترف گردید چون زمان بد رسید منقضی شد و مجلس خلوه گشت نزدیک من آمده دست برد و گویند از خاتم پرسید کفتم بدینسانم که میبینی خود بی استغاثت غیر قدرت بر خدا ندارم اینکار گفته بگریستم پس با من از مفاد علم صحبت داشت و خواندن قرآن و تحف من بدید باز در دل و جای نمودم گفت این خالت که در دست من علاج میکنم انگاه و غنچه اجزای زیاد داشت بساخت و زوی غراب آفتاب گرم نشاند آن در غریب از فر و نافدم بمالید و پارچه سفید بر من میسجد بدینسان که حس و حرکت از اعضا من بر رفت و این کار بلافاصله با من چند مرتبه نمود و دستها و پاهای مرا محکم بدین حرارتی شد بدین طریق من بدید گشت مانند محمود انگاه از باز و وساق من باندازه که باید خون کم نمود چون باز و وساق من بدین یک دفعه از جای برخاستم بدو من معاونت کسی گفت اکنون بخانه رو که تو را اسب فراسوی بگردانند بود چون زوی غنزل نهاده و داخل شری شدم پدر مرا بدین صبح دید از فرج و سر و اختیار از دست او بیرون رفت و توانست خود داری نماید مراد کشتد و بسینه خود میسباید و پرسید چه شد ترا که آن حالت از تو بر رفت و صحت بدیدل با ما جز از اول تا آخر برای او بگفتم بدو در حال برخاسته زوی غنزل اسناد نهاد و بیشتر آنچه باید و شاید شکر احسان او را ثنا و بدایجای آورد و می از پدرم سبب بر رفت و گفت چون در فرزند تو استعدادی فوق العاده بجهت اخذ علوم دیدم این معالجت کردم که استغاثت باطنی او ضایع نگردد پس تمیل او و توفیق خود در نزد آن بزرگ کامل تحصیل شروع نمودم پس منطوق را بدیدم پس افتناء علم ریاضی را و جمله همت ساختم سبب طبیعی را تکمیل نمودم طبع در باطن تمیل داشت که زبان پارسی را تحصیل کند تا کتب فارسی را تواند خواند اسناد کند ایفرز دلغت فارسی کار بست آنسان بهتر اینست که همتی نموده در لغت یونانی دست بدینانکه و اکنون بران لغت قادر تر از من کسی در روز زمین نیست پس در نزد آن اسناد کامل ان لغت نیز بجای



رسایندم و هم چنین در جات علوم را می پندم نامقامات غالب از برای من پیدا کردید  
در آن حال آن استاد بزرگ که مرید و کمال مؤلف بود از آنجا رفت پس از رفتن دیگر از او  
خبر نمی یافتیم ز پاره دوری او بر من تاثیر نمود و زمانی نگذشت که پندم نیز روزگاری  
زندگانی را بدرود نمود از انتقال او مراند و ز پاره دست باغبان بسیار بیکه در  
حالات من دست داده بود از جمله فقره مجاورین آن بقعه بود زینست در آن مکان از برای من  
دشوار آمد خپال برین شد که از آنجا بسوی قاهره شوم و در آن ملک رحل افامت اندازم و  
باقی ایام زندگانی در آن شهر بمانم پس با جماعتی از دوستان و معرفت بعضی از یاران از  
وطن اصلی بیرون رفتم بعضی از شهرهای سواحل شام عبور کرده زمانی توقف نمودم  
بعضی از شعور آن ملک گذشتم و در ایچمه استفاده بعضی از مشایخ و علماء اجمال جبل عامل  
در سرفاد با هم راهان بدانجا شدیم و بصحبت فضلی آن بلد رسیده مباحثات علمی یافتیم  
و آنچه باید و شاید نیز از آنها فر گرفته شد و از آنجا بجمعی رفتم با جماعتی از علمای آنجا  
و مناظرات اتفاق افتاد از جمله ابو الفتح محمد بن محمد بن عبدالسلام و شمس العلوم بکد  
العربی العامری و شیخ علاء الدین عمادی دیگر در طایفه از آنکند نشاندانگاه که بقاهره  
رسیدم آنسان که آدم در جنت هبوط نمود همان که ابو الطیب آورد است این شعر در این  
ولکن الفنی العربی فیها غریب الموجه والهد واللان  
طایع مردمان مضر را منصرف و منصرف دیدم از علوم حکمت و استماع آن مانند تفرنگین  
خوبدوی از مردان پیر از کار افتاده و این دو شعر را بر خواند  
نامقامی بارض نخله الا کسفام المسیح بین الیهود  
انا فی امة ندار کھا الله غریب کصالح فی تمود

او بهره کامل برد و طبع همواره مایل آن بود که بپرسد محمولاتی که از برای او ستاده معلوم  
کرد و آنچه را که نمیداند با بحال و حالت و راز همد بود که در هیچ کس دیده نمیشد و مواظب  
بود ظافات و عبادت را و خوف بر او غالب بود و بسیاری از اوقات بدین شعر مشغول میبود

که از عبد الله بن ظاهر ترجمه است

الام یطیلی العین کل ساعة فلم لا یملک الفطیحة والمحر  
رویدک ان الدهر فیه کفایة لفریفة ان البکر فانظر فی الام

جای آن دارد که نکوهش و سزایش کنم خود را که بطول انجامد سخنی در پنج من در هر ساعت  
چگونه مرا میل نباشد بر بدن و دوری از دنیا آهسته باش که بزمانی که روزگار خود کفایت  
دهد برای پراکنده دوستان پس منتظر باش آن پراکنده که از روزگار رسد و آورد فتوی  
حکمت و طبیعت و ریاضت باندازه دست بود که چون سائل مسئله در آن فر سوال میکرد  
در نک می گفت مسائل مینوشتن بران بجز یاد و جزو که عقل را از تحقیقات و تدقیقات و  
چیز دست میداد چنانکه از بعضی فضلا معروف بوده اما فر اینها لفاضل با آنها  
اینکه آنها شاهدات خود را که دیده بودند می گفتند و مینوشتند و آن دانشمند فضل  
مخفوطات و تحقیقات خود می گفت سائل املا میکرد و من خود حضور داشتم که سائل  
کرد از تحقیقات نفس سائل املا کرد سائل از تحقیقات او رساله بزرگ و از این قبیل بسیار  
چیزها از او دیدم و بسیار از اوقات میدیدم که این قصیده ابو علی حنین شبل بغداد را

میخواند و با شاعران قتل میجست و شعرا دل آن فاضل اینست  
عطار قد و الله طال نرددی مساء و صبحا کی ازک فاغما  
فها انا فامدک قوا ادرك المنی بها و العلوم الغامضات تکوما  
ووقتی المحذور والشک کله بامر ملک خالق الارض و السما

ای ستاره عطار سو کند سپرد کار که در از گشت باز گشت تو در با مداد و شام در آن زمان  
که ترا بینم دیدار ترا غیبت میبندم از برای خود پس بکش و قوت ده قوای ظاهر و باطن مرا تا با  
بازوهای خود و مشکلات علوم را در پیام و نگاه دارم خود را از هر ملالی و مکروهی  
بفرمان پادشاهی که افریننده زمین و آسمان است نا ایجاب بود در ترجمان حکیم کامل آنچه را  
که از ابو العالی درویش محمد طالوی نقل از کتاب خلاصه الاثر بدیع که از فضلی معاصره

حالی ابو علی شیخ شریف  
در شرح حال ابو علی شیخ شریف  
از شیخ ابو علی شیخ شریف  
در شرح حال ابو علی شیخ شریف  
از شیخ ابو علی شیخ شریف  
در شرح حال ابو علی شیخ شریف  
از شیخ ابو علی شیخ شریف



بوده است شرح فصدیه ذکری جیدت و وصف او کوبد ضرر پر مالیه فی العلوم حکمیه  
 نظر و طبیه مالیه فی الازمنه الغایره ضرب حکم صفت من قدی الخطاء موارد انطا  
 و صحت عن غم الاوهام افاق افکاره حل عقد مشکلات بما قیده و بیض وجه العلو  
 الریاضیه بما ستوده بانار فیضی اثبات محاسنه بالتخلید و نقیبه ماثره للثابید  
 کان ملازمًا لکتاب اخوان الصفا و خلان الوفا للجریطی و لکتاب ریسب الحکیم و غایه  
 الحکیم و من کتب الشیخ القانون و الشفاء و النجات و الحکمه الشرقیه و التعلیقات  
 رساله الاجرام السماویه و الاشارات مع شرحه لنصیر الدین الطوسی و فخر الرازی  
 و المحاکات بینهما و المظارح و کتاب التلوینات شرحه لهبه الله البغدادی  
 حاصل انکه انجکیم و طبیب استمندبا انکه از جمله بصرغاری بود در علوم حکمیه مانند  
 نداشت و طبیبی بود که در زمانهای گذشته منای او بنیامد حکیمی بود باد انش که در محل  
 بیشتر نظرش بر خطا نمیرفت و خیالاتش در مطالب علمیه درست بلند و بیمانند بود حل  
 مشکلات از علوم زمانه نمود از تحفیات لیدر خاصه علوم ریاضیه که مطالب آن را  
 سهل و آسان مینمود برای مستفید بانار و اما از آنکه دران علم بود او را و همواره باحو  
 داشت کتاب اخوان الصفا را و آن کتاب ملازم بود و دیگر کتب که بشرح گفت نا ایشا بود  
 ترجمه خالات فی ازیو المعالی و بدیعی و در ضمن اخبار آن حکیم فاضل آورده اند که شرف  
 مکه در زمان وی از اهالی فضل بود و مجالست فضلا و هر طیفه از اهل علم را راغب  
 و چون فضایل ظاهری و باطنی و هوش و حدس صنایع و دانشیده بود ز پاره شون  
 بملاقات و مقالات و داشت پیوسته در ایام حج از خارج مصر خالات و زاجو نامید  
 و بر شوق دیدار و مباحثه و در نماز مانی که وی حج رفته شریف را خیر شد که انجکیم کامل  
 بدینجاست پیر از گذشتن ایام حج بمحبه ملاقات وی مجلسی از است از برای امتحان وی  
 بر کاشت که چون و مجلس در ایام بجای شریف با او مصافحه نمایند پس از آن شریف و رادع  
 نموده چون مجلس داخل شد یکی از ان کسان که شریف بمحبه مصافحه میخواستند بود نزد رفته  
 دست بدست داد وی گفت این دست خبیثی است که نور نبوت از او لایح نیست و انستما  
 محبت جوئی که می از او نمیشود پیر شریف بهر یک از آنجا گفت تا دست بدست داده در  
 باره هر یک چیزی که گفت نا شریف خود دست بدست داد پس دست او را بوسید و در جنب

شرفی را از آن حدس و هوش و حدس و حدس با او از هر روی سخن گفت در فضایل او را  
 در پای بیایانی بد و شرفی آنچه باید و شاید از لوازم تعظیم و تکریم فرود گذشت  
 و هم در اخبار و ترجمه خالات آورده اند که چون انجکیم کامل هم چنانکه نگاشته  
 فاهر را وطن از برای خود قرار داد محل ندرین و موقع معالجات خود را در مدینه ظاهر  
 مقرر داشت و همواره گروهی از مردم بمحبه فتناء صناعات طبیه و دیگر از فنون علوم  
 بنزد او میفرستادند در مجلس ندرین و تحقیق او فایده کلی میبردند و هم بمحبه حفظ صحت و دفع  
 مرض عموم مردم بنزد او میروند و بنمودند روزی مردی جنیده بنزد او درآمد و سگ  
 بلند بد کرده او بحدس صنایع خالت او در یافت نمود و گفت کبسی تو که بد بنشان جرئت  
 نمودی و بی ادبانه از درد درآمدی خداوند تبارک و تعالی بیماری ظاهری و باطنی تو را  
 شفا دهد استعمال خرمبکی و اینکار در نزد مردم بیانی و بخمال امتحان ضرر بر اینها  
 آمد از فعل خود و خوردن خرمبکی کرد و یکچند روز بنیوی موی مواظبت کرده از آن  
 که داشت شفا یافت و او تشخیص مرض را نداد مگر از زبان وی و کمال مهارت داشت در این  
 شبلی که یکی از مورخین زمان او است در تاریخ عهد خود آورده که وقتی شریف حسن بمحبه  
 یکی از جواری خود را بجانده برده مرض آنکس را با استعمال او و بر دفع کرد آن روز که بخت  
 شکستن پرهنر او رفته بود و بنیوی کبک بگرفت و بشرف گفت آن روز که من بمعالجات  
 کبک مشغول گشتم چون بنیوی بگرفتم دیدم بگراست امر و چون جسن بنیوی نمودم دیدم  
 بنیوی است شریف کبک را بنزد خود خواند و اما نشود و گفت استی ایسان کن گفت روز  
 گذشته فلان که از اطاعت او ناگرا بودم قهر امر گرفته بگراست از من برداشت و از آنکه  
 بدین عمل جرئت کرده بود پیر سپید او بنیوی را نمود شریف حسن از تشخیص حدس او تعجب  
 بر او امتحان بنیوی کرد و از شمس بایلی مصر حکایت شده که وقتی بر یکی از مکانها که فقرا در  
 آنجا مقام داشتند میگذاشتند را آنحال صوت مولودی بگوش او رسید در حال ولادت  
 گفت این مولود نخواهد بود مگر از فقراء هم اهان چون تحقیق مطلب نمودند چنان بود که  
 او گفته بود معلوم شد که بعضی از دخترهای فقرا فقیر بی پنهان گرفته و آن صوت که بلند  
 از آن مولود بشناخت بعضی از شاگردان گفتند یا شیخ از چه دانستی و تشخیص دادی از صدا  
 مولود که از فقراست گفت اول از ضعف صوت که از آن استنباط نمودم که باید مولود را



شیخ داود انطاکی

از غذاها موقتی نشده باشد و دیگر آنکه اهل ثروت و مکنند اطفا لثان را پس از  
ولا بعد اهای مرسومه معول نغذیه مینمایند و صون آن اطفال کمتر موع میگردند  
آثار و اموات ازین فیصل بسیارند و دیگر از غریب چیزها که در اخبار او آورده اند  
اینکه وقتی طیبی میکه آمد و با او جتی بود قابض بسیاری از مردم بدو رجوع کرده و  
خوردن از جت منفع شدند و آن طیب که در میان مردم معروف و مشهور شد خبر وی بدان  
حکیم و طیبی اجل رسید وی بدینک نزد آن طیبیت و جت مرکب را از او نجو است طیب  
هر چند از جت ترکیب کرده حاضر داشتند وی گذاشت شیخ گفت از تو میخواهم سوالی کنم  
صدق از ابا بدضا یافته کنی گفت هر چه خواهی اطلاع کنم و از استی وی بیچم گفت خوام  
بدانم که این جت چند جزء است سو کند خوری که اجزای آن را یاد و که نکوی گفت این جت  
جزء است که بدین فیه ترکیب یافته شیخ جت در دهان گذاشته یک یک از او اها را می  
و مینوشند تا بکفر آن باقی ماند هر چند وقت نمود نتوانست تشخیص دهد آن طیبیت  
گفت شاید آن جزء از اجزاء اطعم و زایچه نباشد توان تشخیص داد چون اینکلام را از او  
گفت اگر چنین است ناچار آن بجز و بمناسبت بسیار دو به که را خواهد بود آن طیبیت قول  
صدوق کرده از مهارتش در فرقی ترکیب و به تجزیه نمود بسیاری از اطباء و اهالی این  
عقیده اینست که در این مرکب شد تشخیص دادن همه آن بسیار مشکل است لای بعضی  
ادویه که در تلخی و سردی درجه کمال باشد تا حد در این مقام کاری کرده که زیاده جای  
و نفع است و دیگر از اخبار او که منعاق و طب است آنکه وقتی در مجلس نشاند پس با فاد مشغول  
بود در آن حال شخصی وارد شده در گوشه بنشیند پس از تمام مجلس گفت شخصی که خارج از آنجا  
امروز در اینجا است گفتند چنین است و را گفت چند گاهی است که بعلت سینه مینالای گفت  
گفت بر خیز و بنزد من آه گفت اگر مبادرت بعلاج و بخور من نمانی این حالت منجر بقرحه در  
شد آنوقت علاجی از برایش منصوب نیست پس دستور العملی داده بچند روز برف از آن علت که در  
او بود اثری بر جای نماند پس از آن تلامب از او پرسیدند با شیخ از چه رو دانستی که در مجلس  
تلامب کسی دیگر هست گفت از صد سینه نفس و دانستم چه روزهای دیگر از حالت اهالی  
جلس اینگونه نفس استیغاب شد امروز چون اینگونه نفس بدیدم دانستم که اجنبی است مجلس آمده  
و نیز از حدتها صان حکیم اجل اینست که روزی با جماعتی از تلامب از مجلس میگذشتند در آن

شیخ داود انطاکی

فصلی عجب کردند که از فضا بگو سفند پراشتو میگرد وی لحظه گوش فرا داشت گفت این  
فضا بیکد و روز دیگر مرض فالج مینالاشده و از آن مرض ندگانی زاید و خواهد کرد تلامب  
آن کلام شیخ را مواظبت نموده پس از دو روز بدیدند که آن مرد فضا بگفته چون بخوبی  
کردن مرض مینال کرد بدین پس از چند روز دیگر بر او از وی جو نداشتند که از چه رو  
دانستی که آن مرد فضا بیدان مرض مینال خواهد و معالجت خواهد یافت کف چون گوش  
فرا داشتیم دیدیم چون سانه را پایش میاورد احساس قوی نمیشود و چون خواهد بر کرد  
بر میگردد دانستم که مبداء حشر و حرکت که در مانع است مغل و از کار باز مانده این حالت انداز بود  
بدین مرض تلامب بر حشر حدس می آفرینها کردند و هم از مهارت های وی نقل شده است  
روزی شخصی که بر مرض بر قان مینال بود بجهت استعلاج بنزد وی آمد گفت مرض بر قان تو را  
چند سینه که غار شده و خرمن گردیده آنگاه بنض گرفته او به ملاحظه مستخذه از برای او بخوبی  
کرد و غذا گوشت کبوتر و زایح و شربتی از سناء مکی با بعضی از بند و زان ترکیب کرد بجهت  
تلپین طبع از برایش بخوبی نمود پس از دو سه روز که آنگونه کار کرد زرک از رخسار برض  
و تب نامی قطع کرد بد حالش روی بخوبی گذاشت پس بعضی از اشربه مایل بسردی و غذاها  
معتدل که مایل بسردی داشته باشد از برایش بخوبی کرد دیگر از امرض تلامب بر جای  
بگو از تلامب چون معالجت چنان یافت که برخلاف رسم بود در محلی خلوت و را گفت  
یا شیخ این مرض را چون اطبا سبب آن صفای صرف میداند چنه چه بود که بد و اها گوی  
معالجت شد گفت سبب در این مقام شده صرف بود و در بر قان سبب اگر طیبیت و اها  
سرد استعمال کند سبب استحکام مرض میشود و ضعف قوی و چون قوی اندک ضعف شد  
دیگر علاج پذیر خواهد بود و مالی نیکو نخواهد داشت پس سپید چون مرخص درآمد و  
بدون بدن بنض سوالات از مرض چگونه تشخیص دادی که آن مرد مینال مرض بر قان است  
در مرض بر قان سردی نفس متواتر است و بیطی چون بنشیند چند نفس برکشید است سبب آنکه  
که مینال مرض بر قان است تلپین بر حشر کاوت وی آفرین و حشر نمود و بر استناد پیش  
آمد و نیز از معالجات نیکوی او آورده اند که شرف مکه زابر ادوی بود زیاده منظور  
روزی نشسته بود در آن اوشانه چپ بر کشت هر چند خواستند که بکشت اصلی بر کرد آنست  
نشد و اطبا نیز هر چند بدین ابر و استمال ادویه کوشیدند مفید نماند از او استعلا



کردند و روغنی از سبزه و بعضی از روغنی دیگر بساختند چند روز گفت گهر نموده بمالند  
 روزی وارد محلی نشاند از طرف است جمعی را گفت غفلت در آید و یک دفعه فریاد  
 برکشند چون چنین کردند سر حالت اصلی برگشت یک روز دیگر بعضی ندای کردند  
 تا راجش نیز حالت اصلی برگردد شریف از آن حسن ندید و معالجت شکست مانده  
 او را اکرام و احسان بی پایان نمود و پوشیده ماند که از این قبیل معالجات در  
 جماعتی از اطباء در این کتاب نوشتم از جمله در شرح حال ابو منصور بخاری اسناد شیخ  
 بود که برشته نجر برآمد و نیز از اصابت حسه او که در موفات مناجرت بریده  
 شده این است که مردی از اهالی اسکندریه بصدای سالیان آمد و در هر چند بجای  
 اقدام نمود ثمره نچشید بالاخره باندازه شدت نمود که مشرف بر موت شد بوی جو  
 نموده استعمال کرد و کی چون جن نبض نمود و از علامات خارج و داخل تشخیص مرض  
 بداد فی الحال حسه قوی از برای او بخور کرد و بجهت بخور کردن پوسته ششخاس و چند  
 مثقال شرب انکوری بخورد چون بیخ مرتبه مکرر کرد ند صداع بیفتاد و شدت در در  
 نگاه بگفت تا دور ز پر زبان پنجاه درم خون که کند پس روز دیگر حسه که قوت آن کمتر  
 از آن بود بخور نمود و هم چنین تا یک ربع بگفت تا هر روز با مذود و مرتبه حسه نمود  
 در جهل اثری از آن مرض بجای نماند پس بجهت اصلاح مزاج او بعضی بخور از خورد نامرض  
 خورد نماید جماعت را امید پس بدند که اسناد اجل چه تشخیص داد که بدین معالجت  
 نمود گفت صداع ایند بیشتر کند معده بود و عده سبب خشکی مزاج چون سبب حسه هم  
 نرم شد و هم ماده را میل با سفید داد و دیگر ندای مرض بدان قوت دفع کرد بدین  
 مذاقت و بر آفرینها گفت تا اینچ بود اصابت و معالجات آن طبیب حکیم اجل و هم  
 در ترجمه آورده اند که روزی شخصی بر او وارد کرد و گفت باشی اشی شیء بقوم  
 اللہ از چیست که در غده بجای کوشش باشد فقال البیض تخم مرغ آمد بر تو پس از  
 سالی که مسافرت کرده بود نیز در او باز آمد گفت باشی شیء بقلی شیخ در جواب گفت  
 از بار و غیر باید طبع داد امر در کس شیخ بویسید بحسن کاوث و آفرینها گفت و نظر  
 این حکایت را از ابو العلامه نقل کرده اند و خود معرفت و شرح حال خود را هم  
 اشارتی رفت در این مقام محتاج بنگران نیست و نیز نقل شده که مردی از اهالی مشرق

بجهت مرضی از وی حتی خواست پنجاه درهم قیمت آن را بنا بود بدهد پس از کوفت  
 آن شخص برفت و آن مبلغ را آن کرد یکدو سال بر این حال برآمد آن شخص بجهت همی بقاهره رفت  
 دیگر باره مرضش عود نموده بدان خیال که شیخ ضرر بر است نخواهد دانست نیز  
 رفت بلکه علاج آن مرض را چاره جوید چون سلام کرد و بنشست شیخ گفت چونی نامرض خلف  
 و عدل امر معدت زیاد خواسته ادای این نمود دیگر باره مرض او دفع گردید و پوید  
 نماید که صاحب خلاصه اکثر از کتاب آن حکیم اجل مطلق در باب خلافت خلفای اربعه  
 علیهم رضوان الله نقل نموده بدو جمله از نقل آن انصاف نمود اولاً آنکه در این کتاب  
 از ابن جنبل اخبار بمناسبت در شرح حال علمای اهل سنت اما مبهت بسیار نوشته شد  
 ثانیاً آنکه در شرح حال طبیب چیزی غیر مناسب نوشتن از سبب فصاحت بلاغت و ربوب  
 و آن حکیم اجل را در طب بیانی است فی و تحقیقاتی است شافی در این مقام بجهت توضیح  
 وی در صناعات طبیه و فوائد آن بجهت مطالعه کنندگان چند فصل و کلماتی بنا داریم  
 و هر هذ و او را رساله است مختصر منعلق است و مزاج باره که اکثر غرض شیوخ است  
 و تحقیقاتی که در این باب نموده چون فصاحت آن بدرجه کمال بود و فوائد آنها بنهاست  
 عین عبارت آنرا فطره بفضله آورده و ترجمه می نمایم در عنوان آن رساله گوید فطره  
 او را و شامل علی ما یعلق بالسن و المزاج البارد مرتبه علی مقدمه و ثلثه فصول  
 پس این رساله چند و زنی است که در آن نکاشته شده آن قواعد و قانون که مخصوص  
 سن ادبی و طبع سرد و مرتب شده است بر یک مقدمه و سه فصل مقدمه فی المبادی  
 علی من اراد الشروع فی هذه الصناعات بحیث علیها معرفه الطبیب علی التلک یعنی الصحه و  
 و مابینهما و قوانین ترکیب اعمال البدن و النبض و الفاروره و التشیخ در ابتدای کتاب  
 لازم است آنکس را که خواهد فرآید صناعات طبیه و لازم است بر آنکس دانستن طبیب  
 سه کانه از سن درستی و بیماری و دانستن داخل کردن و اها از اسبکد بگو و معالجاتی را  
 که منعلق است بدست مثل بریدن و دروغن و ازین قبیل و نیز دانستن نبض و بول و  
 تشیخ بدن الاولی فی مخر بر علامات پسندت بها علی معرفه المزاج از اکثر الیوفی  
 و امتلاک العروق و احمر اللون و اشده الوجع و الادار ففد غلب علیه الدم و ان  
 اشده العطر و البیض و بیض الفضلات و کثرت مراره الفم فقد استولت الصفره



اشفت العروق وقل العطر وضا الهضم بسلا جشاء دغاتی وثقلت لاغضا وعد  
النشاط وعسرت الحركة واستطیبا لراخه ونفقل الوجع وكثرت ملازمه نحو الركب و  
الصلب سفت الشبهه فقد غلب البلم واذ انحل البدن وخشن وضعف الشعر و  
الأظفار وعدم الأدرار واستولى الجفاف فقد غلب السواد وقد نركب في الارض  
فتركيب من العلامات المذكورة فله من النظر اول مدتكاشن علاماتی است که  
استدلال بنمایند بدان ناشناخته شود مزاج چهارگانه تیر در مزاجی که هر یک خطه  
پر آب شود و عروق پر باشد چون در کس پیدا شود با شدت و رنگ رخسار سرخی مایل  
آید و از زردیاد بود دلیل است مزاج را بر غلبه خون و چون تشنگی غالب بود و خشکی  
ظاهر گردد و فضلات در تن نماند و تلخی در دهان پیدا آید دلیل بر غلبه صفراست و  
چون عروق بر آمدگی پیدا کند و تشنگی که باشد و غذا پر هضم گردد و ترش شود و از رخ  
آید و سینه کفنی اعضا و بنامدن سرد در تن و سختی حرکت و خوش داشتن زان و پیدا  
شدن درد در اعضا و دوام آن در مفاصل و زانو و استخوانها و سقوط اشتهار دلیل  
بر غلبه بلغم و چون در تن لاغری پیدا گردد و در تن و ناخنها و موی خشکی ظاهر شود و  
که بود و نیز خشکی بر طبع پیدا شود دلیل است بر غلبه سودا پس گاهی مایه های مرضی با هم  
ترکیب پیدا میکنند ازین علامات که گفته شد ترکیب آن تشخیص بدان علامات دهند تا  
دیده تحقیق الشافی فی تفریح الامراض الغالب حد و نه ابعد الاربعین فی تمام العراضا  
المستلین المرطوبین واذ کرمدوا وانهما بالطریق الاخص الایسهل واما خصصت لك  
لکونها حال من صنعت بصدده بحسب سؤاله دویم در بیان بیماریها پیش که غرض  
میشود پس از چهل سال تا آخر ایام زندگی بجز در آن مخصوصا هل امثال مرطوبین زاد اینها  
میگویم در اوهای آنها را که مخصوص باشد بدان مرض انسانی آنچه را که از خبا لا یخفی  
گفتم بر حسب آنچه را که سؤال کرده اند از من فاقول اذا جاوز الانسان هذا السن اخذ  
الغریزیه فی الاخطاط فیحی علی من راد حفظ صحته المیل باغذیه الی الحراره وعلامه  
ما یبه انغاش الاعضا کتم الغنیر المسک اکل اللحوم الغنیه و البیض و الخول مرطوب  
و الصغیر و الکندر و الدار صینی و الا باز پر الخاره و القلا یا و هجر الحوامض و اللبن و  
التمک و استفرغ الارفق خصوصا الفصد از انجین و لا یاس بالقیح فی الاسبوع مرتین

و چون سال عمر آدمی از چهل بر گذشت حرارت غریزیه سردی بکمی بگذارد پس لازم  
بر آنکسی که در این سن خواهد حفظ صحت کند اکثر غذاهای که مایل بحرار است بخورد و  
مواظبت نماید بچیزهایی که لغضا و اقوت دهد مانند بوسیدن عنبر و مشک خوردن  
کوشنهای جوان و تم فرغ و مذار و من بخوردن مرزنجوش و صغیر و کند و از چینی و بوی  
خاره و فله بنا و در نمودن و نخوردن ترشها و گوشت ماهی و گاهی استفرغ با مازدا  
اگر لازم شود فصد و ضرر نخواهد داشت و زردی هر هفت روز و مرتبه تی کردن و اما ما  
العسل فواجب کذا جوارش جالینوس و البلاد ریاب و حب الحلتیت و الشبازان و  
اللوز غازی یا فهدیه من ضرور ریاب اللازمة و در این سن خوردن آب عسل از واجبات است  
و هم چنین خوردن جوارش جالینوس و حبوب بلاد و حب لبت شبازان و یا درج لوقا  
درین سن از ضروریات لازم است استعمال اینگونه مرکبات و وجود الصادع برین  
بالصندل و الشونیز مع دق القعدس بالخل و شرب طمیخ الکزبره و الشمار و الانیسون  
معالا التکر و چون در این سن صداعی پیدا گردد علاج بنمایند بمالیدن صندل و سیا  
دانه و زردی و عدس با سرکه و خوردن مطبوخ کشنیز و زانیا و انیسون که شیرینی آن شکرنا  
و زیزیل از تعلق المرض بالعين معجون الورد و استعمال الشبازان الاحمر و برود النفاشین  
و چون در چشم مرض پیدا گردد همچون کل سرخ و شباق احمر و برود نفاشین علاج نمایند  
فان تعلق بالصدر و کان السعال طبعا معجون الورد بماء الانیسون الکندر و الاویج  
الحلیه الشبک الثین السرفندیه و چون مرض در کسینه پیدا گردد زیزیل اگر سرفه رطوبی باشد  
معجون کل سرخ بالاب انیسون و کند دهند و اگر رطوبی نباشد با مطبوخ حلیه شبت بخور  
معالج نمایند و اذا ضعف المعدة فاجود علاج جوارش المصطکی الفلاسفی و در  
المنک و چون در این سن بر معده ضعیفی پیدا شود بهترین معالجات بمیده نفوسان جوارش  
مصطکی است معجون فلاسفه و زوا المسک و ما یعلق بالاث لبول فاجود علاج بنایان  
الیزور و اغذ الاصلیجات و خبث الحدیقه مشاویه بثلاثه امثالها من العسل المزیع  
و چون مرض در الاث بول ظاهر گردد بهترین علاج از برای آن بنادق الیزور است و هلیج  
و خبث الحدیقه مساوی بسته وزن عسل صاف معجون نمایند و اما ما یعلق بالمفاصل و  
عرق النسل و نحو هذه الامراض الاصلح لها القرا و لا تم استعمال الادویه المنقبیه و الاوهما



الحار فافضنا الی دلایل بلخرجه و یخوزان یخند سفوقا شرب حسنه درامه وان التجدد معجوناً  
 فشربه مشفا لان وهو یقوی الدماغ و یجدد البصر و یغنی الریه و الصد و الطحال و سوء  
 الهضم و اوجاع المفاصل و یخدر از امراض که منعلق بمفاصل است عرق النساء و این  
 فیصل امراض هضمین مغالجت فی استیصال استعمال دواهای منقبه استعمال روغنهای  
 هضمین دلیل است برین کردن امراض زبدن و لازم است کبرند سفوقی از دونه خار که  
 قدر شرب آن در مشغال است آن معجون مفوقی دماغ و مفوقی نور بصیر است پالمه بکنند  
 از اخلاط سینه شش و طحال را و سوء هضم و درد های که در مفاصل ناپیدا میشود و آن  
 معجون اینست سنه مکی انیسون کرابا اجزاء سوا و زبد عود حلق محص اجزاء  
 کدر مصطکی تمام مبعده سائله حلب من کل واحد جزء بسحق و یخچن بماء و در و حل  
 فی سیر فطران و بقرص بر رفع وقت الحاجة این اجزاء را باید کوبند و با کلاب خمر نموده  
 فدی قطران در آن حل نمایند و قرص نموده در وقت حاجت بکار برند هذا ما یعلق  
 فی هذا الباب من اسباب هذا المزاج املا من غیره اجزاء و اما اخرها من الادویه ما سهل  
 و امکن یخصیله کما ارد و ستمت کلفه حسب مراد السائل فان واقف بلفیه بالقبول  
 فمن فضل و الا فلیس یلذ بل الساعه علی ما بره من الزلل فی بیان من نزهة علی القصر و  
 الخلل و لیجعل جائز فی علیها دعوه صالحة منه و الله الموفق للصواب و الباری  
 و المکاتب در این مقام آنچه را که منعلق بود بمزاج کسانیکه عمرشان از چهل گذشته بود  
 تا آخر عمر برشته شمرند در آمد بدون آنکه نظری بکبر و مروی در آن شود و بر کبر  
 از برای صحت این سن و این مزاج دواهای مشهوره که آسان باشد پیدا کردن آن و بدست  
 آوردن آن هر گاه نخواهند و آسان نمودم زجب آنرا بر حسب خواهش خواهند اگر موفق  
 افتند مطالب آن بنظر برتری خواهند دید و اگر خطائی رفقه بهنگام دیدن از آن چشم  
 پوشند پس خداوند بر آنها پدید پرستش نمود که پاکست از هر نقص و خللی و موفقی در آثار  
 کردار و توفیق ثواب بسوی اوست باز گشت مردمان ناانجا بود و رساله آن حکیم و طبیب  
 اجل که در اسنان و مغزیه مگول و شپوخ نکاشته بود و اکنون از وصایای اطباء انجیرا  
 که وی انتخاب کرده و فایده کلی از برآید پندار در پیشگاهیم من اجنب لکن و الله  
 والغبار و له منی من الطعام و له باکل عند المنام و نفی الفضول و معذلات الفضول

کان حر یا بان لا یطرقه المرض الا اذا حل الاجل انکس که دور کند از بونهای بدو  
 دود و غبار غلیظ و خود را نگاهدارد و از ربا خوردن غذا ببرد و بخوابد و ناپاک کند  
 زبانی اخلاط از بدن در ایام عندالفضول با و مرضی غرض نخواهد کرد بدینا نکا  
 که اجل او زارد باید بالغ فی الذواء ما الحسنه بمرض و در عه ما وثقت بالصحة و انجیزه  
 ایام الصحة کالتخلیط فی ایام المرض و اخذ الذواء عند الاستغناء عنه کما عند  
 البه در خوردن و باجهل نماید بجهل دفع و دفع آن چون احساس مرض درین نمودی و بگذرد  
 و بگذرد از خوردن و در وقت که طبع را بدان حاجتی نیست ضرر آن مانند ترک است و در وقت  
 یعنی چون طبیعت انحراف پیدا نمود و محتاج کرد بدین خوردن و با باید استعمال نمود در وقت  
 صحت که طبیعت بدان احتیاجی نخواهد بود من اراد البقاء و له یبقی الا الله فلیبنا کر  
 بالغذاء و لا یتمای فی العشاء و لا یاکل علی الاملاء فانما یاکل المرطبه فی الاثر یثیر  
 لیاکل انکس که زندگانی بسپا خواهد اگر چه جز این است و در کار باقی خواهد بود غذا را در  
 صبح خورد و بعد از غذای شب میباشد و نماید خورد بر امتلاء چه غذای مزه زبر  
 زندگانی است زندگانی از برای خوردن و نبر آورده است من افل مناجحه النساء و  
 اجنب الاکل عند النساء و لم یفر بباب من الطعم امن من مطلق الاستقام انکس که  
 نماید میباشد و نزدیک باز ناز او دوری نماید خوردن غذا را بگاه شام و دوری نماید  
 از میباشد نگاه که شکم از غذا پر کند ایمن است از هر درد و مری و اضرار الاملاء  
 و اقلل من الماء و اهر النساء و لا تاکل ما بورت الهضم العناء نامن من لادی انکس که  
 خود را بر امتلاء ندارد و نا تواند آب را که خورد و دوری نماید از میباشد زنان و  
 نخورد آن چیز که در هضم بود و بر طبیعت هضم آن سخت باشد ایمن است از مریجهای  
 مزبانی و فی بطنه شیئی من المتمر فقد عرض نفسه لوانواع البلاء انکس که شرب اینایمان  
 برود و مغذی او نماید چیزی از غیره پس نفس او را کونه کونه در درها و من تناول عند  
 قلیلا من الحوز فقد حصن نفسه من الادی انکس که بگاه خفتن در شب کمی از کرد  
 بخورد این خواهد بود نفس او از در درها و من تناول اللبن و الحواضی سیرت البه  
 الامراض انکس که بر خوردن شرب مبادره نماید و ترشی بسیار خورد و بیماریها را  
 باید مستعد و پذیرا باشد و من لم یرض فیل اكله فلیست یهدد للمزبات انکس که

و در خوردن





فصل از خوردن غذا در بار باضت ندهند مستعد باشد بعضی از این چهارها  
 که درین اوسالهای دراز بماند و من الفوائن الکلیه لسائر الاخرجه الزیاضه قبل  
 الاکل والدخول الی الخلاء وعدم شرب الماء الی هین الهضم فمن له تسنط قلبا  
 القلیل من الماء البارد مضاس ضیق بعد فرجه بنحو الخل و از قواعد کلیه که هر  
 مزاجی را موافق است باضت قبل از خوردن غذاست یعنی ریاضت غیر منقبض  
 راه رفتن و داخل کردن غذا را بر معده بر غیر منقبض و خوردن آب مکرر نگاه که غذا را  
 باغداد رنهد اگر ریاضت قبل از غذا ممکن نگردد بد بخورد قدری آب زطر فیکه در دهان  
 نشکد و آن آب مزوج باشد بقدری سرکه و هم در زبل و صابا آورده است و اما  
 المشروبات بعدل لها المزاج من اراها کالبغیة للصفاوی و العسل للبلغم  
 و الفاکه للشدوی و اللبن و اللبن و اما شربها کبعضی است که بلغم غالب بود عسل و سوداها  
 شرب فواکه سود دارد و شرب می که از لیموی ترش و سایر مرکبات سازند مزاج دمووی را  
 سود دارد فلا يجوز احد قبل الهضم و لکنه فرجوع و التصحیح ان الاشریه فی التبر  
 الصرف مشتمله علی البدق و الشرف و التغذیه و ابصال الماکولات الی اوجه  
 الفروق فلیجذبها حد و الغذاء و استعمال اشریه جایز نیست پیش از هضم طعام مگر  
 در بعضی موارد که استعمال آن جایز است و صحیح این است که اشریه حتی شرب صفاوی را  
 بدو غذاست تا آنرا قوی نموده که بدو تغذیه نماید و برساند تمام خوردنیها را  
 با قاصد عروق تا جذب کند هر یک از اعضا انقدر که باید از غذا را اما الماء فلا  
 تغذیه فی کاسره فلا یوجد بعد اسباب التصرف و بدیهه کالتوم و الحریکه و در تغذیه  
 خواهد بود خوردن آن جایز نیست پس از اسباب ضروری نماید و جواب حرکت که ضرر  
 آن واضح است و بعد از شایع الاستفراغ کجاء و حمام و ضرر دارد آشامیدن آب  
 پس از استفراغها از قبیل میناشرب و نیز پس از حمام و اما منع بعضهم عن الشرب قائما  
 و بالبت افند قال اکثر هو غیر طیب و الصحیح مع غیره الجلبوس صارت و کذا بالتقبل و  
 الواسع و اما بالیسار فان ثبت انه شرع فضا حدی شرع ادوی بما قبله و بحمد الله  
 دلیل بر آنست و ان نقله الاطباء و اما الجماعی که نهی کرده اند ایشان خوردن آب

شریها

اکثرها

اکثر از اباطیه مطابقت ندارند و صحیح است که نشسته خوردن آب ضرر ندارد و نیز  
 از طرفهای دیگر و افداح و اما بسوی کوچی خفتن و آب خوردن اگر ثابت باشد که مستعد  
 گفته است مسلم است که دانش و دانایی او را است عجز نهی باید پذیرفت در لیل شوی گفته  
 صاحب شریعت اگر چه از گفته اطباء نباشد تا اینجا بود مختصری از وصایای اجتناب که از  
 کتاب می نقل شد و دیگر از بیانی که در عنوان کتاب تذکره آورده است در تلفظ  
 از بیانات منفرد است و فضیلت علم است اینکه طبیب ناگزیر است از دانستن بسیاری از  
 علوم که مقدمه علم طب است و این مقام حاصل آن بیانات را بیاری ترجمه می نمایم گوید  
 علوم در مد خود کمالی است نفسانی که منشش کرده در قوه عاقله و چون آن قوه یافته است  
 و اکتساب ریاضات و غیر ذلک مرید حاصل کرد بدین توان او را عالم گفت و نهایت  
 تمیز دادن مشارک است رنوع و جنس آن سخاوت بدی که از تحصیل آن مرید زار است  
 انان که عمل و تمیز باشد بقیه است که چنین درجه و رتبه را طالب راغب باشد  
 و بیاید دانست که مرید در رتبه و شرافت بعلم است بر سایر ناس و سایر چون بنطق چو  
 بر خود پسندد که آنرا افتناء و اکتساب نماید و بدان جمله بر رتبه بلند رسد و آنرا که نظر  
 در قوی بدید که بعضی حیوانات از انقدر بر بعضی مجتهدان قوه است که در او خلق شده که بآن  
 دیگری نیست مانند رفتن و رویدن آسبهای نیگو و صید کردن باز و مانند اینها پس این  
 بنطق و علم اشرف است سایر چون و آنرا که علمی نیست در فر گرفتن علم هم مقاصد است  
 مرید را حاصل است هم ماری خرویی و هم نظام بدنی و هر طبقه از نیکان در این طبقه پیدا  
 میشود مانند این که خداوند تبارک و تعالی خشیه را نسبت باین طایفه داده موافق کریم  
 و مانعها الا العالمون و کلام معجز نظام حضرت خاتم بر شرافت عالم برهانی است  
 که مبرها بد طلب العلم فریضه علی کل مسلم علی انه فرض علی کل فرد من النوع در بی دانش  
 رفتن و فر گرفتن آن بر هر مسلمی لازم است بر هر فردی از افرادی نوع انسان تحصیل  
 متحتم و کلام امیر المومنین نیز شرافت آن توضیح نماید که مبرها بد العلم اشرف من المال  
 لانه یجرب صاحبه بر کوابا لانفاق و انه خاک و اهله اجزاء مادام الدهر و ان فقد  
 اعیانهم و المال بعکس و لک داشتن علم بهتر و برتر از داشتن مال است از آن روی که  
 علم نگه دارنده دارای است صاحبش از عیوب مبر است اهالی علم کوئی هم نمیدانند



تادنیانسان که چه بظاهر انبوی از آنها مانند و هواره نایدهالی علم در روزگارها  
باقی خواهد بود بعکس مال که دارای آن از ابا بد حفظ نماید و قول افلاطون الهی  
که گفته طلب العلم بعظمتك الخاصة و النال بعظمتك العامة و الزهد بعظمتك  
دانش پیاموز و اهل علم باشن بزرگ دارند تو را خواص از مردم و صلاح مال را بزرگ  
بزرگی نگاه نکنند مگر عموم مردم از فر و مایگان و صاحب پر کهنه کار بر لب نظر بزرگی  
نگاه کنند تمام مردم از خاصه و عامه کنی بالعلم شرف آن کلا بد عیب و با بجهل  
از کلا بتر آینه همین قدر از برای دانش ریشه و شرافت بس که هر کس از اعلی و در  
مدعی داشتن آند و بدی نادانی را همین قدر کفایت است که هر فر و مایه خود را از ان  
و بری نماید و راضی بداشتن نادانی نکرده و الا انسان انسان بالقوه از الی علم  
بجهل جهل مرکب یا فاذا علم کان انسانا بالفعل او جهل جهل مرکب کان حیوانا بالفعل  
منه لفضدان الة التجمل و اما انسان بالقوه انسان توان گفت اگر او را علم و در  
نباشد و نه دارای دانائی و جهل مرکب اگر او را علم و دانش بدست آید انسان بالفعل  
او را توان گفت اگر جهل او جهل مرکب باشد انسان نیست صورت حیوان بلکه بدتر از  
حیوان است از دانش الی تجمل که هیچ چیز از اینک بد تصور نیند نمود و قال المعلم  
الجهل والشهوة من صفات الاجسام والعلم والعفة من صفات الملائكة والحالة الوسطیة  
من صفات الانسان اذ اغلب علیه الاولی و قدالی سلك لیهائم اوضدهما التصوق  
بالملائكة وهؤلاء اهل النفوس القدسیة من الاصفیاء الذین اغناهم الفیض عن تعلم  
البیادی و اذا اعتدلت فیها الخالان فهو الانسان المطلق الذی اعطی کل جزء حظه  
من الجنائی و الروحانی فهذه بلا لة من مجرد و باله من انوار فی شان العلم گفته است معلم  
اول که نادانی و شهوت از صفات اجسام است و دانش و پاکی از صفات فرشتگان و مینا  
رومی از صفات آدمی هر گاه نادانی و شهوت بر انسان غالب کرد بد او را از بهائم باید  
شمرد و ضد آن که علم و عفت باشد از جنس فرشتگان باید شمرد و آن جماعت صاحبان  
نفوس قدسیه میناشند از اصفیاء که در بدایت حال فیض الهی فایز شده اند و چون  
خالان معتدل گردیدند او را توان انسان مطلق گفت از آن روی که با این حالت همواره در  
خواهد بود حظ ای جنائی و روحانی را و آنچه را که در این مقام در باب علم نوشته شد

اندک نری و رطوبتی از دریا و فنبله از روشنیهاست و بیان علم که از بزرگان اهل  
علم نقل افتاد و نیز در کرامات علم گوید که ابتدا دانستن موضوع و مبادی و مسائل  
و نهایت است حفظ آن از آفات خارجی و داخلی هم چنانکه بی علم زاید بمقام مدخلی  
نبست نیز دارای علم زاید عیب است آن باشد که علم فیه فو کل علوم است از  
شرف بلکه علم توخید از آن اشرف است نه آنکه علم اخلاق منصرف است بحفظ نظام حیوان  
بلکه علم شریعت از ای تمام مراتب احکام آن میباشد و هر یک از علوم را بجای خود  
دیگر از علوم ترجیح ندهد و مطالب آنرا اخذ کرده که در مقام خود بکار رود و نیز علم  
بعلامات و نسبتا بیکه از برای آن وضع کرده اند کفیل از برای تمام امراض نماند چه بسا  
از امراض که در بدن استحکامی پیدا نموده و عسر البرع است مانند جذام و از این قبیل  
بیماریها که علاج پذیر نیست و دروغ نباشد آن علم را از اهل آن و مخفی دارند از نا  
اهلان و طالبان علم نباید از روی تکبر آنرا تحصیل نماید بلکه از روی فروتنی  
و افتادگی و غرض از تحصیل آن متوبات اخروی و رفع حاجات خلائق باشد هم  
چنانکه فرموده اند الحکمة ضالة المؤمن یطلبها و لو فی اهل الشرك حکمت خود چنان  
کردمؤمن است باید آنرا طلب کند اگر چه از لسان مشرکین باشد و نباید علم طلب کند که  
علوم است غیر و مایگان آموخت که از آن فسادهای کلی ناشی شود از آن روی که این علم  
مخصوص است بملوک و نباید بر حسب راشت باشا پستی برسد از جهت آنکه از ادب و غیر  
بکار نیندیده موضع تعلم شریف نیست اشرف وجود است در مقامات و مراتب است  
و ممکن است که از بد پائی آن نبتی نابود گردد مانند خوردن ستم یا از بعضی خلاف  
تدبیرها بعضی از اعضا را معیوب نمایند که بکوری و کوی برسد پس عارف با این علم شرف  
باید کمال مانند و نبایست داشتند باشد و منصف بنوامیس الهیه باشد صاحب عقل کمال  
بود و معروف بر ذیل طبع نباشد و از شهوت دور باشد و اغراض نفسان را در نبود  
هست که صاحبان اغراض مجتهد از زوهای نفسان نفسی تلف کرده بفنای آن میکوشند  
پس عاقل نفسی همی ز نباید بر خود مسلط نموده که مایه صد هزار گونه فساد کرد و  
صبر و فیوض باشد مبدع اول را و دارای اخلاق و حکمت نبوی باشد نقل است که جو  
اقتراض صناعات طبیعت را تکمیل نمود بمانا که نباید با علم زایا موزد بسا موخت بدان



بدست رازل و جهال افتاد و سبب آنست که این علم از میان رفت و فسادهای زیاده  
 بر آن مرتب شد و اسباب فساد بعضی از اطبا گردید و وافق قول حکیم فاضل افلاک  
 که گفت الفضائل یسخر فی النفوس الرذائل كما یسخر الغذاء الصالح  
 البدن الفاسد فی الفساده فضل و دانش بر میگردد در نفوس رذال بر ذلیل و  
 بدینها چنانکه یسخر میگردد غذای نیکو در بدن فاسد بسوی خلط فاسد پس باید  
 نیاموزند این علم را مگر بر همان نیت که در حفظت و بقاء باشد و نه زوایای چنانکه  
 ابقراط محل طعن اطبا گردید بدین نظر این خود بطن کام و رود بقاهره مصر بدین فقهی را که  
 مرجع امور دینیه بود بجهت تحصیل علم طب بمنزل یهودی میفرستد و زرد او زمانی  
 دراز میشت تا آنکه زرد این تحصیل نموده مثل سایر علوم ندرت پیدا نماید تا مشایخ این  
 استفاده نمایند با فطانت و باسستی که داشت هیچ قبح این عمل را نمیچورد که اولان  
 این علم در جزء علمی و عملی زمانی دراز خواهد و پس از زمان دراز با آن وصایا که بزرگان  
 از این طیفه دارند چگونه توان در ملاء از برای هر کس و ناکس فادیت نمود و از چنین کسی  
 خود هنوز نافر است چگونه مرد را استغفادت بدید کرد با اینحال همانقدر که از مرد  
 یهودی اخذ کرده بود از برای جماعتی از جهال بگفت و آنان بمباشرت و معالجات  
 جسد ضررهای زیاده از مباشرت آنجماعت بجلاج خلوق زاناشی گریه بدین برهمن  
 شهر معلوم شد که در آن فن به شان و در آن صنعت از ریطی نیست نعوذ بالله مرشد  
 انفسنا شافی علی الرحمن گفته علما شریفان وضع نماضعه منعاظهما الطب  
 و از یاد فی حرص منفذ همین بر حفظ علوم خاصه علم طب این بود که نهاموزند از مگر  
 شفاها و بجز پر در نیاورده مدون نمایند بجهت آنکه در اینحال کثرت از او پیدا شد  
 در علاج خط عظیم خواهند نمود همچنانکه معلم تالی در جامع خود آورده که معلم  
 خواست معلوم که از اسناد خود فر گرفته مدون نماید اسناد وی افلاطون چون  
 بدو تعرض نموده منعش نمود وی چون انکار را خلافت مایل اسناد دید در زردی بعد  
 زبان گشوده دیگر گردانکار نکرد بدینا اینجا بود آنچه را که آن طبیب حکیم اجل در تعریف  
 علم نوشته بود و منتهی کرد از این علم طب دیگر از مطالبی که در ذیل این بیان آورده  
 این است که گوید آنکس که در ازای این صنعت شریف باشد باید بطن عظیم و تجلیل نمود و از او

از صنعت این نباید مگر در داشت آنکس که خواهد فریاد از اسناد باید نزد او در وقت  
 فروتنی باشد نامضاقت نکند کشف مطالب را از برای او از ممرض و مصحح و مقصد و مصلح  
 و مفرج و مفرح و مقوی و مصتف و منبسط و منبسط و منبسط و منبسط که از مردمان فروتن  
 مخفی دارند و نیاموزند بر آنان که همتان این باشد چه اینگونه مردم چون چنین علم  
 دارند فسادهای کلی از آنها بروز و ظهور خواهد نمود و آنرا سبب جلب منفعت  
 کرد بر فخر عاجزی تکلفی خواهند نمود که فوق طاقت و قدرتش باشد و بجهت عموم مردم  
 اسبابی فراهم آوردند که سبب مراضرت و ضررهای کلی از برای ایشان گردد قال  
 هر مسلثانی و هذا العلم خاص بال سفلیوس علیهم السلام شرفهم فبکافونه گفته  
 هر مسلثانی بیاداشن بکنه پای ال سفلیوس این علم شریف مخصوص آنها گردید و عند  
 الفاضل ابقراط فی اخرجهم الی الاعراب بخوف الانراض و عند خواستند سبب نظر  
 از بیرون شدن طب از انطاچه بدینکان و بزرگان این فن آنرا که میخواهند این علم  
 شریف را بیاموزند عموماً و موافق میگردند که بنا اهل بیاموزند و خلافت و صنایع  
 اطباء رفتار نمایند و دیگر گویند طبیب باید دارای خلق و خور فطرت باشد که در  
 از رجوع بوی گراهن پذیرد نماید و نیز باید طبیب ممرض را در نزد ممرض اینم نبرد و  
 شمارد که خود این فقره سبب از یاد ممرض است بلکه باعث هلاکت ممرض گردد و  
 زرد ممرض با کسی ملاحظه و شوخی نکند و اظهار سرور نماید و نیز بجز ممرض با او  
 منقبض نگردد و بچه های بد را زنجیر نهد و از یاد ممرض نزد او چیزی نکند و فقط  
 حقو العلاج از ممرض نماید و بقدر که نماید و شاید در معالجات وقت نماید و نیز آورده  
 که طبیب باید نیکو همت باشد و خلفش کامل صحیح البدن و نظیف الثياب و طبیب است  
 که از بدنش شخص را مستر روی دهد و خوردن دو سه زراغب کرد و او را بداند  
 از مسایل طبیه در نظر باشد که در معالجات بر خطا رود و اصحاب از جنبه زواظ امر  
 و در دین خود ثابت قدم باشد و متمسک بشریعت خود بود و از خدا و رسول او نرسد  
 هوای نفسا اخر از نماید قبول رشوه از برای بعضی اعمال ناشایست نکند و چیزی که غایب  
 در ضرر ممرض رواندارد تا آنکه باشد از زلت و علاج و از آنکه کرد و بدین سبب است  
 خلائق چنین کسی که منصف باشد بدین صفات صلاحیت مباشرت عمل و داشتن این علم



دارد و دیگر از بیانات مختصراتی که آن حکیم و طبیب کامل اجل دانسته اینست که در  
کتاب خود حقوق نمیکند که طبیب که در ای علوم متعدده غیر از مفاد آن و مدخل که  
لازم است از برای طب نباشد و از طبیب جامع شرایط خازن توان گفت از جمله علم حقا  
بیان نماید و کویب حاجت طبیب بر این علم بسیار است در معالجات زیاد دانستن آن لازم  
و کویب جغرافیا علم باحوال ارض است از جهت تقسیم آن باقالیم و کوهها و نهرها و اختلاف  
حال مسکنان ارض با اختلاف مزجه و حالات آنها و آن لفظ یعنی جغرافیا یونانی است در  
لفظ مخصوصی از برای آن وضع شده و اسباب ضرورت طبیب دانستن آن از برای  
اختلاف ارض و احوال ارض و اختلاف مکانهای ایشان است اگر طبیب عالم بر  
اقالیم و سکنه ممالک گردید و از حالاتشان اطلاع پیدا نمود آسان میگردد و علاج آنها  
چون صنفی از اصناف از حسب مزجه آنها باید معالج نمود مانند اینست که در ربع شرق  
چون خواهند معالجت نمایند با سهال و خراج دم کنند و با سکنه با شرق و ریشنا  
بمعاینه و جویب مراد بقصود نزد طبیب اوقات تغییر است از خالی بحالی و آن تغییرات  
افعال است از ربع ذابره ربع دیگر در این حال تغییر کلی پیدا میشود در اهوویه بلاد  
انتقال شمس از ربع بر ربع دیگر و انتقال شمس هم تغییر در بلاد میدهد و هم در اقالیم و هم  
نسبت وضع بلاد و بهترین مسکن در بلاد است که مرتفع باشد و اطراف آن باز  
خاکش شکو و از حیال و مال و معادن و شوره زارها دور باشد معلوم است که با اختلاف  
زینت دیگر چیزها هوای بلاد تغییر مییابد و از مویجات اعتدال بلد است که فصول آن  
بر وفق اعتدال باشد چون اوقات که سمت ارض آن بلد دوام نماید سبب تخمین شود در  
ماریدن بازان باعث ترطیب گردد و در صیف سبب تخفیف در شتاب عکس از حالت  
اعتدال از اقالیم چهارم و پنجم و بعضی از ممالک سیم ظاهر میگردد و درین ممالک خصوص  
شتابجریه و در لو و حوت عکس حشر زنج و از اینگونه ممالک که شتاب آنها در سرطان است  
و سنبله است از برای مطر و تغییر هوا و مملکت مصر با ایدان معتدله مخالف است و هوا  
چون زیادتی آب را نمک در ایدای صیف است و حالت صیف منقلب بخریف نماید و اگر  
در زمستان باره باره مزاج صیف یعنی میگردد و هم چنین از اختلاف حالات از کثر مطر  
و زیادتی آب فصلی فصل دیگر انقلاب پیدا میکند و آن اختلاف فاحش در هوا و احوال و طوبی

پیدا میگردد بدینجهت امر ضرر مانع گردان بلد بسیار است و مرض استفا بیشتر و کثیر  
انتهی بجای معلوم شد که اختلاف اهوویه بلدان بجهت تفاوت آن بلد است بحیال و آنها  
عظمی و بخار و از این قبیل پس دانستن این علم طبیب بجهت بی بردن با مزجه سکنه اقالیم بنا  
تکمیل نماید علاج را از لوازم است بیاید دانست که متغیفات اهالی جغرافیا بر اینست که  
از چهار فصل زمین در زبر است بکریع از طرف شمالی هر دو و نامیده اند از اربع مسکون  
و معمور و این ربع را توان در آن سکنی نمود اهالی این فن بر هفت قسم تقسیم کرده اند و هر  
قسم از اقلیمی نام نهاده اند که کشیده شده است از مشرق تا مغرب و محور این خط ناچار است  
و بیابانها و کوهها و دریاها و غیر ذلک خواهد بود و اختلاف هوای بلاد از بلد به سطر  
بعده است از خط استواء و آن عرض بلد نامند و آنچه از مشرق و مغرب است از طول کویب  
و طرف ابره معتدل امیل نامیده اند و بسبب اختلاف هوای عرض و طول اختلاف پیدا  
مییابد احکام طبیعت در آن کویب بیاید دانست که بلاد بر سه قسم است از جهت زمان با  
تمام آن در زمان آن مکانی است که از شصت و شش درجه گذشته باشد یا تمام آن شب  
که مقابل است با شصت و شصت شش ماه روز و سیم از آن کویب و قسم است با در حالی است که از  
نصف میشود و آن خط استواء و فصول آن یکدیگر و در که در و از ده ماه شمسی باشد هشت  
از بابت نشای شمس در ابعاد از جهتهین دویم بلادی است که متسای میشود در  
مگر در ایدای حمل و میزان و تغییر کلی پیدا میکنند هوای آن بلاد مگر در ایدای سرطان  
جدی و این ربع مسکون از افضی بلاد مغرب است معروف بخبر ابر خالداث تا ساحل محیط است  
از یکصد و هشتاد درجه است که در هر درجه نوزده فرسخ باشد تقریباً و چون طول از جهته  
معین شد عرض را از وسط طول باید گرفت و هر قدر که سمت مشرق منند باشد زیاد میشود  
در طول و از سمت شمال زیاد میشود در عرض پس درجه در اول هفده باشد بعد از آنکه  
نوزده بود در اصل پس در این مقام تفاوت بین اصل ظاهر است اقالیم اول بدو فرسخ در  
تغییر پیدا میکند و اقالیم ثانی پانزده فرسخ و در سیم سیزده فرسخ و در چهارده فرسخ  
و در پنجم هفت فرسخ و در ششم پنج فرسخ و در هفتم سه فرسخ بحسب فصلت در این حال  
زیادتی پیدا میکند عرض بلد پس بدانکه بلد با طول شمالی است یا مشرقی و عکس آن و اما  
آن بلد که عرض از جنوب است شمال و طولش از مشرق یا مغرب معتبرترین بلد است که در آن



شناخته میشود یعنی گرمی آن نماند از آن میشود که سبب برانی و احرار کرد و هم چنین  
سردی آن باعث زینت کردن حیوان در آن بلد و اما آن بلاد نهاره و بران و غیره میکنند  
از جهت احرار حیوان و نبات و کلبه یعنی آن اراضی که همواره شب است از نهارت برود  
حیوان و نبات در آن نباشد و اما استکان خط استواء بجهت اعتدال مکان فرخشان اعدال  
از سایر اصناف انسان همچنانکه بسیاری از حکما این قول را نفی کرده اند از باب آنکه  
ناثیر در کائنات از شمس و قمر است نسبت در آن ارض مساویست اگر شمس بالنسبه جنوبی باشد  
همانقدر که در آنجا سرد است که سردی از شمال تا بکس که همواره در نهارت اعتدال خواهد  
جماعی بر این گفته اند که خط استواء از احرار و رطوبت زیاد است بجهت مساوی شمس و  
باریدن برف و اما هوای ما گرم دیگر از جهت میناه و جبال و بخار و رطوبت بخار و انهار و اختلاف  
پیدا میکنند این باید دانست که حد اول از خط استواء در دوازده درجه و سه ربع درجه است  
و ساعات نهار آن در نهایت طول است که یکصد بیست و دو درجه باشد و در وسط طول از تقاطع  
قطب با دوی پیدا میکنند سه ربع درجه و دو ساعت ربع و در آخر طول از ارتفاع قطب  
درجه و نصف است ساعات پانزده و ربع و در آن خط بیست و دو درجه است که در هر طرف  
از زمین واقع است سو هر عظیم که اول آن ساحل مشرق از سر اندک جنوب چین در  
هند و حبشه و زنج ناشر عمان و چین تا کنار قلم نامنه می میشود بافضی بلاد مغرب تمام  
بلاد که در هوای آن رطوبت بسیار است و اما استکان این ممالک ضعیف از اوج و مخاف الابدانند  
در اکثر نیک و خوار سپاه و امراض این صنف از مردم بیشتر شود و هم است از باب سردی باطور  
ضعف قوه هاضمه و در این قبیل از جبهه مذا و ایشان اغلب با شپاء عاره باید باشد چه قول  
بسیاری از حکما تصریح بر این عمل نماید و این صنف چون همی عارض شود بجلدیت و زعفران  
و عمل و از این قبیل باید معالجت نمود چون این صنف از اصناف ضعیف العروقند و غیر از  
اینگونه آرد و پودر در نعل آنها نفوذ و ناثری نمینماید و چون خواهند نبرد نماید بقلقل  
و دیگر آرد و پودر حریفه نمینماید و چون در مزاج این صنف از مردم دوائی وارد نمائند  
فی الحال بهلاکت منجر میگردد و در مزاج آنها افیون و شیره بنیاسازگار است اینگونه  
از جبهه رطوبت خارجی و داخلی ممکن است ممالک از آب و امراضی که در این ممالک این  
صنف از مردم است چنانکه اکثر ضعیف و عرق مدنی است این صنف از اصناف از اصناف

طوله اینست پیر کس در آنها ظاهر و بروز پیدا میکند و نکاح در این صنف که است  
اینگونه از ممالک این صنف از اصناف مردم از محل تربیت آن روی کون اهالی انجا اعمرو  
بسیاری مایل است حد این اقلیم از مشرق و مغرب هشت هزار و شصت میل است عرض آن  
چهارصد بیست و یک و حد اول مانند انهار اقل است از ارتفاع قطب در وسط این حد بیست و چهار  
درجه است و در پانزده ساعت نصف آن بلدان می رسد و در آخر ارتفاع قطب بیست و هفت  
درجه و نصف است و در آن بلدان از روز وسط است بیست و سه ساعت سه ربع می رسد جبال  
و انهار از این ممالک بیست و هفت است و اما وسط چین سر اندک هند در شمال آن و اوسط  
آن کابل و قندهار و جنوب آن مکران و بحر فارس و فلزم و شمال آن حبشه و جنوب صحرای  
نیل و افریقیه و بربر و جنوب قیران منتهی میشود بدو اهالی این ممالک بسیار است و سکنه  
بیشمار و طبع این بلاد نامکران بخشکی مایل است باقی تری و وسط آن معتدل و از جبهه  
انجا بخار مایل و از این روی کونه اهلیان بسپید مایل و آنچه از این ممالک با قلم اول  
نزدیکست گرمی هوای آن زیاد و بارندگی بسیار است اهالی آنجا لاغر بدینند و باز کاوش  
و زبکی و عبادت مایل و علاج ساکنین آن ممالک برنجین و مصل و دار فلفل و کباب است  
و امراض در آن ممالک همی است بیشتر غلبه زم شیع دارد و علاج بر الساعه در جبهه  
اهالی آنجا هند است با فندک و شکر نارچیل و هرگاه احتیاج پیدا کنند در خارج دم از  
بدن مرض چنان تجزیه کرده اند که غبار در کفای پیشانی از هر جا که نمائند ضرر نمینماید  
و عرض این بلاد که نام برده شد از بیست و هفت درجه است تا سی و درجه و اما حد اول آن  
که مئسوس است برنج از مشرق تا مغرب شش هزار و یکصد میل است عرض شصت و پنجاه  
میل و حد اول آن بیست و هفت درجه و نصف است تا سی و درجه و نصف از ارتفاع قطب  
در وسط این خط سی و درجه و نصف است تا پنجاه درجه و در این بلاد می رسد در پنج  
ساعت جبال شامخ سوه و انهار عظیمه بیست و دو شهرهای بزرگ آن بکند  
دو است اول این خط از مشرق شمال چین است جنوب آن با جوج و ما جوج و شمال هند  
جنوب ترک و در این خط است قندهار و فارس و دیار بکر و شمال جزایر عرب تا فسطاط مصر  
و اعمال آنجا انا بر بر و فرزان و در برای بر و در این خط و افعس مشق و فلسطین و طبریه  
و حوران و دیگر بلاد که در این حدود و در این عرض و افعس کونهای اهالی این خط بیشتر

امراض



از تالی است و بیشتر بسپیدی نماید و طوبی هوا بدست و خرابی است که اکثر این  
خط بیشتر در اویم است آنکه در وسط انخط واقعند ماعنها و اعضاهاست  
و نیز در آن ملک بسیار است ابدانسان مستعد امراض معالجات امراض آنها بیشتر است  
و همچنین و مشربان و نقوعات و در اهالی این ملک قوه مباشرت زیاد است هوای اینکو  
از بلاد بکرمی و خشکی میباشد بابت مجاورت با جبال و در خوردن در این بلاد معمول است  
اول حمل ناخر جوز و نیز از اول سنبله تا آخر عفرین در این بلاد فی وقت و قصد و خضر منفع  
بسیار است اما اقلیم زابع منسوب به عرض است و سجد مایل است ابتدای اقلیم  
دو زمانند آنهاست هم است در وسط این اقلیم قطب می شود در هر دو پنجاه دقیقه است  
ساعات تا چهارده و نصف هر یک و جبال شاخه در آن اقلیم بیست و پنج و انهار عظیمه  
بیست و دو شهرهای بزرگ مشهور است و از آن ابتدای آن از مشرق شمال هند و سیر  
و بیشتر ملک ترک و سلطان سبسا و فارس و در سائو خوزستان و این و در پار بکر و  
و موصل و حلب و حصن شام و تمام جزیره قبرس اطراف شمالی مصر پس میکند در بر فارس  
تا آنکه که میرسد در ایام مغرب این اقلیم بر حسب انصاف جمهور حکما اعدل اقلیم است و نیز  
اهالی آن اعدل اصناف در صحت و همت و بدت رنگ رخسار از سنگان ربع مسکون اعدل  
و امراض در این ملک کمتر از اقلیم دیگر است آنچه شیع دارد از امراض جنات زهره و سعا  
و مد است قولنج و مفاصل و اکثر در مزاج اهالی این اقلیم امراض بارده ظهور و بروز نماید  
و زنها ایملک عسر الولادة هستند و معالجات اهالی این ملک تابستان با شری است  
پاییز یعنی و اسهال و در زمستان محبوب معاجین خانه و در بهار بقصد و آخر عرض بلاد این  
بسی و نیز درجه میرسد با آنکه اعدل ارتفاع است هوای آن بکرمی مایل است اینکو  
بلاد هر مزاج عمده لیر ابعثدال مباد و در حکما و اطبا بارده و بر این خود تابند  
که نفوس قدسه و انبیا و حکمای بزرگ باید در آخر اقلیم سیم و چهارم باشند و بدان قوه  
ایشان به هوا و آب این بلد نشو و نما یافته باشد و اما اقلیم خامس از منسوب زهره است  
از مشرق بمغرب از جنوب شمال سناری است دو بیست پنجاه میل است در طول و در  
اول آن مانند آخر اقلیم چهارم است و ارتفاع قطب در این اقلیم بمیل و بیست و شش درجه  
و روزهای آن اقلیم سیانزده ساعت میرسد و جبال شاخه در آن ملک می است انهار عظیمه

پانزده و شهرهای مشهوره آن اقلیم بد و بیست میرسد عرض آخر آن می و هفت تا چهل و  
و ثلث اول آن از مشرق با جوج و ترک و فرغانه میکند و شمالی آن بحر اسان و از دریا چنان  
جزیره و انطاکیه و خلیج قسطنطنیه و وسط ملک اندلس تا کار در دریا و اهالی این اقلیم  
رنگ رخسار و جلد سپید است چمنه برودت هوای آن و طبایع اهالی آن اقلیم بجهت زیاد  
جبال و باریدن برف زیاد و کثرت اشجار خام است امراضشان بیشتر فالج است و خد  
و نفوس و در باح غلیظ و فصد اکثر در این بلاد منفع است استعمال سهیل از با  
حمل با اول سرطان جایز است از سنبله تا اوایل عفرین اما اقلیم ششم و آن منسوب است  
ابتدای آن نهایی اقلیم پنجم است ارتفاع قطب در وسط آن چهل و پنج درجه و پنجاه دقیقه  
و جبال شاخه در آن ملک بیست و دو و انهار عظیمه سی و سه و شهرهای مشهوره هفتاد  
و عرض آن چهل و هفت و دره و پانزده دقیقه اول آن شمالی با جوج و ما جوج است و در  
و در منبه و ری و اطراف عراق پس میکند در اطراف صعد و اندلس نامشهر می شود بدربار  
و روزان پانزده ساعت نصف میرسد و اهالی این اقلیم زیاد سپید رنگ مویشان زرد  
و چشمه ایشان زرد و کوچک امراضشان بیشتر شقاق و عسر النفس و در باح و مفاصل  
و وقت خوردن در آن ملک از اول ثور است تا آخر سرطان و نیز از اول سنبله تا آخر میزان اما  
اقلیم هفتم منسوب به اسی است و آن آخر ششم است ارتفاع قطب در وسط این اقلیم چهل و  
درجه و نصف میرسد و آخر آن پنجاه و یک در این اقلیم ده جبال شاخه و چهل شهر بزرگ دارد  
و شهرهای بزرگ مشهور است دو عرض آن در آخر پنجاه درجه و ابتدای آن از مشرق جنوب  
یا جوج است میکند در بلغار و روس و بحر جان و در بلم و صقلاب نامشهر بحر خزر و اهالی آن  
ملک از شده برودت و طوبی پوسته با امراض طوبی منبلا میباشد مانند فالج و کثرت  
اسفاط و معالجات این اقلیم اکثر بمقتضات قوه است او و بر همه در روزهای آن بشانزده ساعت  
الی هفده میرسد و چون معرفت اقلیم واضح کردید باید بداند است که هر یک از بلدان آن  
جذبت عرض و میل به حالت پیدا نمایند اگر در عرض زیادتی پیدا نمایند برودت ظاهر شود  
و اگر در میل حرارت زیاد عرض و میل متساوی باشند هوای آن بلاد معتدل خواهد بود  
و چون طبیب بحالت زاد بلدان دانست علاج اهالی آنجا را نسبت با مزاج آنها خواهد نمود  
پس طبیب را سخنا ازین علم از لوازم است تا معالجات برودت نخواه باشد و در وقت



معرضه چنانچه تواند کرد تا اینجا بود از جغرافیا آنچه از انطباق آن حکیم و طبیب اجل لازم بود  
 نگاشته شود و دیگر از چیزهایی که آن حکیم و طبیب اجل نگاشته در باب طلسمات و اوزار  
 و آنچه ها باشد که متعلق است بر روح و معانی کائنات امراض و چون خالی از فایده بود بدین آن بود  
 در این مقام بنمایم چنانچه گوید که طلسمات علی است که از شمس و حکیم اخراج نمود و در جماعت  
 گفته اند فلان طون الهی نیز بعضی از معانی اخراج نمود و آن علم را علت فاعلی فلک است  
 انواع مولدات و صورت آن کمال میناکست غایت آن محاکات طبیعت صلیبه فاعل آن حکیم  
 و طبیب است چنانچه دفع بعضی امراض و روانی و جسمانی در انسان آن علم مجیده احکام طبایع لازم است  
 و نیز دانستن در زمین و نجوم و علم میزبان و آفات آن متختم و اگر بعضی از آن را که علم و نظر  
 نیست گویند از بعضی طلسمات استیفاء خارجی را چه مناسب است با مزاج و رفع مرض  
 جواب گویند آنکست که در مزاج آدمی بود و پیش از اسباب خارجی که فرج و اندوه میاورد  
 که هم دفع مرض نموده و هم مرض میاورد چگونه میشود همان تاثیر از اسباب خارجی بود  
 بقول آن امراض جسمانی دفع میشود چه بنفسم از معالجات مانند مریکات است بساطت و  
 در بدن اشرف استندند از مریکات پس موضوع این علم که طلسمات باشد روح است  
 روح و محرک یکی از معانی طبیعت است که در کیمیا و جسد و جسد پس علم طلسمات  
 مشابهت با طبیعت است در قهر و منسوس است بعد و اسرار فلک است و اما منظر با علی است  
 معرفت ثواب است سبب است تا از آن بر غفلت حکم نمایند با علی است آن ضرورت است  
 بالفعل یا بملاحظه ایهام مانند فاعل یا اسم است یا مناسبت طبیعت مانند طغیوان  
 خانک یا بجز حرکت است مانند شایب یا از جهت خاصیت است در مدها یا جلی است  
 در طبع انسانی مانند هالی اولم اول که بعضی اعمال که متعلق با بدن است در حفظ  
 و دفع مرض میاورد و بدلا شرط و از آن نیز انفعال میسرند و با صناعتی و آن خود را صنعت  
 دیگر و بسیار نیست پس در این مقام آنچه از حالات کواکب که متعلق با علم است مبرکان است  
 حالات مبرکان بوده باشد در شش طین متعلق بفرقه و سفر و ذوات است و در بطین متعلق است  
 با استخراج دغاب و زردان و چیزهای پنهان آشکار کردن و در اثر متعلق بفرقه و عمل  
 کیمیا و افساد مویشی و محبت و تدبیران متعلق بفساد مکر در فرقت و در دفعه حکم  
 است مکر و شرکت مخصوص است شرح در علوم و در معنی اختیار کاری نباید کرد مگر

خوردن در او و در ذراع تجارت و قضا و خواجه و عقد و خوش و در نثره از برای انواع محبت  
 و موردت و مکتب و سجون و طرد هوام و در طرفه از برای مطلق فساد و در جنبه اصلاح کوا  
 نشاید مگر مسجوزا و در زبره صلاح نیست مگر از برای گرفتن قلعها و سقر و در صفر و جی  
 بکارگشتی کاری دیگر نشاید و در عوا اصلاح کاری نباید و مانند عواست سماک مگر با  
 چیزها باشد که متعلق است بر روح و ذایع و در عفر متعلق با خراج کوز و چیزها باشد که غیر از آن  
 مثل خرابی آینه و پراکنده و در ذبا مطلقا متعلق است بفساد و خلاص مسجون و در کلپلا  
 از برای خیر است مخصوص است ببقا و وسعی و عشرت و همچنین است در قلب در شوله  
 مخصوص است بخیریه و قطعه و طول سخن و ظفر بر اعدا و در نغایم از برای پیاخت و از است  
 و اصلاح مکر در شرکت که اختیار آن نباید کرد و در بلده صلاحی از برای کار نیست  
 از برای مویشی و آینه و طلا و در ذایع و بلع مخصوص است بدوا و فقر و در سعود  
 نیست از برای صنایع و در آخیه مریکات است و ظفر و سخن و فرقت و ارسال جواب پس در  
 مقدم از برای امور خیر است ضرر دارد در شرکت و در مؤخر نیز همچنانست و متعلق  
 آن کشتهها را و همچنین است در بطن جوت و متعلق است بدوی آنها که نگاشته شد موافق  
 حکای هند است آنها را بر طلسمات اطلاق نیست اما اهل طلسمات را عقیدت این است  
 که در ساختن آن باید قهر خوشحال باشد و اگر متعلق بجالات آدمی باشد پس طالع باید بصورت  
 انسان باشد و آن برج جوز است سنبله و قوس و دلو و نظر اینست رشر و در اعمال خیریه  
 منوط است با استعداد و اعتقاد و باید قهر در طالع از خوشی باشد و در حالات بدینا  
 مانند سقوط و کسوف و غیر ذلک در هجدهم درجه میزان نباشد تا سیزدهم درجه عقرب  
 و در هبوط و افول نباشد و طالع قهر نهاری باشد در نهاری و مستقیم باشد در شب اگر  
 نفوس مریکات مشرقی و زهره را طالع قرار دهد و در این مقام از نخستین حدیثا  
 اینست محقق زمان رصد بالنسبه بطالع و درجه و خانه و چون اینها خطه شد در طالع  
 تخلف کرد و بر معرفت صورت روح که باطلسمات مشکلت دارد گفته اند اهل این صنعت  
 که طالع اول صورت حاکست هفت از چنین دیده اند مانند مردی سپاه قام شرح چشم  
 در حالت غضب و خشم البدن و در وسط او زکسانی است سپید و در دست او نیز یک  
 کوباراده کرده چیزی را قطع نماید و دیگر مریکات صهبان حمر و اشرف است و یکدست او را



و در زکری فصبی از خشب مانند کپش که طالب خبره باشد و منع کنند او را از آن  
کار سیم شکل زنی است با مردی تنها که از او آثار طریقه ظاهر است این سه شکل که نوشته  
منعلق است با رباب آنها که اول مرتب باشد و دوم آفتاب سیم زهره و در اول نور شکل  
زنی است که کوفی طفلی را در بر دارد و در دوش جامه است این سه شکل منعلق است با سیم  
و زرع و هکست شکل تانی بر دوش او کسائی است که هر دو صورتی چون صورت جمل و ناخن  
و این شکل منعلق است بعمارت و زراعت و زداء و سرعت خرابی سیم مردی است سیم  
فام است سپید دندان بدن آن مانند غول و با او است سیمی بگی و کوساله از برای خدمت  
و مخصوص است از برای عبید و بناک و غیره بنون و در اول جو را شکل زنی است که در  
که کوفی در علم خیاطی ماهر است منعلق است بکتاب علم و ضبط خصوصاً کارهایی که  
منعلق است بقضات و شکل دوم مردی است که او را خوردین از آهن و نایج سنج و در عی  
رضاص و در دست او کانی است بر آن نهاده که کوفی خیال انداختن دارد و این شکل  
مخصوص بفضی سفید و ماء و عجله شکل سیم هبنت مردی است که در زواکافی است و سیم  
و این شکل مخصوص است بکتابت راحت و در اول بر طمان مردی است معوج الاضباع بارو  
قدیم او مانند اوزان شجر است مخصوص است از برای طهور و زینت و شکل دوم زنی  
چپله بر سر او با چپست مانند ریحان سبز و در دست او و قصبی است از نیلوفر و مخصوص  
این شکل بعبت سرور و شکل سیم مردی است باهایی مانند سنگ است از طلا بدین  
خود را زینت نموده و در دست او و وجه است مخصوص است بخواج و انجام کارها و تفهید  
از روی قهر و در اول است مردی است با لباس چرخین و با او صورت که کپش سگی که بسوی  
شمال نگاه میکند و این شکل مخصوص است بهوشت و نشاط و غلبه و شکل دوم مردی  
و بر سر او با چپست از ریحان سپید و در دست او کانی و این شکل مخصوص است بفضله  
و سفها و از این قبیل امور سیم شکل زنی است قبیل المنظر در دهانش بوابت و گوش  
و در دستش ابره می است و مخصوص است بدوستی و مودت و در اول سینه جار است  
که جامه کهن دارد زبر و در دست او نار است و مخصوص است بزور و اصلاح و شکل  
سیم مردی است که جامه از پوست بر تن پوشیده و دیگر از همدید و مخصوص است از برای  
و از این قبیل کارها شکل مردی است سپید رنگ قوی هیکل که چپله است خود را در جامه

و زنی زبرد او است و غنی سینه و این شکل مخصوص است بخر و کبر و قطع شجر و خرابی  
و در اول نیز این شکل مردی است در دست او ستن نیزه و در دست چپ مرغی است که کوس و این  
شکل مخصوص است بعدل و انصاف و شکل دوم هبنتی است سینه مانند است مخصوص  
از برای زینت و اصلاح کارها و شکل سیم مردی است سوار بر الاغ و مخصوص است بله و طرب  
و در اول عفری مردی است و در دست او نیزه است و در دست چپ سیری و این شکل  
بجوز سبز و غضب هم و شکل دوم مردی است سوار بر شتر و در دستش عفری است و منعلق  
این شکل بظهور شهرت سیم صورت سیمی است شکل ماری و مخصوص است بفسق و لهو و در  
اول قوس جسد است زدی و یکی دیگر سپید و دیگری سرخ و منعلق است بلبه و قوت و ذکر  
هیئت مردی است که میزند کای را و در پیش روی او میمون است و کراک و این شکل مخصوص است  
و تنگی شتر و شکل سیم مردی است بر شتر کله می است از طلا و مخصوص است از برای طهور  
و در اول جدی مردی است در دست او است و زنی است در دست چپش همدید و مخصوص است  
باقبال و ادبار در عجز و دوم مردی است پیش روی او میمونی است و این شکل مخصوص است  
از برای آنچه هائی که خارج از خیال است شکل سیم هبنت مردی است با او مصحفی است که در  
پیش روی او زینت خوشت و این شکل مخصوص است بر غبت شتر و در اول دلو مردی است  
مقطوع الراس در دست او طاوی است و مخصوص است از برای فقر و حاجت نیازمند  
شکل دوم ملک عزیز است و مخصوص است از برای عزت و شرف شکل سیم مثل شکل اول  
در پیش روی او شکل عجوزی است مخصوص است بشهوت و تعب و در اول حوت هبنت  
دو جسد که با نکشت خود به معنی اشاره مینماید و این شکل مخصوص است بضعف و بیجا  
شکل دوم هبنت مردی است منقلب در دستش هر دو است مخصوص است این شکل از برای شرف  
و بلند می است و سید کارهای بزرگ سیم مردی است و شتر و در پیش روی او است و  
سرس معجزی است مخصوص است از برای مناکحات و راحت در باقی صورت کواکب هم این خاص  
در این موارد این منعلق است بطلسمات نگاشته شد و هم این منعلق است بامراض و احکام طب  
بسیار بد است که اهالی این علم هر چه فتنه از ابتدای هر چیزی برد و در جبهه قرار داده  
ده فتنه از اول که بر ج حمل است و در جبهه و بر ج را در این مداخلت است این منعلق است  
و غلبه خون بری و جنمک ما در این مداخلت است و اهالی این فرج را بعمل زبانه بر الوار احتیاطاً



دارند و ثابت بنمایند از برای کواکب از این روی میگویند که زحل هرگاه بوده باشد در رجه اول احرار است در دویم ایضاً در رستم مانند سرب و مشتری در رجه اول اصفراست در دویم ایضاً در رستم بنی رنگ و مریخ در اول احرار است در دویم اصفراست در رستم و شمس در اول مورد نک است در دویم اصفراست در رستم احرار و زهره در اول احرار و در دویم احرار و در رستم مذهب و عطارد در اول اصفراست در دویم رمادی و در رستم مذهب و قمر در اول ایضاً است در دویم احرار و در رستم اغبر و آهالی اینفر گویند هر سپاهی مخصوص است بشر و فساد و سپید عکس است زردی از برای غیر از این است و مخصوص است بسپار چووان و مشارکت با شر و فساد و احرار از برای هر امر عظیم است کبر هر وجهی اصفراست بد و قسم کرده اند هر وجهی از اجلی و جه اول زحل است اول آن از برای چیز ناریک و پنهان است امور خیر و آخر آن از برای هر امر مخفی و اول دویم از برای نالیف است و آخر آن از برای جلب و اول سیم از برای طرد و خوش و دویم از برای ذیاب پیشه و مشرک اول اول بجه جلب مجل است و آخر از برای طرد آن و دویم از برای ستم و سیم از برای طرد ناس و آخر آن از برای طرد موش و اول مریخ از برای فساد جنگ و آخر آن از برای قتل و اول دویم از برای مرض و آخر مخصوص است بچنان و اول سیم از برای عقد شهود مرغان و زنان و آخر آن از برای تفرقه و اول اول شمس از برای استمالک سلوکت و آخر آن از برای دفع برد و دویم از برای دفع مطر و اول سیم از برای آب چاه و آخر آن از برای عقید طواغین و اول اول زهره از برای جلب است آخر آن از برای تزیین و اول دویم از برای جباران و آخر آن از برای بسن زبانها و اول سیم از برای سبیل و جمال بیسوان و آخر آن از برای میل نواست بر جمال و اول عطارد از برای مطلق تعلیم است علم حکمت و آخر آن از برای نجوم است اول دویم از برای جلب بیدیان و آخر آن از برای دوستی آنها و اول سیم از برای منع سقر و آخر آن از برای طلب آب و اول اول قمر از برای طلب و سناست و آخر آن از برای برکت دانیدن آنهاست و اول دویم از برای بط است آخر آن از برای جل و اول سیم از برای نفرین و آخر آن از برای دور کردن شیاع است و نیز آهالی اینفر و اعتماد است بر زجر بقیه فال گرفتن و در ابتدا اول صوت و اول حرف انتقال کرده شروع بعمل آن نمایند و ساعد و طالع و در آنرا کبرند و مطلوب خود را از آن حاصل نمایند و بعضی از آهالی اینفر عمل

و خصوص کرده اند

طلسمات کفایت نامدار میدهند و آن نصفه روح است از ظلمات هبناکل از بیابت مشاکلت باقوتهای کواکب معنای این عمل گرفتن سعادت بزر اعظم و اصغر است باقی کوا در صوت بحال و امکان برین باید پاک ساخت ظاهر از کشفات باطن را از غل و حسد و شهوات آنکه غسل نماید ساعت اول از روز یکشنبه و داخل شود بر صیقل روزه دار و هر ساعتی که بگذرد از برای آنکو یک غسل بجای آورد که به هفت مرتبه رسد و گاهی غسل از برای ساعتی و قمر بجای آورد و اجتناب نماید از نسا و از ولج و خارج نکرد از مکان خود تا چهل روز و غده در این عمل یکی است که خوردن که بمرور غذا را که نماید و سپر او بار و خانها را نشکند که عارفند بکاینات و بعضی از آهالی این فن از روح را مخاطب میکنند و آن چیزهاست که کوا میتوانند و این عمل منافی است با شرع شریف و جماعتی دیگر چه آهالی غیر مشرک و عیبار برین بزرگان این فن در آن اعمال زانماست و نیز نباید دانست که شرطی که مخصوص است با این فن مقام دوستی و محبت قریباید در ثور باشد متصل بر زهره و در مقام دشمنی باید قمر در میزان باشد یا در میزان متصل بر زحل یا مریخ تریب باشد در طالع یا غاربت در یکی از روح هوا از برای اراقت مردم و عقده السنه و اگر بوده باشد قمر در تحت الشعاع متعلق است بسلاطین و انصال آن با شمس و اگر بود باشد در شرف یا در بیت آفتاب آن و در اواسط است و متعلق است اگر متصل باشد با مشتری و اشرف اتصال بتثلیث و شد بر و تریب و اشرف و ناریع اشرف و بعکس اینهاست چون قمر واقع شد در این شروط و عمل طلسم کبر نباید دانست که هر سناره و از روح در زده کانه متعلق است با انواع مولدات و صفات حی لغت و صنایع و نامیده اند اینها خطوط و هر حرکتی که در زمین است بر پوست یا تار فلک کبر و حقیقت طلسم است که در صید کواکب نا آنکه که مجازی شود با عمل عمل و آنچه که مناسب است باید حاضر کند بمناسبت آن طلسم از ملبوس و مداد و نحو غیر ذلک از این قبیل چیزها سیر عمل که خواهند انجام رسانند و آهالی طلسم را اجاع است بر این که زحل اصل قوه طبیعت است متعلق آن صناعات حکمت و علوم لطیفه و فرائض جلود و از لغات عجم و فطری و از اعضا ظاهر و کوشش است از اعضا با طحال و هر لباس خشن و هر رنگ سپاهی از معادن رضاص و مقناطین و هر چووان سپاه کوه قبیح منظری مانند خنجر و حشرات الارض و از بیابان پشم را که عمر طولانی است مانند نخل و زیتون و هر درای بر طبعی مانند اهل بلج و سلب و بصل و از بضع هر مکان که فرمولت طاعتند و قضا



و بیابانهای همگی در زیر منقوش است آن استخراج کنوز و بخور مانند بلخ و نیشتر و ایلات  
 آنچه هاست که منعلق است بشیر اول قوای غایب است گوشت چپ کبد و لغت پونا بنه و لوم  
 و تجارت و هر سبک و شیرینی و آنچه هاست که معر آن خورد میشود مانند بادام و فندق و آنچه  
 که بوی آن بگوشه مانند عنبر و زعفران و هر چیزی از لطیف طایر جمعی مانند طاووس و کبوتر و  
 از حشرات کرم ابریشم و هر سنگ برقی مانند یاقوت و فایه و مواضع عبارت مانند مساجد  
 و اما منعلق باوسته نفاخین و مراد و لغت فارسی و آنچه هاست که منعلق است بحال آنرا و اسباب  
 حرب که منعلق است بحدادی که از جمله است آن فصد و غضب مواضع حرب مانند قلاع و هر  
 رنگ مرغی از حیوان و معدن و هر حیوان زخم کننده موزی و هر چیزی بلخ خندی و مسدود  
 و سقونیا و بطل و بیوت نار و مجالس و لاری و آنچه هاست که در آنچه شده باشند مانند  
 فریون و از این قبیل و اما منعلق است با حیات و غایب و چشم راست در روز و چشم  
 در شب و قلب لغات فرنگ و دین نجوم و فلسفه و از حیوان مانند انسان و فرس و طیور  
 صید و مجالس ملوک و هر چیزی که را آنچه بگوشه باشند مانند عود و هر بران نفیسی مانند  
 یاقوت و طلا و هم منعلق است بدرد رخت تاک و با زحل مشارکت در بیون و با مشتری در  
 شیرینها و با مریخ در الوان و منعلق است با طبلستانان مشرقه و اما زهره کین منعلق است  
 با قوای شهنشاهی و مخرکس و مخرکس و مخرکس و مخرکس و مخرکس و مخرکس و مخرکس  
 و الفک و رؤسی و صنعت نواختن عود و ملامه و دیگر آلات آن و نحو شعر و موسیقی و  
 هر طعم لذت بخش و آنچه بگوشه و نتوان و معدن نحاس و هر حیوان لطیفی مانند آهو و میش و هر  
 طایر بی مانند که مانند هزار دندان و مشارکت با مشتری در عود و عنبر و ذهب منعلق  
 با هر رنگ کبود و سبز و سفید و سرخ و اما عطار منعلق است با قوه فکر و علم حس و بصر  
 و تصور و بخت و فلسفه و زندقه و فرست و سحر و کمانت و زجر و فانت و انسان و منعلق  
 رنگ و هر پوشیدنی ملون و طعم ترش و هر حیوان معتدل المزاجی و مشارکت با بعضی از کوا  
 در بعضی اشیا و مخصوص است با زینتی و سنگهای ملون و هر چیزی که بگوشه باشد از آن و  
 اما منعلق با طبیعت چشمان و در پیر و لغت نجوم و در صابون و بازه مشرکت در صنایع  
 و در کوز و شاپ و مخصوص است با اعتبار و طب و هر حیوانی که از حیوان و طیور هوانا و  
 مخصوص است با طعمه نفع و هر چیزی که باقی که منعلق است بوزارت مشارکت با شمس در بخور

و با مشتری در طعوم و منعلق است با هر سبک که در آن از سبکی اثری باشد و اما منعلق  
 بر وجه و زنده گانه کین منعلق بحال سر آنچه در آنست هر بلخی که مایل است بوی خرن و صبر  
 و بیابانها و محل دزدان و نار و آنچه که منعلق با آن است صنایع و حیوانات قوی قوا و  
 سم دار و اما منعلق است با گردن و اطراف آن و هر رنگ سپید و سبز و سیاه و زرد  
 و در خان مپوه دار و هر چیزی خوش طعم و از حیوان جمله منعلق باوسته اما جواز منعلق است  
 منکب بدن و هر رنگ سپید و زرد و هر رنگ که مایل است به باشد و هر درخت بلند  
 و جبال و صید و از حیوان انسان و طیور منفرد و مپهون و اما سرطان منعلق با و اصلاح  
 سفید و غیره و ملوچه و آب شطوط و هر چیزی آبی از حیوان و معدن و نبات و اما مسدود  
 کین منعلق است آن قلب فرائد و از چیزهای منعلق بشیر که نوشته شد و هر قطعه از طلا  
 و اما سفید کین منعلق است آن بخاری غذا و جانب اسیر و آنچه هاست که در منعلقان عطار  
 مکتوب افناد و اما منعلق است با و از شتر با عورت و هر رنگ که از سفید و سرخ  
 و شیرینی و عفو صفت اشجار و مرغی و اما بروج عفرت منعلق است آن عورتان حشرات و هر  
 رنگ مرغی و طعوم و جواهر آبی اما بروج قوس منعلق است آن دان و سایر چیزها مانند در  
 حل و عفرت و اما بروج جدی منعلق است آن دان و هر طعم حصر و قاصد منازل غراب و سبک  
 و حوضهای بزرگ و عین و هر چیزی آبی از حیوان مانند شتر و چیزهای دیگر مانند بروج عفرت  
 و اما بروج دلوس منعلق است آن ساق و آنچه که در رنگ مختلف باشد و آنچه هاست که در الوان  
 باشند مانند از هزار و این قبیل چیزها و شیرینها و خور و چیزهای نازک که در لوز مختلف  
 باشند مانند زجاج و از این قبیل چیزها اما بروج حوت منعلق است آن از اعضا قدم و هر چیزی  
 عفن قابضی و هر چیزی بطعم که در رنگ مختلف باشند و سواحل و نبات معتدل و اما در سبک  
 او با سعد موافقت باشد سعد است یا نحس چون اتفاق افتاد نحس در شب چون با نحس  
 شد سبک نفس عمل است چون با سعد موافق باشد اسباب عجب عمل و اما در طلسمات  
 یک از آن چون منعلق بگوئی باشد مددی بر حسد آن گوئی خواهد همچنانکه مذکور  
 از پیشم حرق یا بک ساختن آن مدد که منعلق است بشیر از زجاج و منعلق بشیر زرد  
 اصفر و زهره از زعفران و عطار در آن رنگ نماید از لک زرد و زنجار و قرمز از  
 سفیداب و شرط در این عمل است که هر گوئی را در وقت عمل صورت از بطن را در زنده هم



چنانکه صورت دخل را بنظر در آورد مردی بیافام و برین جامه اختصر و سرافرح و در دستش  
 دایمی از آهن و مشتری مردی خوش روی با لباس نیکو بر کسی نشسته و مریخ مردی بر سر  
 سوار و دست او حریه و شمشیر جوینست نیکو روی بر سرش ناجی است در پهلوی چارپایه که  
 نیمه از پاپین بدن او مانند فرس است بگو اتم اربع و باقی مانند انسان است که دستها خود را  
 بلند نموده و زهره چارپایه نیکو بلند نمود در یکدست شانه و در دیگر دست سبی و عطا  
 مانند انسان است عور بر عقابی سوار و منبوسید و سوار است بر رینی و نیز شرط کلی از  
 برای این عمل ملاحظه مناسب است اجزای آنست از لون و معدن و منقذها  
 اینست که هرگز برای لبس هر کوی اولی است مگر زحل که صورت مناسب است و غیر آن چون  
 هر کوی را بجهت این عمل مداخلت و مکتوب فساد بینا بداند است که از برای وجود کواکب  
 بروج نیز مداخلی است مخصوص و اما مداخل و جلاول بکبرند آب ماز و بعد از گرفتن  
 آن بکبر غزاج و صمغ عربی نصف جزء کین از مخلوط کردن بگذارند غلظت گشته ناسپیده تخم  
 مرغ مانند بندنی ساختند و خشک گانده در وقت حاجت بکار برند مداخل دیگر بکبرند طلوع  
 پیرخل سفیده تخم مرغ داخل آن نمایند و اما مداخل ثور زنجار و صمغ مسابوی و غیر آن هر  
 او فیه بکند هم از سبب ششم ماهی مخلوط کرده و کمی بوره بر آن اضافه نمایند و مداخل دیگر  
 آب ماز و بعد از گرفتن سپاهی آن و آب لک با صمغ حل کنند در وقت حاجت بکار برند  
 مداخل دیگر که منعلق ثور است بکبرند زنجار را پس از حل در آب صمغ را با آن آب حل نموده در  
 وقت حاجت بکار برند و اما جوز و باقی بروج ترکیب مداخل آنها همین قبیل است که گند  
 مگر آنچه در موارد دیگر میبندند چنانکه مداخل در ویم جوز مانند اول حل است مگر آنکه در  
 این مقام غصص و زاج مسابویست مداخل سس و شونید زنجار را و بریزند در آن آب لک  
 و ماز و مداخل سنبل زعفران و مضر و آب طاز و وحل نمایند صمغ را در آن اما مداخل  
 بکبرند زنجار صاف او یکتبه در مس بگذارند پس از آن در صمغ و سفیده تخم مرغ صلا  
 نمایند و در وقت حاجت بکار بچند مداخل اول جدی بکبرند زنجار و صمغ را صلا  
 نموده بکاه حاجت استعمال نمایند مداخل دیگر بکبرند زعفران و صمغ عربی و سبب ششم  
 در هم سائیده بکار برند و مداخل سیم هر سپاهی که توان با آن چیزی نکاشت اما مداخل  
 اول آن خون سپاهش با صمغ عربی مزوج نموده بکار برند مداخل دوم دلو بکبرند ماز

وصف عربی از هر یک یک جزو کاغذ سوخته نصف جزء صلا به نموده بکار برند مداخل  
 سیم دلو بکبرند ماز و در هم سائیده در صمغ و پنجه کین از صلا به بکار برند و جو  
 مداخل اول آن سفید با قلع سفیده تخم مرغ صمغ عربی در هم سائیده بکار برند مداخل دوم  
 بکبرند فافا و شوک محرق و صمغ در هم سائیده بکار برند مداخل سیم هر رنگ سرخ که توان  
 با نوشتن و آنکه که خواهد اعمال نماید طلسمات را باید تمام این شروط که مرقوم رفت بدان  
 عمل نماید و چیزی از آن اعمال از نظرش نکند و چون در عمل طلسم بدان اعمال که گذشتیم  
 برده شد بدین نکته نیز صاحب عمل باید آنرا تکمیل نماید و بداند که اینگونه اعمال را در هر مکان  
 و هر بقعه و هر وقت نتوان بجای آورد بلکه مخصوص است ببقعه مقبرین و زمان معین چون  
 مولدات و موجودات که متعلقست بحركات کواکب چنانکه اشارتی رفت و آن امراض که هر  
 کدام مخصوص است بکوی و شهری مانند عز و مدنی و از این قبیل آدویه و اجار و نبات و میوه  
 که هر یک مخصوص است بشهری و اینها دلیل است بر اینکه زمان و مکان را در این عمل خصوص  
 و دیگر بنا بداند است که در افراد انواع ثلثه اشرف از انسان نیست انجمنیت طبع و صفات  
 ذلک و اجتماع صورت عالم علو در آن با این حال در افراد بی نوع انسان تفاوت نیست کلی  
 انسان را که در موجود اشرف گرفته اند انسان کامل است آنان کسانی هستند صاحب قدر  
 و نیز آنانکه محل وحی میباشند و چندین بزرگان از اهل بصره و حکامی اهل بصره و علمای و  
 دانشمندان که در بدایین جماعت نظر ایشان اینگونه اعمال زودتر انجام خواهد گرفت و هم بد  
 عمل طلاسیم آورده است که تکمیل این عمل که سرتیست از اسرار و از هر من نقل شده است بدینسان  
 که چون قریب اول درجه محل و صاحب عمل اختیار نماید منزله نظیف در زاویه آن خوانی  
 بلند بنهد در وسط آن خوان جامی از آبگینه بگذارد که در آن حلوانی باشد مخلوط بیادام  
 و جوز و عسل و روغن و شکر و بگذارد بر جانب شرقی آن سفره فدحی مملو از شراب در شمال  
 و غربی آن فدحی نیز بدینسان بگذارد و در پهلوی فدح شرقی فدحی سینه بآن بگذارد مملو  
 از روغن بادام و در غربی هم انسان فدح مملو از روغن گرد و در شمال روغن کوس سفند و در  
 جنوب شیره انگور پس بر چند قبیل از طلوع فجر و در وسط خوان شمعی روشن نماید و منقل  
 گذاشته بپندازد و مصطکی بخور نماید پس بعد از آن کلمات چند مرتبه بگوید  
 اغایس بعد سواد و عداس نوغان پس ادعوکم ایها الارواح القویة الزوهارية المنعشة



التي هي حكمة الحكماء وفضة الفطناء وعلم العباداء فاجبوني واخبروني وقربوني  
 لتدبركم وستدوني بحكمكم وايدوني بقوتكم وقهوني بالافهم وعلموني بالاعلم وب  
 بصروني بالانصر وارفعوا عني الافات الملبسة من الجهل والتسليم والهوى حتى يلجوني  
 بمنزلة الحكماء الازليين الذين سكنت قلوبهم الحكمة واليقظة والتميز والفهم واسكنوا قلوب  
 ولا تفارقوني بفعل ذلك ما امكن حتى يخرج بالارواح فيستهل عليه الاعمال وقال انه ياب  
 كل عمل وانه الترتيب الذي تواسوا على كمانه وافل ما يعمل مرتين في السنة ويحون بن الفاظ در  
 اين مقام احتياج ترجمه نداشت از ترجمه انصاف جست پس بايد دانست كه چون شناخته  
 ميد اعمال بايد شناسائي پيدا كرد بدان كوكب كه مناسب است عمل او آن چيزها كه مناسب  
 از لون و لباس ظاهر و از خوردن و نهيا كه منعلق است بباطن و بايد حاضر كند مدار مناسب را كه  
 شد و ندين آنچه را كه لازم است پس بايد نظر كند بد آنچه كه مخاذي است با فلك برنج  
 عمل كه فاطمي رطوبت عمل نباشد بغير آن و بگروان طالع را دليل طالب هضم را مطلوب و  
 تصور نمايد و صورت را بما مناسب همچنانكه در مقام محبت تصور خواهي نمود و در  
 مقام محبت صورت طالب از مضاطين بايد ساخت با اشق و ديگر هيدت ان نوم و شمع  
 ملاحظه كند لباس و حالات آنها را كه شبيه باشد بخود آنها بداند قدر كه ممكن است پس  
 بگيرد بعدد كواكب چند خوب يا برك از درختي كه مناسب است كوكب باشد و شكل صليبي  
 چوبها بسازند و در طرقي بگذارد چهار عدد و در زمين بفر نمايند و صورت طالب او را  
 ساخت و مطلوب را بغير مخالف با طالب ساخته و هر لحظه نگاه كن چيزي را كه مناسب است تا نگاه  
 تقابل پيدا كند بايكديگر مانند آن روز كه اتصال پيدا نمايد طالع با ملاحظه سابع و ثلث  
 و سديس و در استحكام اين عمل پيشتر است كه شكل صليبي از سنگ بسازند كه مناسب است  
 كوكب بود و مجوف باشد و بايد مناسب هر عمل صورت از سنگ چنانكه اگر خيال  
 در نظر باشد صورت شير بايد تصور نمود و اگر خيال بزرگي و عظمت باشد شخصي را جالس بر مبر  
 تصور نمايد و اگر خيال بخت صورت مرغ پرنده و اگر صاحب عمل بداند و ولد صاحب  
 و بر كوكب طالع او شناسائي نداشته باشد و مطلق باشد از براي بدب قلوب اهل عالم در  
 اين حال بايد گرفت صورت كوكب آن صليبي را در آن شكل بگذارد و در زير آن حجره از ابله  
 صليبي سوزا خها در آن بگذارد كه مجور مناسب آن بگذرد و بايد فرش آن مكان مناسب

كوكب عمل باشد هم چنانكه اشارتي بدان رفت اگر اسباب عمل از هر جنبه مناسب شد آن  
 دعوت كه نكاشته شد بايد خواند و آن بخوران كه مسطور افتاد و در اين مقام نبايد خواند  
 آن كوكبي را كه محل حاجتت نيابد دانست كه مخصوص است ششري در اين عمل بجا و حكما  
 و تغيير و صلح و تجارت و مخرج بقواد و خوارج و فساد و حرب خونريزي و سياست در  
 و خاصان و امراض مومي و استعانت بايد جست بدان برهه و شمس مخصوص است ملك  
 و مانند آنها و اهل خود و فلاسفه و اما زهره مخصوص است بنسب و منوعات آنها و اشباه  
 و آنچه ها كه منعلق است بسون و در اعمال منعلق برهه استعا بايد جست مخرج و خصوص  
 عطارد بكنائس نجوم و حساب و هندسه تجارت و خصما و تصور و صنايع و خصوص  
 فريولان و سفر و شيار آنچه ها كه منعلق است بآب و شجر و حوامل و در اين عمل بايد دانست كه  
 كوكب در شرف باشد يا در بيت خود يا در ثلث يا در وسط السماء و اگر كوكب در هبوط باشد  
 ياد و موضع غير مناسب هم چنانكه زحل اگر با مخرج تريخ داشته باشد و محرق باشد يا در آن  
 با سائط ترك عمل بايد نمود و آنگاه كه عمل منعلق بر جمل است و مناجات منعلق بان بايد در آن  
 حال لباس ز اسپاه و اندر هم كين بايد نشست حربه از حد بدد در دست گرفت با در پيش  
 خود بايد نهاد و محجره از آتش كه بخور آن از انيون و اضطر ك و زعفران و لسان الحمل و قرد  
 و فتور كند و رو سنج صوف و شم خطل و مخف سنور اسود اجزاء متساوي عجين نمايند  
 با بول مغر اسود و آنرا مانند قنابل بسازند زانه زانه بر حجره اندازند و بدین عبارات او را  
 بخوانند انها السيد العظيم اسمه الكبر شانه الغالبه و خانبه ايتها السيد زحل  
 الياس المنظم المنصر الصادق الموده الوفي العهد الولي الوحيد الفردي العفود البعيد  
 الصادق الوعد الثغ القصب المقر ببالغم والحزن النخلي من الفرج والطرب الشيخ المسن  
 الداهي الحزب المحمل الناكر الفهم المصلح الحزب الشقي من الحسنة واسعدته اسالك انما  
 الاب الاول بحق الالك لعظام و اخلاق الكرام الاما فعلت لي كذا وكذا انكاه  
 بجمعه رود و اين كلام را مكرر نمايد مطلوب خود خواهد رسيد بخصوص وقت و ساعت  
 روز موافقت نمايد و در طابقه از اهل اين فن بخود و كلمات را در دعوت و مناجات زحل  
 بدنيا هم نكاشته اند اما بخور شيخ ابله جوز شجر قطران تمر مجوه و اسفاد غس حبيب  
 دواها را بمطبوخ رنجاني و مناجات و كلمات آن با اين بخورند در انطقه بدن حشر

مثل



بسم الله باسم اسبیل الملک الموکل برجله فی جمع البره و الجلبند صاحب الفلک الشا  
 ادعواک باسمک کلها بالعربیة یأخذها بالفرسیة یا کبیر و بالرومیة یا قوس و  
 بالیونانیة كذلك و بالهندیة یا ستر فحیو رب البیتة العلیا الیما اجبت غانی و  
 قبلت تدلی و اطع بطاعة الله و سلطانه و فعلت لی کذا و کذا یریزان سجده و برنج  
 کدشت بعمل آورد و شرط این عمل آنستکه پیش سپاهی در وقت عمل حاضر باشد پس از آنجا  
 عمل آنرا در هیچ نمائند همان خطه بسوزانند و خون آنرا بر جسد سوخته آن بریزند و اما در  
 مشرب میجا آوردن آن چنانست که کدشت عمده در این عمل آنستکه پاکیزه باشد و در وقت  
 مانند رهنانان صوف سپید بر تر نماید و کساء عبلی و صلبک منطفه و بر آن کشتن  
 نماید و فانی محبت بخور از این دوها بسازد سندوس مبعده سائله رجل حمامه قضبه  
 الذریره جبره فادانیا صمغ صنوبر اجزاء مساوی و عین نماید باخمر پس از بخورد  
 السلام علیک ایها السید المبارک السعید الحار الرطب المعند الجنبیل العالم  
 الصادق صاحب الحق والعدل والفسط والورع الحکیم فی الدین الزاهد العابد الفاضل  
 العظیم الهمة المفلح الکریم العلی العظیم المسخر الغری الوفی بالعهد الصادق الود الکریم  
 استلک ایها الاب بحق خلافت الکریمه الجنبیل و افعالک التقیه الیما فعلت لی  
 کذا و کذا یا معدن الخیرات و نجاح الحاجات و در زرد بعضی ازها لی اینفن بخور آن بدین  
 نسخ است در حال معلوم بشده قمر می مبعده سائله فسط جده کندر سنبل روی  
 از هر یک سه جزء و نیم زینب فروغ العجم دو وزن آنرا با مطبوخ سابق عین نماید و من  
 آن بدینکلماتش یار و قبایل الملک الموکل بالمشری السعید کامل التام الصفا  
 ذا الرای الحسن والوفار والذکاء السعید من الایحاس والقول الفاسد ادعواک بکل  
 اسمائک بالعربیة یا مشر و بالفارسیة یا بر جیس و بالعجمیة یا هر خرو و بالیونانیة  
 یا داوش و بالهندیة یا و هسقط بحق رب البیتة العلیا و الالاء و النعماء الیما  
 فعلت لی کذا و کذا و قرآن در این عمل کوشند سفید است که پس از پنج جگر آنرا بخور  
 جسدش بسوزانند و خون آنرا نگاه دارند از برای دفع حاجت و در بعضی نسخ آورده که بر  
 روی جسد بریزند و اما در عمل ترنج باید لباس سنج باشد مانند مرد فحارث که شمشیر  
 دست و باشد و هر قدر از سلاح که لازم است بخورد نگاه دارد و عجز مانند سابق و بخورد

بدین نسخ است صبر کند از خرب لغار قریون دار فلفل آنرا سفید نماید  
 باخون آدمی در مجره اندازند و بدینکلمات مناجات نماید ایها السید الفاضل الحار  
 الباس التیج القلب الحارق للدماء المهتج الدماء القوی لذكر الطاهر العا  
 الطیاش الحار صاحب الشر والعذاب الضرب السجین و الکذب التهمه و البذا القلیل  
 البیالات الفصال الواحد الغریب حامل السلاح اکثر التکاح القوی الفکر فی التمر  
 والغلبه المولد للحرب الناصر للضعیف علی القوی المذارک المشیر المنعم من الاشر  
 استلک بما جادت و مجاریک فی فلک و علیک و مطابعتک من فضلك و جعلک  
 منقفا شیدا لبیاس عظیم القدر کبیر السطوه الیما اجبت اعطیت فضیلت حاجتی  
 سمعت نضری فانی ارجب الیک ان تفعل لی کذا و کذا و از برای عمل ترنج بخوری  
 دیگر نیز نوشته اند بدینصفت کندر جوز بوا فوفل افیهون مساوی آنرا با مطبوخ حار  
 خیر نماید و اینکلمات را در آخر آن کلمات اول بخوانند استلک بیجمع اسمائک کلها بالعربیة  
 یا مرنج و بالفارسیة یا هر خرو و بالرومیة یا ریس و بالیونانیة یا ریس و بالهندیة یا ریس  
 استلک بحق صاحب البیتة العلیا الیما اجبت الطع و قضیت حاجتی و اجبت  
 فانی ارجب الیک ان تفعل لی کذا و کذا بحق ربی و قبایل الملک الموکل با مورك و قرانی  
 اینفل یلک است اگر ممکن نشود که بریزان بر طرف سابق آنرا بسوزانند و خون آنرا  
 عمل نگاه دارند و دیگر دعوت ترنج که مخصوص است بقلع و فتح اعدای بر افعالها  
 اینفن بدین طریقیست پس از آنچه که معلوم شد از بخور و هبنت استقبالی و بخور و نکر  
 دعوت یا نار الحبه و پاکافی الزریه و زریل الملوک من کرایسها و مضموم کلب الخاف  
 و مدل الجبارین و مهتج دماء السلاطین و الاصل لا باخذ الحزیم و سفک لدماء و  
 بنصره من انصریه و اسجار و غراز من اسجلب النصره من عنده و طلبها منه یا اربن القوی  
 الشدید الحار الذی لا یخج عنه من طلبه استلک باسمائک و مجاریک فی فلک و کور  
 و بثوث سلطانتک الایمال علی و اشکو الیک تسلط فلان علی و ما تغدنی به من  
 مکابده طلب المضر فی بامنهی امل المناهید و وافضی غایبه الراجی الیک استلک  
 بالقوة الی جعلها لک باری الکل ارسال سطوه من سطوانک علیه خور لها اینفن و  
 بینه و تشغل عن الفکر فی امری و نهتک بهما سره و نسومر سو العذاب و نغصم











شیخ داود انطالی

و انکس که از زیاد رفتن خون از بدنش بهوش کرد ساعت نهم منعلق است بشش ساعت  
منعلق و مخصوص است بقلبان و نه پنج ساعت هم منعلق است بزهره هیچ عملی از اعمال  
بجای نیارند که غیر محمود است ساعت نهم مخصوص است ببطارد بهند در این ساعت ترک  
انفاس است و اعمالی که منعلق است بجل زمان بجای آرند ساعت وازدهم مخصوص است بضم  
و مذموم است این ساعت منعلق است بفض و فرقت و شرف و درجه روز چهارشنبه است  
اول آن منعلق است ببطارد مخصوص است بقبول و محبت ساعت و بیستم منعلق است بقدر در این  
ساعت عملی از اعمال جایز نیست ساعت بیستم مخصوص است بزحل و منعلق است بجمع مکررها  
و امراض از قبیل فرج غایره و زرف لدم و غیر ذلک ساعت چهارم مخصوص است بشش  
هر یک از اعمال خیر که در آن توان باید بجای آورد ساعت پنجم مخصوص است بترج در این  
باید مدد نمود از دشمنی مردمان و اهالی دولت ساعت ششم مخصوص است بشش مسافر  
در این ساعت نکوست آن اعمال که منعلق است بخیر از هر قبیل ساعت هفتم مخصوص  
بزهره از برای هر کار نکوست آن اعمال که منعلق است بخیر از ساعت هشتم منعلق  
ببطارد اعمالی که منعلق است بکریه طفل و چشم و دیدن دادن جایز است ساعت نهم مخصوص  
بقره هیچ اعمال در این ساعت نباید پرداخت ساعت دهم مخصوص است بزحل اعمال خیر و در  
در نزد ملوک جایز است ساعت یازدهم مخصوص است بشش منعلق است بمفالات و محاکم  
ساعت وازدهم مخصوص است بترج منعلق است بفضا و فرقت امار و زنجبند منعلق است  
بشش ساعت اول آن مخصوص است بلب زانی و قبول ساعت بیستم منعلق است بترج عملی  
آن جایز نیست مگر عفو ذات و زرفات ساعت بیستم منعلق است بشش مسافر در آن جایز  
و مخصوص است از برای قبول ساعت چهارم مخصوص است بزهره و اعمالی که منعلق است بجمبت  
از دلج ساعت پنجم منعلق است ببطارد اعمالی که منعلق است بقدر حال از نشا و انگر  
ساعت ششم مخصوص است بقره نکوست از برای سفر و توجر و هر چیز که اراده نماید در  
هفتم منعلق است بزحل مدد باید کرد در این ساعت از محاکم جواب سوالات با زبان  
ساعت هشتم منعلق است بشش هر یک از اعمال خیر را که خواهند بجای آرند ساعت نهم  
مخصوص است بترج آن اعمال که منعلق است با مر و نساء بجای آرند ساعت دهم منعلق  
بشش طلب جوائج از امر و سلاطین و اجناد جایز است ساعت یازدهم مخصوص است بزهره

شیخ داود انطالی

اعمالی که در آن قبول و محبت است جایز است وازدهم مخصوص است ببطارد عملی از اعمال در این  
ساعت جایز نیست امار و زوجه ساعت اول آن منعلق است بزهره اعمالی که منعلق است بجمبت  
قلوب سنون جایز است ساعت بیستم منعلق است ببطارد اعمالی که منعلق است بطلسمات از  
قبیل نوشتن و غیر ذلک لازم است ساعت بیستم منعلق است بقهر و مخصوص است عملی از اعمال  
در این ساعت نون بجای آورد ساعت چهارم منعلق است بحل مخصوص است بشش باجران  
ساعت پنجم منعلق است بشش مخصوص است بقبول ساعت ششم منعلق است بترج مخصوص است  
این ساعت اعمالی که منعلق است بجمبت قلوب سنون است ساعت هفتم مخصوص است بشش اینک است  
که منعلق است بمفالات سلاطین و قضا حوائج ساعت هشتم مخصوص است بزهره اعمالی که مخصوص  
بجمبت قلوب محبت جایز است ساعت نهم ببطارد است در این ساعت هر عملی از اعمال را توان  
آورد ساعت دهم مخصوص است بقهر اعمالی که منعلق است بقهر و بعضی نفل از جلاو بجای جایز  
ساعت یازدهم مخصوص است بزهره حوائجی که منعلق است بخیر آن اعمالی که ساعت وازدهم  
منعلق است بشش مسافر در طلب حوائج نکوست امار و زرفات ساعت اول آن منعلق  
بزحل اعمالی که از برای محبت قبول است در این ساعت جایز است زحل در این ساعت عدالت  
بر خلاف اباد دیگر که مخصوص است از برای نور قمر باشد سعد گرفت اند و در نقصان بود  
اعمالی که مخصوص است در آن باید بجای آرند ساعت بیستم منعلق است بشش اعمالی که در وقت  
در میان بود در این ساعت بیستم منعلق است بترج اعمالی که منعلق است بقهر و بعضی  
و شرب باید بجای آرند ساعت چهارم منعلق است بشش مخصوص است بشش اعمالی که منعلق است  
بقبول در نزد سلاطین و طلب حوائج از ایشان ساعت پنجم منعلق است بزهره در این ساعت  
عملی بجای نیارند که خیر در آن نخواهد بود ساعت ششم مخصوص است ببطارد در این ساعت  
اعمالی که منعلق است بجمبت از این قبیل توان بجای آورد ساعت هفتم مخصوص است بشش  
اعمالی که مخصوص است بزهره و زرف لدم و بیماری جایز است ساعت هشتم منعلق است بزحل  
موافق در آن با اعمال شش ساعت نهم مخصوص است بشش در این ساعت بجای آورد اعمال  
خیر جایز است ساعت دهم منعلق است بترج این ساعت بر عکس شش ساعت یازدهم منعلق  
بشش اعمالی که منعلق است بقضا حوائج در نزد سلاطین باشد جایز است ساعت وازدهم منعلق  
بزهره در این ساعت اعمالی که منعلق است بصلح بین دو دشمن و قبول و عطف ملوک و محبت

مخصوص







کاغذ بر او نقش کنند در آن صورت مظهر را به دست تمام و بنویسند اسم خود را و از او اسم عاشر را  
بر صورت بنویسند بر پیشانی آن صورت فاذا انصرف في التاقور و بردست راست بنویسند غلک  
ایدهم و بردست چپ سطور پیش و بر سینه آن صورت بوسوسه صدور الناس پیر آن  
صورت را در خانه که منزل مطلوب است در وسط دیوار شرقی آن خانه را بچینی بکشند و با کدو خورد  
بخور نمایند و هشتم سوره قل و حی که آنرا اسمع نقر من الجن را ناخر سوره بخوانند در آن روز  
بگویند یا معاشره ارجح الموکلمین بهذا العمل اعفد نوم فلان بنیت فلان بن فلان  
و چون از قرائت سوره قل و حی صاحب عمل فرغش باید صورت را بسوزاند و منبر را بر جای خود  
بگذارد مادام که آن منبر بدینجای کوبیده است خواب از آنکس میبرد و پوشیده نماید که آنکس  
و طبیب استمدر از کلمات و تحقیقات طبیه و غیره که بسیار چیزهاست که بر آن در ترجمه  
نظیر و ما به تعطیل میشود و بعضی چیزها که صاحب خلاصه الاثر در ترجمه آورده بود و در  
این کتاب مستطابند بدین نوشتن آنرا ترک نمود و آنچه را که در بعضی ترجمه طباشر نکاشتن آنرا  
و عده کرده بود در این شرح حال بنکاشت که عده آن عمل طلسمات بود و الله اعلم بالصواب  
صاحب خلاصه الاثر که شرح حالات آن فاضل کامل و حکیم و طبیب عالم را مینویسد  
آورده است که وی در او احوال نام زندگانی بخمال مجاورت مکه معظمه افتاد بدینجا روی آورد  
مجاورت آن محل شریفه اختیار نمود از آنکه مرد ناچار زندگانی فانی را بنده بقیه جاوردانی  
نماید زمانی نگذشت که روی بدانسرا نهاد و سبب هون و از اسمالی سخت قوی از خود  
انگور نکاشته اند بعضی گفته اند او را سه موم نموده اند و مقارن بود سال وفات او با فروردین  
هجری در آنسال سلطنت امیر شاه عباس بزرگ و پادشاهی در ممالک سلطنت عثمان ثالث شد  
و در مکه شریفه چپین ریاست می نمود و هم صاحب خلاصه الاثر مینگارند که آن حکیم گرامر  
اشعار بسیار بوده این چند شعر از جمله آنهاست که نمونه اینست از جامعیت و فضل وی

من طول ابعاد و در هر جا شرمس خاجانه فلان نصف  
و مغیب الفکا اعتیاض بغيره شط الزمان بر قلبی سعف  
اواه لو حلت لی الصهباء کی انشی فاذهل عن غرام منلف

بغوی از دراز کشیدن اسفار و دوری از یار و روزگار شرم کننده و نیاز مند شدن  
بسوی ناکسان و کمی انصاف مرا حال دیگر کون است پنهان شده است گوی پوند و سنی

و در طلب کار غیر نمیخواهد بود از جور بگرد روزگار من آورد مرا نخواهد بود که حاجت و  
سازد آو خ که اگر جای کند در روز من شریب محبت بگرد باره مر از ندگانی خواهد بخشید  
ریح و عذاب تلف کنند خلاص خواهد داد مؤلفات و مصنفات آن طبیب فاضل و حکیم گرامر  
از اینقرار است شرح فضیله نفس شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا که در تحقیق نفس و جوهر  
آن گفته و این چند شعر از فضیله است که بطریق اعراض و جواب فضیله شیخ الرئیس گفته

من بحر انوار البقیع بحینها فلو وصل او فصل یونب کالدع  
اول للکمال فیهی کل لایرضی للمطلق الثانی یصح لاربع  
هبة یصح فقدره من اوج ما فدیست بکل باحضض البافع  
نالله ما هبطت لکن اهبطت فبفسر و بالاختیار لمن یبع  
و علیها ما تبدل الا حیان او نفسی فمدخلی فی محل المنفع

میگوید از در بای انوار بقیع ملکوتی که محل قدس و پاکیزگی است گویند نفس برای بوند  
و بریدن آن چنان که مدعی شده اند جای که در قالب انسانی از برای کمال نفسانی در هر یک  
که بدان خوشنود نیست نه جای منزل که بدینست گم که آمدن آن صحیح باشد از جای بلند پاکیزه  
چگونه تکمیل خواهد شد در مکان پست خراب هم بخدای که آن مرغ فرود نیامده است خود  
از جای بلند بگرد آوردند بشواری نه با خیتا و آسودگی تا منزه از برای خود بر گردند  
روزگار تغییر و تبدل خواهد داد و نیست تا بود خواهد ساخت قلب نفوس را و جای خواهد  
یافت در مکانهای نیک و ناریک و دیگر از مؤلفات و شرح فضیله شیخ شهاب الدین گرامر  
که اول آن ابراست

خلعت هبا کلها بجر علی الحی وصیبت لغناها القدیم تشوقا

و دیگر از مؤلفات آن حکیم و طبیب اجل کتاب زین الاسواق است تفصیل اشواق العشاق و در آن  
کتاب استغضا کرده است احوال عشاق را و در این مقام چند فصل که مائیه نینبیه و نندیه اهل حال  
و صاحبان مغال کرده بنگاریم اگر چه بنده ای از ما همت عشق در ترجمه حال ابو عبد الله مصوف  
نکاشته شد در این مقام نیز چند فصلی از اخبار و اشعار آن طایفه که بنده ز ما مائیه بصیرت مطا  
کننده ز سبب ترقی و کمال آن کرد در آن کتاب لازم آمد و باوریم که این نکاشتن بسیار در عنوان آن کتاب  
گویند که خالق الخلق و واهب الصور بر از تشکیل و خلق انسان عجل را با فرید که شرف و اجل او



از قوت و نزدیکی آن عقل بحال ذاتی و عود بسوی واجب الصور و طلب نزدیکی بسوی او و آنرا که صاحب نفس قدسی است همواره باید مایل بقرب اشنة باشد از آن روی نفس انسانی را شرف نفوس دانسته اند و نفس کلبه منقسم میشود بترسم اول از آن نفوس معدیه است آنها نفوس طامده هستند و عقلی از برای آنها نیست که باره تواند کاری کرد و در آنها خواصی بود بعبت که اشنة که سبب نفع حیوانست از جمله منافع آنست که بدان حفظ صحت و دفع مرض نماید در بیم نیابته هستند و در موالبه دفع از معدیه میباشد باعتبار نمودن بول و تحلل ظاهر ستم حیوانی هستند و از قسم از موالبه در هر دو قسم فضیلت است نسبت بحرکات ادا تیره و حاسه و در فیله چیزها منقسم میشود باعتبار مشابهت در نوع خود مانند انفس در نفس خود و اول آن معدیه آنچه ها نیست که جوهر انصافی و مثلاً لا باشد مانند باقوت طلا در بیم نیابته آنچه ها که بر منفعت نکو طعم و رایحه باشد مانند عنبر و عود و از این قبیل و ستم که جوانی است آنچه ها که هم نفع در آن منصور است هم رذیلت مانند آب مخصوص شجاعت است مانند شیر و خبث طاند نم و پارس حقوق دارند چون سگ و حافظ آنچه را بدو پیاموزند مثل قره و امثال اینها و از بابت اینکه نفس انسانی زنده کاین است و مورد خرم علل و معلولات از آن روی شهوان جنمافی و عوارض که پند و اولان است آن عوارض حیوانی است آنچه است با آنکه از ظلمت طبیعت و نفس جمیم اصلی خواهد مایل نماید و آن نفس ملکیت است با جمع بین این دو است آن انسان مطلق است اول غالب است بدو جنبه حیوانی و در بیم جنبه ملکوتی بر یکم باید در اصلاح آن که جنبه حیوانی در او غالب است که شود با مجرد حسن لفظ و سبب است مانند ظهور با بصری امانت مانند در حمار یا با طعام اطعمه حیوان و کلاب یا بار سال و جذب حفظ از قدر آنهاست مانند اسود و خیال و مرید و بیم زامرات متفاوت است مستغنی است از اصلاح و مرید ستم محتاج است بعلل و ملازم المزاج و عشق حیوانی رسمی غالب است که نابصیرت از مزاج و اما عشق ملکوتی و حیوانی که سبب اول آن محض و مختص ذات واجب الوجود است و عشق حیوانی محض قضاء شهوان جسم فاسده است و آن ناشی از فکر جامده و تحولات غیر صحیح است و بر این عنوان باید دانست که عشق بر مزاج منقسم بر چهار قسم میشود سریع التعلق و الزوال هم چنانکه در مزاجهای صفراوی و سیر و عکس آن چنانکه سوداوی و سیر و سریع التعلق بطی الزوال هم چنانکه مزاجه دمویست و عکس آن چنانکه در مزاجه بلغمی است و اما در مزاجه معدیه چون عشق پیدا شود حرکات و افعال در آن نیز

بقانون احمد است بر خلاف رسم کاری نکنند و آنرا که مزاجشان از اعتدال بسوی دور است یا نقصان خلقت و از این قبیل چیزها دارند بر خلاف رسم عمل نمایند و منتهی بسوی حال و بدی احوال خواهد شد و در مزاجه معدیه منتهی بحیالات نکو مبرک در دو صاحب است در مقامات غالبه میباشد و گرم و شجاعت و حسن اخلاق و نظافت و دیگر چیزها از آن تراش میباشد اما آنگاه که در کم مقامات غالبه نماید از آن روی مطابق مبرک در قوانین حکمیه باقوت شرعیته هم چنانکه از این عیاس روایت شده است که او از پیغمبر روایت میشود که عشق و عفت فایده دخل الحجة آنکس که هوای کسپ پیدا کند و خود را از و نکند دارد داخل میشود بر بهشت این حدیث از جماعتی از اصحاب غایب بجای عفت که گفته اند من عشق فکرم و دخل الحجة و صحیح است در این است واضح احوال اکابر و منظومات شعر اینها که این صفت گفته ساکن ما الفاه یا نور ناظر من الاجر کبیر اذهب لاجر باطلا است فند جاشاعر سید الخلق احمد و من کان برا بالعباد و اصلاً بان الذی فی الحب یکرم و جده بیوت شهیدانی الفرادیس نازک رواه سوید عن علی بن مسهر فحافیه من شکر من کان عاقلاً و ما زاد اکثر اللذی مان مغرباً سقما علیلاً باطوری مندلاً یعنی پوشیده داشته آنچه بیکه رسیدن بر دل من فرود آمد از او و از عشق او پس فرست از انحال و اینحال اجر بسیار که بحیالات زشت بر خود را باطل نخواهم ساخت از آنکه که رسیده است از بزرگ خلد پیغمبر غالمیان احمد که بیکه خواه مردمانست آنکس که عشق خود را پوشیده دارد چون بچهره در عداد شهداست و جای او در بهشت جای و پادشاه داده سوید از علی بن مسهر روایت شد که در این حدیث آنکس که عفت در او باشد و بسیار است که میزند با کفر فساد و عشق و با بیماری و علت مزاج سیر میکنند و مشغولند بسوی پوشید میدارند آنرا که در ذیل این بیان از تاج سکی حکایت شده است از کتاب طبقات کبری که از مؤلفات اوست از ابو نواس که گفت روزی بدر ساری از هر که از اعیان محمد بن بود رفیق و جماعتی از این طبقه منظر بیرون آمدن و بودند که خدا خاریت از وی نمایند پس از آن بیرون آمده جواب هر یک بر وجه احسن گفت نگاه ملتفت من گشته گفت تو چه خواهی و جمله نوحیست من بخواندم و لغت کنیم و رویم عن سعید بن قناره عن سعید بن المسیب

پس بپوشید



شیخ داود انطاکی

۱۳۸

از سعد بن عباده قال من مات محبا فله اجر شهاده یعنی روایت میکنند جماعتی  
از سعد بن عباده از سعد بن مسیب از سعد بن عباده که گفته است و اگر کسی با عشق  
از برای او ساجد گوید در راه خداوند شهید شده باشد از هر کف چینی است و حدیث را  
بر خواند و هم از ابونواس است که در زبیل بر بیان بنظم در آورده است

حدثنا الخفاف عن وائل و خالد الخزاز عن جابر

ومسعر عن بعض اصحابه برفعه الشيخ الى عامر وابن جريج عن سعید بن قنادة المناضی وعمر غانم  
قالوا جميعا انما طفله علفها ذر خلقها فواصلته ثم ماتت له علي وصال الحافظ الذي  
كان له الحجة بمذولة ثم خرج في ربه الزمان وروي معشور جفا علقا بعد وصال باعيم ناخير  
فقول عذاب الله شوي له بعدالة من طالع غاد يعني روایت کرده است خفاف از وائل و خالد  
خزاز از جابر و مسعر از بعضی اصحاب خود مرفوعا از شیخ ابو عامر و ابن جریج از سعید و از قناد  
و از عامر که تمام این کرده محبتین گفته اند اگر طفلی بپوشد بر خود جامه صلاح و پاکیزگی و سبب  
مواصلت معشوق گردد اما آن وصالی که بیایگی باشد و خود را نگاهدارد از آنچه های که سبب  
خطرات نفسانی است باعث سوء خاتمت و بدی غایت بقی است که هشتاد و پانزده و بدو و صد  
خواهد شد و بلخوشحالی در امر آن نیکوی آن خواهد کرد بدی چگونه خواهد بود و حال آن معشوق  
جفا پسندد بر عاشق خود و نخواهد وصال از برای او که سبب عیش و نیکویی زندگانی اوست  
جایگاه او در محل عذاب الهی است و هم نظیر این اشعار در این بیان از ابن مبارک نقل شده که میگوید

حدثنا سفیان عن جابر عن خالد عن سهل الساعدي

برفعه من مات عشقا فقد استوجب الاجر من الملائكة

روایت کرده است سفیان از جابر و از خالد و از سهل ساعدی آنکه که در راه عشق بپوشد  
که محض بیابان برود کار در زبیل بر بیان گوید که آثار و امارات و صحت بیانات بیرون آن  
که استفضا و احضای توان کرد از جمله اخباری که از میگرد عتاسی نوشته این است که همواره  
میکنند است خواهم بخانه نماز کنم که او از عشق فریه بلند و از شریح ضعیف کاپر شده است که نا  
خالت پیری و مغایر نیست و میگویند غرض از نشنیدن من در معاریب است که چشم بحال بند  
صبح خلقتی افند که من بقیه عالمی بدید کردد از این بیت فحشی صحره کاپر شده است که در  
خود نشنید بوشن فناوی معشوق بود در آن حال صدای جبار می شنید که این شعر بر خواند

شیخ داود انطاکی

۱۳۹

نری في الحكومة يا سيدك علي من تعشوا ان يفتلا

چگونه ففوی خواهی داد ای آقای من آنکه که در دوسنار است و میباشند و زانی الحال دستش  
بلرزید و قلم بر زمین انداخت و میبگفت لا یاسدک نمیدانم اینرا ای سید من از این عتاس  
نقل شده است الهوی الله معبود عشق چون خدا نیست که باید او را پسند او را که نشند  
چپست که میگوئی گفت نه این است که خداوند ببارک و تعالی فرموده افرأیت من اتخذ الله  
ایا نمیباید ای کسانی که اختیار کرده اید خدای خود را عشق و محبت عتاس را خف در زبان گفته

و یح المحبتین ما اشفی صدورهم انکان مثل الذی یح المحبتینا

بشغور فی هذه الذی یبعضهم لا یدرکون بها دنبا ولا دنبا

نرف قلبی لاهل العشوق انهم اذا رابی وما الهی بر قوتنا

یعنی بیامرز خداوند عاشقان را که زیاده در رنج و سختی میباشند در راه محبت اگر بود با فانی  
آنکه در راه عاشقان با محبت بد و سختی میگذرانند در دنیا بعضی خویان نخواهند بدست  
درین دنیا از مپسوزد دل من درزم میگردد از برای کرده عشاق هر گاه ببینند مرا بخونم

خوانده مگر افسون و نندرسنی از آن حال و حال و هم او گفته

اینها التادب قوم ما هلكوا صارت الارض علیهم طبعا

انکب العشق لا عکبر هم ایها المالك من قد عشقنا

ای معشوق طرار جفا کار بیکه زخم من نه از زهر شرکان خود هلاک مپساز ای قوم زادند  
گروه مردم بحال نهایی میباشند بهر اینست که عشاق دانستند آن نمائی و بغیر آنها زخم  
چه گمان که طالب آن زخم مپسازند و هلاک آن عشاق دل از کف داده هستند روایت کرده  
ابن حسین جاذری از معن بن عیسی که گفت و فقی از سخن بزرگ مالک بود او را گفته است

من معنی این بیانات را از برای من بر گوی که در حق تو گفته اند پس این شعر نزد او بر خواند

سلوا مالک المفقی عن الله و هو المکون و حب المحبت المحبت الفوارک

بیت کوفی مضاب و امتا اسلی هموم النفس عتی بیدلک

فهل فی محبت بکنم الحب و الهوی انا و هل فی ضمه المتهالك

بپرسید از آن مالک که اهل ففوی است آگاهست علم حرام و حلال را از لطف و غنا و دوستی  
نیکو و بدی که بجد کاند در حسرت دشمن جانها مپسازند خواهم ناخبرده می مرا آنکه تواند

بیتها



سلبت همدار امش جوید که همو مپکه وارد میشود بر انسان بصورت آن آیتان و محبت در دستند  
که بپوشد در سنی عشق خود را از محبوب را بر کنایه است با آنکه از وصال او خود را بهلا کند  
اندازد مالک را از آن اشعار خنده دست داده گفت نشاء الله چنین خواهد بود و نظیر اینها  
ابونعیم از ربیع بن سلیمان در زبانت کرده که گفت وقتی جوانی نزد شافعی را آمد و گفت بوی  
چون بر کشود این شعر در آن مکتوب بود

سئل العالم المکی هل فی نزار وضمه لشناق الفواد جناح

بیر از انعام مکی آیا میشود آنکه چون عاشق و معشوق خود را ببیند او را در بر گرفته و بچسباند  
بر سینه خود وی در زبیر آن شعر این شعر را بنویشت

اقول معاذ الله ان بذهب الفنی ناصوا کبار بهن جراح

میگویم پشاه مهربان و در کار بزرگ را با پیکار که مینماید برهنه کار بر از این چسبانند  
بآن جراحتهای معنوی پیدا میشود باطن مرد را و هم در زبیر باب آورده است که وقتی جلال

الدوله بابو الطیب طبری از چند شعر را اینکاشت

یا ایها العالم ماذا اشری فی عاشق ناب من الوجد

من حبت طوی المصفا عیند سهل المحتاحز العند

فهل نری نقیله جائزا فی النحر والعینین والحد

من غیر ما فحش ولاریبه بل بعنا و جناز الحد

ان انت لم تفت فاتی اذا اصبح من وجدی واستعد

ای دانشمندی که بزرگو را اهل فضل و علم چه میدینی خالت آن عاشق را که آب شده است  
از اندوه و دوری از عشق آه و روشی بار یک میانی نرم اندامی کشاده رخسار و بنکوقا  
خواهم بدانم که بوسیدنت چایز است بگردن و چشمان و صورت بدون خجالی و ظاهر بناخن عیبی  
با اینکه جذب بر او جاریست اگر اجازت ندهی آنچه را که من نوشتم از اندوه فریاد خواهم بر کشید  
آماده خواهم گشت بجای آوردن آنرا ابو الطیب در جواب وی این اشعار را بنکاشت

یا ایها التائل اتی اری نقیبتك العین مع الحد

بفضلی ما بعده فاجنب فیلنه بالحد و الجهد

فان من یرفع فی روضه لا بد ان یجی من الورد

وان من یحکبه ناسکا لا بد ان یغلب بالوجد  
فاستشر العفد و اعصر الطوی سلم لك الدین مع الود  
بغنیك عنده کاعب ناهد بضمها بالملك والعقد  
مملك منها کما کتبتهمی من غیر ما فحش ولاریت  
هذا جواب لغیب الهوی فلا تکر بالجو تستعد

ای آنکه پرسیدی از من که بیدینم چگونه است بوسیدن چشم و صورت معشوق بکی بنک  
نظر کن پس ازین حال که چه حالت خواهد داد مرد را پس دوری نهایی و خود را نگاهدار تا جاذبه  
و توانایی چه آنکه در باغی پیسار کرد دنیا چار است چون چشمش بر گلهای بی بار افتد از  
بچسبندگان میگویم که این راه نیست نیکو تا چار برسد بغایت کار بد و اندوه برهنه کاری را  
شعار خود کن و هو از مخالف باش و دوستار دین و آتش باش بنیاز خواهد کرد ترا از آن کار  
دختر را در پستان از آنکه مالک او باشی و عقد خود در او روی در اینحال تمام آرزوی تو بعد  
میآید آنچه را که خواهی آنکه نهی الهی را بجز اولوی این جواب آنکسی است که گفته عشق است  
پس نباش آماده از برای آنکار و نظیر این حکایت را در نایکی خطیب بغدادی از غریقی نقل  
کرد که گفت بدم در نفری که هر یک دو سنار آن دیگری بود و از اول شب تا صبح با یکدیگر  
بجدت مشغول بودند چون صبح طالع شد بر خاستند بنام مشغول گشتند و در معنی اینجکا  
علامه محمود این چهار شعر را در لزوم ما الا بلزم گفت

لله وقفه عاشقین نلا فیا من بعد طول نوبی و بعد نزار

یغاطبان من الغرام مدامه زادتها بعدا من الاوزار

صدقا الغرام فلم یمل طرفی محش ولا کف بجل ازار

فلا قیا و نفر فاولاها لم یحش مطعن غائب اوزار

چه عجب میآید هر از خالت آن عشاق که چون بیکدیگر رسیدند پس از زمان دوری و آسفا که  
بگویند با یکدیگر از خالت دوری خودشان و نیک تامل نمایند در آن مهر و محبتی که با  
یکدیگر هموار داشتند و بپوشند ز یاد میکنند و از خود دور میمانند که اها از آن دوری  
که راستی است چنان دوستی است که محطه میل نمیکند بافعال چشم و مهربانی و نیکبختی  
بند ازار با یکدیگر آنها را در اتفاق میافند و باز از یکدیگر دور میشوند و هر دو از آنها



نفس سندان کدکوفی و عجب جوئی مردمان ذنایای ایشان و این ابی الفاسم در این معنی گفته  
که در خلوت من اهووی فیه معنی منه الحباء و فداودی معقولی  
یا فی الحباء و شیوان الوبه و خشیة اللوم من قال و من قبل  
چهره بسیار از اوقات که خلوت است صیدها را با آن کسی که دوست میدارم من و را این نکرده است  
مرا از او حیا و شرم و بیا هستند که به لاکت مینانند از در مرشدت حفظی که از خود مینماید کجاست  
آن چنان و پیری که مراد پسند نگاهدارد از ملائمت نرسد حرف بد گوید و هم بدین مضمون  
ابن همیم بن عرفه گفته

که در خلوت من اهووی فیه معنی منه الحباء و خوف الله و الخدر  
و که خلوت من اهووی فیه معنی منه الفکا هند و الخدر و النظر  
اهوی الحشاء و اهووی ان ابا المهم و ابرس فی حرام منه هم و طر  
کذلک الحبت لا انبان معصیه لا خیر فی لذه من بعد ههنا

چنین است در زمان که عشق بر آنها چیره میگردد و نیکو میدارند خود را از اعمال بیخود و زشت  
از آن شرم میگردد در طبع آنهاست حد در مینمایند از ترس برورد کار چهره بسیار از عشاق را که خلوت  
دست میدهند با معشوقه خود و فتناعت میکنند از او و نگاه میورند و صحبت گفتن حکایتی عاشق  
میشوند نیکو و زبان از عاشق میگردد با آنهاست که این میگردد میگویند میگویند نیا شد از برای خاطر  
اگر حاجتی از آنها بخواهم این چنین است و سستی یا نیکو و زبان نه آنکه از اسباب معصیت و نا  
فرمانی نماید چهره خواهد بود در آن لذت بکدم که بعد از آن جای رود و زخ ابدی شد  
و نیز در همین معانی در باب عفت حکایت شده است از اعرابی که داخل شد در مجلس سجدت  
صداتی پرسیدند که کجاست ای پسر گفت من از قومی هستم که چون عاشق شوند تا اگر بر میگردند از او  
سبب این بیایر پرسیدند گفت از آن روی که در سنون ماصباح است در جوانهای ملاحظه  
و نیز در معنی این بیان گفته

ما ان دعانی اهووی لفنا حشة الاعصانی الحباء و الکره  
فلا الی محرم مددت بدی و لا مشتی لزله القدم

نخواند مرا هیچگاه عشق بجاری زشت مگر آنکه چنان و گرم ذاتی نکند داشت که مرتکب شوم بدی  
و نه بسوی شرمی دست را ز کرده ام و نه در این طریق مراد لذت قدمی دست داده تا اینجا بود آنچه

در باب عفت اختصاصاً شد از عشاق و اما آنچه ها است که دلیل است بر کثرت وقوع عشق در  
میان طبقات خلایق و اختصاص قومی بر دیگری بیشتر از آنست که بتوان بر شش مخر بر در آورده هم چنان  
نسخی از عروه بن زبیر نقل کرده که گفت از عذری پرسید که شما بهترین طوائف میباشید که در  
قلب را بد و همواره در سستی و مودت در میان شما هست گفت چنین است هم در این ایام در میان  
طوائف خود بی نفر از جوانان زاد بدم که مبتلا میسر سئل کردید و سبب بود مگر عشق و نیک  
داشتن خود را از آن و کتمان کردن در منازل الکباب از شهاب الدین محمود نقل شده است  
لبس حلی صدق در الحبت من بی عذره و لا یضرب لامثال فیه الا بهم نیست قبیل از قبایل است  
در دو سستی مانند بی عذره هم چنانکه مثل میباشند در قبایل از ابو عمرو بن علامه کاتب شده  
که گفت از اعرابی که عذری بود سؤال کردم در مکه نزدیک خانه او مردی فصیح بود پرسیدمش  
از عشق و شدت آن بگفت آنچه باید از اخبار عشق و شدت آن پرسید از منظومات در این باب آنچه  
ابن ابراهیم از بر خواند

تبت عن حرمی او خوش خوی میباشم من التبتل لا باطاشات المحاطف  
ضعایف یقتلن الرجال بلادهم فیما عجباً اللغات ثلاث الضعایف  
و للعین مایه فی البلاد و لعل هو النفس شیء کافنیاد الظریف

یعنی افشادم مانند افشادن و خوش آنگاه که زدی بر غیره مرانه بان نبرهائی که گاهی خطا میکنند در  
نشان و آنان ضعیفهای هستند که میگشند مردان قوی نپزایدون جوان خوبی شکفتن از نیر  
چنین فائدهائی که خود ضعیف مینمایند و زبدم هر چیز زیاد روینانند بدم مانند عشق چیزی را که  
زیر کان عالم را دست پای میبندد خواصه شریزی مطلع غزل را نزدیک بمضمون این شعر گفته  
شراب بیشتر سالی خوشتر و دادم کند بر کار چنان از کند شان برهند

از بعضی حکایه مندا حکایت شده است که قناری عشق زرسد با حدی از ما مگر آنکه چشم از زندگانی او  
پوشیدند و کسان او را غریب گفتند و از حافظ مغلط نقل کرده اند که گفت عشق اختلاف پیدا  
مینماید در مزاج بحسب اختلاف مردمان چه شدت نمکند مگر زیارتی و ملاقات محبوب زیاد  
زدا و عجز از وصول و دیدن او از آن سبب ملوک و سلاطین را عشق خفیف تر از سایرین است  
اشغال با امور ملکی و قدرت آنها بفرام آوردن خواهشهای خود با این حال و حال که در نزد محبوب  
معشوق خود کمال افتادگی را دارند و موافق قول حکیم بن هشام



شیخ داود انطاکی

۱۴۴

ظلم من فرط حبه مملوکا ولفدکان قبل الذمیلکا  
ترکته جاذر الفصر صبا مستیما علی الصعید ترپکا  
بجعل الحد واضعا تحت اللذی یجعل الحر برار یچکا  
هكذا یحسر التذلل بالحر اذ کان فی الهوی مملوکا

یعنی روزی آمد که بنده او گشتم از زبانی عشق و دوستی که مرا با او سپید شد و پیش از آن روز  
بودم پادشاهی با افتداز گذاشتم و گذشتم از روزان فصر سلطنت که شیفه خاطر گشته بودم در  
او و خود را با خاک برابر نمودم گذاشتم صورت خود را بر روی خاک پای او انسان را لذت حاصل  
کرد بد که گویی بر تخت حر بود پنا خواسته بودم اینچنین بنکوست پسنی که از برای آزادی میگرد  
بنده عشق و معشوق و هم از هرون الرشید نظر این اشعار که گفته

ملك الثلاث الانسا عینا و حلل من قلبی بكل مکان  
مالی نظار عنی البریه کایها و اطعمهن و من فی عصبانی  
ما ذالک الا ان سلطان الهوی و بر قوی اعز من سلطان

مالک شدند مرا سه خوب روی بنکوی محضر و گرفتند عثمان اختیار را از دل من و جای گرفته اند  
در دل من هر جای که باشم نخواهد بود که فرمانبردار می کنند تمام مردم و من فرمانبردارم آنها  
و آنها در افراسیاب من میباشد نخواهد بود اینکه مگر عشق مسلط شده است بر او را بر روی  
و عزت پیش است از پادشاهی من و هم این احمر پادشاه اندلس درین باب گفته است

ایار تبه الحدرتی از هبت کی علی کل حال است لا بدلی منک  
فما بذل وهو الیو بالهوی و اما بغیر وهو الیو بالملک

الا ایو لبر بنکوی و پرده نشین که سخت برده دل و پیر هیز کار بر از من بد احوال و حال که مرا  
افکندی در هر حال تو خواهی بود با من و من با تو اگر مقام خواری و فروغی است سزاوارست عشق  
و اگر بغیرت سزاوارم بملک پادشاهی نا ایجاب بود آنچه در آن شدت عشق از آن کتاب اختصا  
و اما آنچه در رسوم و عادت و آن از حکما و غیر ذلک آورده است اینست که بعضی از بزرگان اهالی  
گفته اند عشق محمول لا یعرف و معروف لا یجمل هرگز جده و جده هرگز و هذلی  
تعریف با عوارض غیر لازمه و اشارت الی اختلاف الحالات الکاسنه عند فان الجمل بهتر  
العشاق عند ترید الحب فوجب الحیره فی الامر و عکسه عند انفصاله عن المحبلة و الهزل

شیخ داود انطاکی

۱۴۵

مبادیه و الحمد لله عشق چیز است نامعلوم که نشناخته اند ما همین آزاد نایان از  
شناختن آن در نادانی افتاده اند و بنا بر آن اهل دانش و این تعریف عشق از عوارضی است  
که لازم عشق نیست اشاره با اختلاف حالات است چه نادانی میسر شد عشاق را در زبانی  
دوستی و عکس آن چون از خیال معشوق بپسند و هرگز نشدای آن و جده هرگز در آن و نظر بر  
اکتدم در جواب تمامون گفته در وقتی که از او سوال کردی ما عشق عشق نیست کفر  
للمر یوثقها النفس بهم بها القلب چیزها نیست از خیر تر که میسر شد نفس و شیفه  
شوریدی میسر شد از آن بقلب آنگاه از تمام میسرید که بر کوی که عشق چیست گفت که عشق  
جلیس منع و الیفه و من و صاحب ملک و ملک قاهر مسالک لطیفه و مذاهبه غامضه و حکما  
جاره ملک الابدان و زواجها و القلوب و خواطرها و العیون و نواظرها و العقول و ارایها

و اعطی عنان طاعتها و قباد ملکها و قوی نصرتها و ثاری علی الابصار مدخله و غرض فی القلوب  
مسکه عشق همیشه است بکوی و نظریه و دوستی آرام و شریف صاحب است که کوی است  
در درون و پادشاهی است خیره و توانا بر نفس و بدین راههای آن باریات و رفان بدین  
دشوار و ناپیدا و نولیک فرمان آن ظلم آورنده است که کسب بر نهاده روح او در راه و طاعتها  
و چشمها و بیننده ها و عهده آنها و زبانه ها و میدهد بر دست عثمان فرمان برداری و میبندد  
در فرمان او است صاحب آنرا و چیزی است بر دست تصرف آن داخل میشود بر دیدهای  
نظر و جای می نماید بر قلوب صاحبان خطر پس ما هون ازین بیان او را آفرین کفشد و بفرمود  
نا هزار دینار زر مسکوک باو دادند تعریف اول تعریف عوارضی است و بود این تعریف  
آن در تعریف شدت عشق و حقیقت آن مؤمل که بگو از و ضلالت گفته

شوق المؤمن یوم الحیره النظر لیت المؤمن لم یخلو له بصر  
بکفی المحبین فی الذباعتی والله لاعذبناهم بعد هاضر

سخن شوار است بر اهل اسرار و زیاده میگردند دیدها تمنا میکنند مؤمل کاشکی غلو نمیشد  
او را دیده که ببیند آن ساعت خود کفایت میکند عشاق را در دنیا آن رنج و سختی که میسرند  
ضمیم برورد کار که نخواهند آنها را عذاب در روز نا ایجاب بود آنچه از مدد و رسوم آن انتخاب  
و نکاشند شد و اما در باب آنانکه شوق و عشق آنها نیست بجز برورد کار بزرگ بوده  
چنین نکاشند که محبت و عشق از آنهاست و عاقبت امر با سبب سببیدن مقاصد و مطلوبات



شیخ داود انطاکی

۱۴۶

دنیوی و اخروی است و بعد از آن جوان ظاهر است اکثر اوقات و کاهی خوار یا ضعیف یا مایل نفس  
بسیو بعد از آن روی منعم شده است محبت و عشق بدو فتم اشرف از آن که سبب ثواب دنیوی  
آخر نیست حبس الله است چه از برای آن فنا و زوال نیست در این باب هر طیفه از طبقات را  
حکایت است هم چنانکه ابو یزید بطامی گفته همی است هلاک النفسانیه مع بقاء الروحانیة  
یعنی کشتن نفس است برای بقاء دوام روح از شیخ جبید پرسیدند محبت چیست گفت هی الصفا  
فی الباطن مع حفا بوق الحوق والوفاء فی الظاهر مع استعمال قلوب التترع آن روشنگار باطرا  
با حقیقت حق و وفاء در ظاهر است یا نگه داشتن و بکار بردن در قانون شرع و بعضی از عارفین  
گفته اند شرط المحبته ان يكون مبالا بل ان یل و شرط بلا جزء لئلا یزول عند زوال العوض شرط  
دوستی درین طریق آن دوستی است که رسیدن به مقصود را نخواهد و شرطی بلا جزء و اگر غرض ازین  
باشد و عوض خواهد باقی بماند آن دوستی حکایات این طیفه از این مبارک نقل شده است که  
گفتی در بعضی از مجال حرکت هرگز در آن حال شخصی را دیدم چون نزدیک دینم زینست  
باجامه پیشین سلام کرده از من پرسید که سنی از کجائی گفتی مردی غریب را که کز گفت چگونه  
خواهد بود که نور زلال بسو آفای خود باشد با آنحال ترس از غریب داشته باشم و مونس و شاکا  
ضعف است و محبت فقره از کلام او مر که بر سخن روی داده گفت سبب کبریه نوحیست که طعم  
دوار انجشید یعنی خالت از برایت پیدا کرد بدگفتم علیل خالت بدینسانست پس از او  
خواست که درم نصیحتی بر چند شعر بخواند

دنیای غراره فذر هـا فانه امر کب جوج  
دو ن بلوغ الجهول هـا منبده نفسه تطوح  
لا ترکب الشرف اجنبه فانه فاحش و بیع  
والخیر فاقدم علیه حمرا فانه واسع و سبیح

دنیای توفیریه هنده است نفس تو را از خود زانگاه در چه امر کب سر کتی است عنایت  
نفس را از دست میگرد پیش از آنکه برسد نادانی چون محل آن نفس است باید بهلاک نفس کوشید  
هرگز ترکب شرف و مشور و درو بر تاب زان چه باع شرف و فتنه گشتن کار سبب ترس نیست پیوسته  
قدم در راه خیر باشد که از آن چه آن کار سبب نیکو و وسعت صدق و فراخ میکان لازم است از علی بن  
سعید عطار نقل شده است که گفت در بغداد آن شخص کور مجذومی بر خوردم که زینبوز یاد

شیخ داود انطاکی

۱۴۷

بر بدن او نشسته بود و پیش بر بدنش میزد و در آن حال شکر میگفت من نزدیک دینم که این چه  
حال و حال است که در نومیدم هنوز کلام من تمام نشده بود که فریادی برکشید گفت که سنی که  
ما بین من و پروردگار من خا بد شده پس این کلمات بر گفت و عزت و جلالک لوتطغنی از با  
از با او صبیبت علی العذاب صتاماً از کت لک الاحبا بعزت و جلال تو قسم که اگر یاره یاز  
کفی بدن مرا و بر پرده عذاب تو بر من خواهم مگر آنکه تو مرا دوست باشی و پیوسته با تو باشم  
در دیکل این بسیار گفته اند

ان المحبین اجمل و لودفوا فی التریب و غرقوا فی الماء و قوا  
و یقبلوا السیوف و سطعمرکه او حفا نفع ان اضناهم الف  
لو کب معوز منادی المحضاح لهم یوما للبتاه من باحج بحرف

یعنی آنهایی که دوستی از آن خفند زنده اند اگر مدفون گردند در خاک یا غرق شوند در آب یا  
بسوزند یا آتش ناگشته گردند یا شمشیرهای بران در میان میدان قتال یاد در خوابگاه یا بیجا  
و دور میگردند اگر بشنوند در صدای دوست دوستی فریاد میکشند و جواب میدهند  
و میگویند که سنی که در طریق دوستی سوخته باشد از احمد بن عبدی جزا مکاتب  
شده است که گفت در روزی مرا از برای غسل دادن فرزند جوانی که از او فوت شده بودند  
خود خواند پس از تهیه اسباب و رختن غسل دادن دست مرا بگرفت و بفرمود مرا آنچه حاصل  
گفتم سبحان الله زندگی بعد از موت زیاده عجب است در آنحال گفت ان المحبین لله احیاء  
وان ما نوا انکسان که با محبت حق تعالی باشند زنده میمانند و بگردد که چه بظاهر میگردند تا اینجا  
انچه نیک از حب الله اخصناشد و اما آن جماعت که در راه دوستی محبوب صفتی جان داده  
مخضری از اخبار و اشعار آنها بدینسانست از شیخ عبد الرحمن صوفی حکایت شده است که گفت  
روزی در بازار برده فروشان میکشتم جوانی را دیدم بر دو کوزه می افشاده است جماعتی بر گرد  
او ایستاده اند پرسیدم این جوان چه افشاده و این حکایت چیست گفتند چون ازین مکان میگذشت  
شنید که فارسی میخواند انم بان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله ایا وقت ان ساء  
انان که ایمان آوردند بترسد لهامای ایشان برای یاد کردن خدای چون این آیه شنیدند  
که میبینید فریادی بر دو و بیفشار چون سوال و کلام من میشنید چشم خود بکشود و بمن نگاه  
کرد و این اشعار بخواند



الکویان للمجران ان بصر ما  
وللعاشق الصب الذي فات  
کذب علیه الشوق بين جوانی  
کتابا علی نفس الوشاة ممضا

میگوید آقا وقت آن شد که زمان هجران من بسر رسد و نخل آرزویم بار آورد و گل جان  
و امیدم بر شاخه نروانه بخندد و آن عاشقی که تمنای کامی در آرزو محبوب رده درستی  
محبوب معشوقش جان بداد آیا کسی هست که بگوید بر او و رحمت فرستد و زامنوسیم با آن  
آرزو منگ و اشیا و بین اسخوانهای سپیده کتابی بر نقش و نگار کین از خواند اشعار پیا  
بر کشد و جان بداد از منصوبین عمار حکایت شده است که گفت وقتی در نار یکی شب از  
مکانی میگذاشتم جوانی زاده شد که مشغول بنماز بود پس از آن در مناجات میگفت الهی  
ما اردت بعصمتی خالفک لقد عصمتک از عصمتک ما انا بنکالک جاهل ولكن  
خطبت عرسک اعانتی علیها شفائی وغرتی سنک المرحی فدع عصمتک بحمدک وخالفک  
بجملی فالان من عذابک من یسئذنی و یجبل من ایتصل ان انت قطع جملک منی و ا  
شباباه و اشباباه ای پروردگار من نبوده است شبت توست از منانی من خلاف تو را  
و اگر فرمان تو را مطیع نبودم بسبب نافرمانی تو نه این بود که بعقوبت تو جاهل باشم  
خواهم ناگاه خود را عرض دهم و باری خواهم از تو آنچه شقاوت از من ظاهر گشته و مرا غرور  
ساخته است پرده پوشیهای تو که کوشش کردم بخلاف فرمان تو مخالفت کردم تر ابناء دانی  
که فرمود اکنون که گفت که سلامت همد و برهاند مرا از عذاب تو و کبک متصل کند  
دیمان بیدگی مرا پس از پاره کشتن بعضی نوازی از حالت جوانی و نادانی که اینها همه از آن  
بمن رسیده است چون اینکلمات و مناجات فریاد یافت در آنحال صدای این آیه بلند شد  
که فارغی بر خواند فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فانقوا النار التي رفودها الناس و الحیاة  
اعدت للكافرين یعنی اگر نکرید کارهای نیکو و هرگز نخواهد کرد پس از آن آماده با  
آتش سوزنده افر و خنده و سنک کبریت را که مواظب فر و خن آن کافر اند و نیز آماده آتش  
برای کافران پس از خواندن این آیه صدای بلند بر آمد و منقطع شد چون صبح طالع کردید  
بر اثر آن صدای فریاد ناگاه بجزایه بر خوردیم که زنی پیر در عقب آنجازه روان بود از و حاش  
آنجوان پر سپیدم گفت شب گذشته در حال مناجات بود که قاری آن آیه را بر خواند چون

بهوش گشت در آن بهوشی عمر اکنون و زامنوسیم که بحاکم بسپایم از آن مجوز پرسید آنجوان  
در حال چووه میگرد و پشته او چه بود گفت وجه معاش از زینبیل باقی فراهم می نمود و چون  
قیمت می گرفت بیشتر آرزو را مضار داده می از آنرا بصر و خود می رسانید تا خالش بدینک  
شد که دیدید و نظیر اینکامیز از زوالتور مصری نقل شده است که گفت وقتی در کنار  
دریا هنگام شب سپری می نمودم در آنحال جاری بود که لباس سپهری در برداشتم با و از  
مناالید و هر کچه اندوه و زاری او بیشتر میشد تا آنگاه که فریادی بلند بر کشید بهوش  
بر زمین افتاد پس از ساعتی سر برداشت و رو خود را با آسمان کرد و میگفت سجدتک  
فقرت المنقرتوں فی الخلو و لغضبتک سبحت الخیجان فی البحار از آخرت و جلال  
فدسک تضافت الامواج الملاحطات انت الذی سجده لک سواد اللیل وضو النها  
والفلك الدوار و البحر الزخار و القمر النوار و النجم الزهار و کشتی عندک عمق  
لانک العلی الفهار ای افا و مولای من بنو زدی یکی میگوید آنا که نزد یکند بریم  
بگاه منهای و افراد دارند بزرگی ترا و شبیخ می کنند ترا اما همین در بار و مجلال و  
بزرگی تو شاهد است بر آمدن موجهها و بهم خوردن آنها تو زامنوسیم و سجده میکنم  
که شب بروز و روز را شب میگردانی و آسمان را بد و زمین را در بار از خار منهای و  
ماه را در خنده میکنی و ستاره را تابنده و هر چیز از موجودات در نزد تو مساوی و باندند

از آرزوی که تو خداوند بزرگ فرماری پیر از کفن اینکلمات این چهار شعر بخواند

لحبتک حبیب حب الوداد و جبالک اهل لذات  
فاما الذی هو حب الهوی فحبت شغلت به عن سواک  
واما الذی انت اهل له فکشفک للحجبتی اراک  
فما الحمد فی ذ اولادک لے و لکن لک الحمد فی ذ اولادک

ای محبوب معشوق حقیقی من جزایانود و مقام است در دوستی و محبت اول محض دوست  
داشتن و دیگر از برای آنکه غیر از تو نیست سزاوار داشتن دوستی و آن مرتبه اول محبت  
صرفست دوستی دیگر آنکه سوای ترا نخواهند و بجز دیگر مشغول نباشند و چون توست و ا  
بدوستی پیر در پردهار از پیش نظرهای ما با بسبب بی نظری حقیقت معرفت تر اندیشا بسبب  
حمد و شایسته حمد و از انجامی میاوریم پس با اینحال حمد میکنم ترا ای پروردگار بزرگ



شیخ داود انطاکی

پس از خواندن این اشعار فریادی بزد و بی هوش گشت هم در آن حال زندگان را و زاع کرد مرا  
از بدن آن حال و حالت تعجب و وی از محبت این پنداره بودم که چه خواهد شد ناگاه زین پنداره  
شده که نیکوتر از او بود در حالات و مشغول بجهت و تکفین او شده بزد من آمد و گفت  
مشغول نماز باید شوی من مشغول نماز شده و آن زن در یکساعت من این پنداره بود چون از نماز  
فراغت یافتیم گفت یا شیخ دیگر جای ماندن تو در این مکان نیست بگذاشم و بگذاشم دیگر  
در باب عشاق جواری و کولوب در عنوان آن باب آورده که عشق اکثر بیکد می شود کرده  
مردمان از این عنوان هم چنانکه یکی از معنی بر عرفان در این باب گفته التسلط جابل الشیطان  
فهن جابل العرفان زنان نیکو صورت در پیمانهای شیطانند و آن در پیمانها در بعض موارد  
میرسانند مرد را بمقامات عرفان چه بسیار دیده شده است که از این طریقی بس خسته مهربان  
و معرفتی برده اند و این طلب نظر این بیایند که گفته اند الریاء فطره الاخلاص ریاء  
در عبادات چون آتش دیده شده است که منتهی میشود باران و عقیدت و اخلاص صحیح  
پس عشق مجازی نیز در فطرتهای نیک میباشد مرد را بعشق حقیقت رسیدن بس منزل  
طریقی هم چنانکه از این عین اس مکتوب شده است که گفت درگزین دیک خانه کعبه نشسته  
شخصی که قوم خود را بجهت گذاردن حج با خود آورد بود از خانه استقامت میکرد مرض در پدید  
آهی برکشید و این دو شعر بخواند

بنام جوی الاخران و الحلو عنة تكاد لها نفس الشقیقون لذیبة  
ولكن ما ابغى حشاشة مانری علی مانری عود هناك صلیبة

یعنی عزیز سپید از در دهرمان و عشق سوزشی سخت که گوئی از آن حال و آن حال آب میشود  
که شکافه شده بود از سوزش عشق و نمانده است بقیه از روح که باید از این حال مفاد  
کند و نخواهد برگشت آن روح ببدن یا آنکه سختی کرده است و ماندن و با این حال چهل  
در نزد یک خانه او را دیدم که عتانی جز این نداشت مطلع این فضا شد بزد بکشت غمخوار این شعر  
من از کشید و آن دیدم از غم هجران که هیچ آدمی نیست بده در هجران  
کنون وصال همه بر دل فراموش کرد خوشا وصال بان خاصه ز پی هجران  
از این انصاری نزدیک با این حکایت نقل شده است که گفت وقتی نزد عالم اجل شیخ برهیم بن  
محمد رفتم او را ز پاره ملول یافتیم سبب پرسیدم معلوم کرد بد از فرود خن جان بر بود که

شیخ داود انطاکی

طرف میل و محبت او بود نگاه حالتش تعبیر کرده و این دو شعر بخواند  
ابن الغداة بوصلا غدار فدموع عینک لا تحف غدار  
واسنبدك بل صلحاً و موا وكذا الغواني وصلهن معمار

میکوید سخت شد بر من سختی و گرمی را از روز بکه مرا باز گذاشت فراق برای من بر سر  
برگزید پس این چشم نخواهد خشکید از اشک پیوسته از فراق آن دلبر طرار جاد است  
هر که بجای تو نخواهم اینس و مونس خود قرار داد و هم چنین باز نهی خوش روی پارسا از  
برای خود زیاده نماند میدارم و دیگر در اخبار منقرقه این طبعه آورده از جمله عبدالله  
اصمعی گفته است که در نزد یکی فیلسوف از قبایله عرب پرسیدم که چگونه رسید در آنجا  
از گوینده شنیدم که این دو شعر را بخواند

انعم الله بالخبأ البن عینا وبمسرات یاسعاد البننا  
وحشة ما لقیتم من خلل الفبر عینان تراك وان ترینا

یعنی بخشید خداوند نعمت را بنو و سر در دیده تر آن کسی که دوست میداری تو  
او را و آمدن تو ای محبوب من نیز من ندیدم سختی تو را در نار یکی خبر زد و باش که  
ببینم من تو را و تو مرا ببینی که بوصول ابدی رسیم چون صبح طالع کرد بد نزد یک فیلسوف  
دیگر جنازه را می آوردند من نیز با آن جماعت که همراه بودند آمده نار شنیدیم همان قبر که  
آن دو شعر را شنیده بودم پس آنوقت ز این آیه آورده در کله لوی انفس مد فون ساخند مرا  
زیاده عجب آمد از برای آن جماعت آن دو شعر را که شنیده بودم بر خواندم و استخبار نمودم از  
حالت آنوقت گفتند این جوان میت را که دیدی در این قبر مد فون کرد بد دوست میداشت  
دختر عته خود را پس اسباب موصلت فراهم کرده او را تزویج نمود چند روز نگذشت  
که آثار موت از دختر عته ظاهر گشت ز هنگام وفات که بر بالینش حاضر بود از او عهد کرد  
که بعد از وی کسی بعد خود در بنیاد و پس از وفات و حال این جوان نیز تعبیر کرده از شد  
اندره خورد و خواش بر فتن تاشد گذشت در گذشت این قبر همان دختر عته او بود که در  
پهلویش دفن گردید اصمعی گفته است که مرا از آن حال و شنیدن آن شعر تعجب حاصل گشته  
دانستم که نفوس مجرده را با هم اتصال بیشتر است در عالم دیگر از این عالم و هم او حکایت  
میکند که جوان اسدی عاشق گردید بر دختر عته خود که نامش سعدیه بود و او را شنید



شیخ داود انطاکی

۱۵۲

مجتبای و همی خواست تا اندر ز این کجای خود در او رجوعی از خویشان و بزرگان قبیله  
پدر و آگشتند چون این کفو و نیست خشر یکی از بزرگان قبیله را از برایش خواستکاری کن  
و پس غیر از آن در خشر کسی دیگر را نخواست پدر در خشر چون حال را چنان دید یکی از خویشای  
خود داد جوان روز بروز عشق در تراب بود نار و در محلی نظرش بدو افتاده بی اختیار  
بر زمین بنشیند این دو شعر بخواند

لعمریک یا سعد لطلال تاجی و معصبتی شیخی فیک کلاهها  
و ترک الحبتیر لایغ منه ما سواد و لم یربح هوای علمها

یعنی فهم بجان تو ای سعدی پدر را کشید و در آن تو و ناگذاشتن من و ناقرمانی  
کردم در راه تو هر دو پسر خود را و باز گذاشتند که نخواستند غیر خود دیگر را غیر از مکار  
تو من را نخواهم کرد و جز تو هوای دیگر را نخواهم داشت در خشر چون این دو شعر از آن  
جوان بنشیند خالقش در کون شد و این اشعار بخواند

جینی که تعجل بفهم محبتی کفایتی من بلا و من محمدی  
و من عبرت بغيری و ز غمره نکاد لها نفسی بسیل من اوبد  
غلبت علی نفسی چهار اوله اطق خلافا علی اهل بیزل و لا جدد  
وله من عونی ان اموت بزعهم غدا خوف هذا لغاری عدت  
فلا تنس ان یلک هناك فلتمر مکانی فتنکوما تملکت من محمدی

ابدوست و عاشق حقیقی من شتاب مکن که ندانی آنچه مرا که از تو مر است رد دل از آن عشق تو  
خود کفایت آنچه آمد مرا از در راه محبت تو و از کوششی که کردم و از اشکهای که جاری  
شد از فراف تو بر روی من و کشیدن نفسم سراسر نزدیک شد که جان از قالب من بیرون رود  
اندره عشق تو آشکار گردید از من طافت نمائند بر من خلاف خویشهای خود و اهل قبیله  
چه بدو و چه براسی اگر مرا باز خواهی داشت از عشق او و رسیدن بوصول هم بجان  
آنها بهنگام ضحیح آنها از ترس اینکه بغیر من بی نبرد فراموش نکنی ابدوست حقیقی من و  
بنا بر سرکشته محبت خود ناشکایه کنند نزد آنچه بدید و تمجید شد از فراف تو چون صبح  
دیگر شد موافق اشعار بیکه خوانده بود آن جوان خواست از حالک معشوق استغفای نماید  
چون بیامد در بین راه او زار در کوشه مرده یافت آنگاه جسد او را برداشته در شعبه بزرگ

شیخ داود انطاکی

۱۵۳

که مستحق عرفان بوده بفتح عین و ضم زاء مملکه برید معشوقه را بر سپند خود چشید  
جان بداد تا یکسال خویشان و اهل قبیله بر آن حال اطلاع نداشتند و نمیدانستند  
بر سر آن جوان و اندر خیره آمده ناانگه یکی از اعراب از نزدیک آن کوه میگذشت از هانقی  
انا الکریمان ذوا الصافی الذاهبان بالوفاء الصافی  
والله ما لایفیک نطوائف ابعده من عذر و من خلاف

من پیشین در ای عارف

ما که کریم و بخشنده ایم که سنوده شده است حال ما این یکی که رفتیم از این دنیا با و فاک  
صرف پاکیزه فهم بخدای که ندیدیم بیکدیگر را در جامعه طواف از تروی که دور بودیم از  
جمله و خلاف از آن دور و سستی که خوابیده اند در شعب اعراف مرد عرب چون این شعرها  
بشنید و بنوشته اهالی آن قبیله را مطلع ساخت که نادرانگوه چه حکایت است که بعضی چهرها  
شنیدم جماعتی از اهل آن قبیله رو بداران نهادند پس از آنجس بدیدند که آن جوان در خشر  
بیکدیگر چسبیده اند و هیچ تغییر رنگ که لازم اموات است را آنها ندیدند چون خواستند که  
از یکدیگر جدا کنند مبرنگردید ناچار در پهلوی بیکدیگر رفتن نمودند و این حکایت  
نوشته ضبط کردند و نظیر این حکایت از این در پند نقل شده از یکی از ابناء که گفته است و قوی  
شبیخ جنازه برگشته بودم از شدت گرمای خواستم پناه بسایه برده نارفع شدت گرمای که  
بر سگویی خانه نشسته بودم از اندرون صوت فطری بلند گردید شدت عطش بیان باز شد  
که در بگویم ناشدت عطش را بخوردن آبی بنشانم در آنحال جوانی خوب بود در باز کرد  
که اندک آثار رنججوی از بشره او پدید بود مراد درون خانه بود در منزه بنک و مفرش  
بفرشهای قیمتی چون نشستم جاری آب سرد بسیار در و بر پو و طشت نیز در من گذاشت  
مردست پای شنشوی زاده بر پو و طشت برداشت لحظه نگذشت که دیگر باره بر پو و طشت  
همان جاری بسیار در کفم لحظه نگذشته که دست نشستم گفت این بار مخصوص است بخوردن  
پس غذا حاضر کرده آنجوان مجرب همی که من غذا بخورم منقسم بود و گریه گلوئی او را گرفته  
هر لحظه اشک از دیدگان جاری میکرد دید پس از بر چیدن خون و بر داشتن طعام اشک  
حاضر کرده جامی بنوشید و بمن نیز بنوشانید پس من گفت اینک بر خیز تا من بی آن ندی  
که نوش منست و شب روز من با او هستم بگویند که خواهش او را اجابت کردم بر خواستیم همرا



شیخ داود انطاکی

۱۵۴

از باطانی دیگر داخل شده جانی پاکیزه و نطفه بدم که در زمین آن دین بخشنده بود بدست  
جای بنوشید و بمن بنوشانید نگاه این سه شعر بخواند  
اطا الشراب انت دهن حقیقه هالت بدای علی صدالت ترا  
انی لا خدر من مشی ان له اطاء جیون عینی ما حیدت جانیها  
لوان جشوجوانی من لبس بالتار اطفاء حرها و از ابها  
یعنی قدم میگذارم من روی خاک فیکرتو وزنده مانده ام و تو در زیر خاک پنهانی و میترسد  
دستهای من که بگذارد بر فیکرتو که بزیزد بر جسد تو که در زیر خاک خفته از آن خاک که  
من از روی تلبیر و حیله میروم بر تو خاک تو اگر قدم بگذارم بچشممان خود خواهیم گذاشت  
چشم میبازد آنکه قدم گذارم در آستانه تو اگر استخوانهای پهلوی من را از آتش سوزان  
نماند هر این آتش همان تو که در درون من است حرارت از امیشتاند و آب منی مانده پس از  
خواندن این اشعار بر روی فیکرتو از هوش برفت خاری که داشت آمده است بر روی تو  
بهوش آوردی بر خاست بدست این دو شعر بخواند

الیوم نابلی الشوری لانتی ایقنت انی عاجلا بک لاجی  
فعدا فاسمک الیلا و یقو طوعا البک من المینة سابق

یعنی امروز بدلت گشت و باز گردید اندوه من بخوشحالی از زوی مرا بپسین گردید که بزود  
بنوخواهم رسید و بنزد تو خواهم آمد پس چون صبح دیگر آید قسمت خواهد شد میان من و تو  
آن پوسیدگی و شکستگی که در من مر بود و میترسند مرا بسوگرمک و از روی رغبت خود  
بسوی آن پس من بخیمال انصاف از زوی افتادم گفت ای پسر عزیز حال که چنین افتاد  
و با تو اسباب موذنت فراهم کردید انقدر خوار من بر گردن تو هست که خواهشی از تو نمائیم  
و ان بدست که هنگام صبح بجزانه من حاضر شوی من باو گفتیم این صحبت مدار و از این کلام  
دل من از مسوزان خداوند عمر نوزاد نماند چون حرکت کردم که بسوگرمک خود رویم گفت  
تو را حلال میخوام کرد اگر بچا

جاور خلیک سعدانی ربه کما ینالک فی البلا ماناله

یعنی بناد ز نزدیک و دست خود که سعادت با بی از خاک فیر او که رسید بلا می همان وقت  
بدو چون بمنزل رسیدم و شب در رسید از خیال آنجوان و انحالک و آنچه از او شنیدم خاطر

شیخ داود انطاکی

۱۵۵

پیشان بود و خواب غمگین تا صبح طالع کردید از جای برخاسته در حال بجهل بسوی منزل آن  
چون رفتم چون بدر خانه رسیدم محظرت پیش از رسیدن من وفات کرده بود هم او گفته که زیاده از  
دیدن آنحال و حالت آنجوان تعجب نمودم شرح خالکش را از کسانش پرسید گفتند آنجوان عاشق  
عمر خود بود و ساعتی از خیال عشق خود غافل نبود پدید در خمر میل داشت که دختر را بدو زوج  
نماید زمانی بر نیامد که پدید در خمر وفات کرد اسباب مواصلت فراهم آمد و خمر باز خود  
داد و چون سه شب از زمان مواصلت بگذشت و ز چهام هنگام ظهر او را حقی غار خسته بر  
بدست محظرت سر خود را بر زانو نهاده پس آب خواست چون خواست بنوشد آب را گلوش جسته  
در همان مکان که در یک مدفون ساخت و بدانحال که آنجوان از یک باناله و زاری اندوه و بیقراری  
بسر میرد ناد بر روز که بر سر نه روز بیشتر نکشید وی گفته است ساهای من را زهر وقت که آن  
حکایت فریاد میباید اندوه زیاد فرادست میداد و ایضا نظر بر حکایت از شیخ یوسف خوی نقل شده  
که گفت وقتی در یکی از قبایل اعراب زیاده وارد شدم بر مالک عدزی که از قدیمی صدق  
زیاده از روزی در اظهار سرور نمود و آنچه لازمست از دین او بردیدش از آن معمول داشت  
محلی که نشسته بودیم در همین صحبت فریادیدم که بمنزل وی بر آمد و از برای ننوان وی حکایتی میگفت  
و آنها از رو تعجب جواب میدادند از مالک پرسید حکایت چیست این چنین میگوید که یکی از جوانان  
میله ما عاشق دختر عمه خود بود و عشق خود را ظاهر نمیشد بلکه بسبب از اسباب تزیین و موصلت  
او را فراهم کند و آنحال کسی دیگر او را خواستکار شده تزیین نمود و مجاز برد جوانان شد عشق  
در بخور کرده اکنون سال است که بر بسیر ناتوانی خفته با احدی تکلم نمینماید بدو گفته ام زیاده  
که آنجوان ابیدم اگر مراد لاک نیز دوی نمائی کمال منتست من مالک قبول کرده با هم روانه شد  
تا بمنزل او رسید بر بالین نشستم مادر آنجوان زیاده از رفتن ما پیشش حال فرزند خوشحال شد بسیار  
آمده گفت اینک عم تو مالک است که بر بالین تو نشسته چنان خود بگشای جوان بخور چنان خود

باز نمودن ناگاه می کرده این شعر بخواند

لیبکتی الیوم اهل الود و الشوق له یبقی من محبفی الاشفار موق  
الیوم اخر عمید بالحموة ففک اطلفت من ربه الاخرن و الغلو

یعنی مگوئید امر دزد برای من ایگسانیکه با من مهربان و در سنار مید که باقی مانده است و محبت  
در بدن که بدان سبب غایب یا بدان ریخوری که باقی مانده است من امر روز آخر زندگانی من است



# شیح داود انطاکی

۱۵۶

در دنیا و رهائی خواهم یافت بسند و کسب کنی اندوه و اضطراب پس نفسی برکشید  
روح از بدنت مفارقت نمود و از یاد از دنیا خالت اندوه دست داده بر خاستیم ناسوی  
منزل و بیم در بین راه بدختره نیکو روی سینه که لباسی فاخر در برداشت بگریست و پیش  
از اندازه جرح می نمود سبب اندوه و گریستن بر سینه که ناله و بیقراری تو از چیست نگاه

این اشعار بر خواند

الیهوم ابکی لصب شفت هجنه طول السقام واضنی جسم الکید  
یا لیت من خلف القلب المفیم به عند فاشکوا لیه بعض فالجد  
انشر بک اسری فی القسیم ام انت حبت نباط السحر والکید

یعنی در هم چپن روز و زگریران عاشقی است که کوی تمام شده است خان و از طول و بخور  
و ناخوشی که بر گردانیده است نکت تر او را تمام میکنم که بود از برای من کسی که میگفتم و شگ  
میگردم آنچه رسیده به از پنج دور و سخن او ندانستم از خاک تو بوی نسیم صبح بمن آورد با  
عشق تو که آنچه و جای داشت در روز من جز یاد و آگاه کردم از مردن تو پس فریادی  
کشید و بر زمین افتاد چون نیک نظر کردیم او را مرده یافتیم از سبب الحال و حالت انداختیم  
گفتند آنجوان که دید بد بیماری عشق بر پیش خفته بود این دختر را عاشق و خواستگار  
بود هم او گوید که پس از دو ماه دیگر باره با آن صدیق اتفاق ملاقات افتاد بقهری صحبت  
در میان آمد گفت پس از فوت آنجوان عاشق که دید بد خبر رسید پس از آنکه شوهر او را بخار بود  
در بستر ناتوانی بخت در همان روز که آنجوان در آنجا از عشق و مهر حساب نگذاشته در خنجر زده  
همان روز وفات کرده بود و در اخبار جماعتی از ادب آوره از جمله حکایه سعید و زوان است  
که از اهل رهاست در همان شهر کافی داشت بوزنی مشغول بود و جماعتی از فضل و شعرا  
نشسته همواره در درگاه وی صحبت مشغول بودند چه خود از شاهان طبقه بود و جوانی نصرانی که نامش

عربی بود روزها بنوشت مشغول و اخذ خط از او می نمود و سعید را با وی محبتی در باطن بود  
و هر محظه اشک پیدا کرده نار و زردی نگاه می کرد بی اختیار این اشعار بر خواند

اجعل نوادی و راه والمداد دبی و هاتق فبری عظامی موضع الظلم  
وصبر اللوح و حمی و امح سیدی فان ذلك لبرء من السقم  
تاء المعتلا بدری عمر کلفو وانت اشهر فی الصببان من علم

# شیح داود انطاکی

۱۵۷

یعنی از برای نوشتن و کتابت کردن خود دل مراد و از قرار دوه و مرکب آن در و از خون مگر  
و بیکر بندهای استخوانهای مر ایجای قلم و لوح خود را بچینه نوشتن صورت من قرار دوه و بند  
خود پاک نمای آنرا از روی که این دو اوست از برای دفع بیماری من می بیند که معلم خود  
نمیداند چیزی که بیاموزد ترا بر حمت و تو معترفترین اطفال میباشی در دانش پس عشق  
با جوان نصرانی که نزد عالی و ادانی مشهور بود بد چون بمقام رسد و تمیز رسد بمجال هتیا  
افتاده کسانش بدان رضا نمیدادند پس از لصره و ابرام راضی شدند و در بزنگی که یکی از درها  
مغروف بود و نزدیک شهر رها و رهائی ساخورده در آنجا مفیم اختیار اقامت نمود سعید  
چون چنان دید همه روزه بدین راهت فنه و نجه ال بدن آن پس در آنجا می نشست و بنظر می گ  
از روی و بر می داشت همان آمد سر آمد را بد ز مکر و می داشت آنجوان از این منع کرده بود  
پس رفتن از دید و تکلم کردن و نشستن با وی و چون رفتن بدین راهت حد بگذشت راهت  
ویرانگفت نادرد بر دو او بسته بد پرش راه ندهند چون چنین کردند و وی از بدین معشوق  
مأیوس گردید برفت خانه خود و آنچه در آنجا بود آتش زد و در صحرا اطراف پرمزل گردید  
بنخواندن اشعاره مشغول بود و بطرف که در پرسیایه می انداخت در آنسایه می نشست و شرب این  
همانجای بسر میبرد صنوبری که از فضلهای انحصار و از دستان او بود در آنجا تخم و حال  
بند او آمد بدش با خالی دیگر گون که موی سر بلند و زنک رخسار بر گشته در نزد او نشست  
دلدار پیش داد در آنحال کبوتری بر بام در پیشش کبوتری دید و گفت با سعید میدانی این مرغ  
که بر لب بام در پیشش چه میگوید گفت بلی خواستم که رسالتی از من نیز بعینی نماید پس با گفت  
ایازد تو در وقت و قلمی هست با فرط اس که بمن دهی گفتم موجود است نگاه قلم و در وقت قلم

بد و دادم هم این اشعار نوشتند

بدینک یا خاوند برزنگی و بالانجیل عندک والصلیب  
فهی و محملی منی سلاما الی من علی غصن وطیب  
حماه جماعه الرهبان منی و قلبی ما یقر من الوجیب  
وقالواراتی الامام سعید ولا والله ما انا بالمربیب  
وقولی سعیدک المسکین بشکو طیب جوی احرم من اللهبیب  
فصله بنظره لك من بعید اذا ما کنت بمنع من قریب

زیاده



شیخ داود انطیاقی

وان التی فاکتب حول قبری محبتان من هجر الحبيب  
رفیق احد بنیغص عیش فکف بمن له الفارقین

بدین خود تراشم میدهم ای کونز و بد پر زنگی و با نخیل که در نزدش بصلابت محظنه شد  
نمای برسان سلام از من بسوی آفتاب که بر شامه تر تازه است بگوی بان جماعت هسان که دل  
من پیوسته از روی او در حفا است نیز بگوی که آن عاشق سوخته تو میگوید که هرگز نمک  
ظن بد میرو بگوی که سعد نسکین شکایت میکند از آتش عشق و دوری تو که سوزنده تر است  
آتش سوزان بیک گاهی فریبواز از دور اگر از نزدیکتر از من منع نموده اند و اگر از عشق دور  
تو میگردم بنویس بر اطراف قبر من که دوستی من از عشق و عشوق خود یک قب عیش مرا کند  
میدارد و منع میکند مرا از وصال چگونه سازم با هزار رقیب با بجمه وی در اطراف آن در  
بر همین حال و عالت بود تا آنکه او را در اطراف بر صبا می فرود اش یافتند جا که رها کرد  
ایام عباس بن کعب بود بر لیب آن در بر اشفت و خواست تا آنجوان نصرانی را بسوزانند جماعت  
رهبانان صد هزار درهم بچاک داده از آنچنان انصر ف گردید و حکایت مردن سعد از  
آنجوان نصرانی در شهر رها شده بود و هر وقت آنجوان بد بدن خودشان خود مرفت طفلان  
مغایر بد و سنگ انداخته و می کشتند یا فانیل سعید چون حال بدیشان دیدند با چار از  
زنگی بد بر سمان رفت که از گفتگوی مردمان شهر فارغ باشد و دیگر نظر این حکایت را  
آورده است که شهاب الدین حاجی خوانی بود از اهل فضل و ادب گویند از اولاد جنید  
بر جوانی عاشق گشته که ساعی نمینوالست خود را از عشق و نگاه دارد و در همان حال عشق  
او مریض گشته و از مرض وی حاجی نیز مریض گردید در آنحال بعضی از دوستان وی بجهت عیادت  
از در در آمدند گفت خواهیم که بگر از دوستان من این در راهم را محبوب من فلان برساند بگو از آن  
جماعت که اطلاع از عشق حاجی نداشت گفت امروز می نبرد او را نینظر خالت کلی بدید گشته  
بدوستان خود التماس کرد که فرامیگانی که جنازه او را از آنجا میگذرانند بر بدین او را  
خالتی بود حرکت داده در محلی که موسویضا طر السباع بود بر نند چون بد آنجا رسید محظنه  
بر زمین بنشیند همی کشید و جان بداد در همان روز جنازه او و محبوبش را تمام کرده بخاک  
سپردند و این چند شعر از اشعار شهاب الدین حاجی است که در اینجا نوشته میشود  
ملکت نوادی من محبتشان امیل الی و هو کالظبی رابع

شیخ داود انطیاقی

وفلت لظلی قم لغتوشادنا سواء فقال القلب انا صانع

یعنی پوشیده است دل من از دوستی باری که مانند بچه آهوست روی دل من بسوی او  
داو مانند هور و پیش می آید است بارها بدله بگویم بسوا از عشق و دوستی او بگذرد و معشوق  
دیگر اختیار کن دل گوید نوانم از و گذشت خود را بکسی دیگر در هم و از اوست در تعریف معشوق  
له عین لها غزل و عکرو مکمله ولی عین نیاکت

وماکت فی فعا علیها المواتی فیاک مقلد غزلت خاکت

یعنی آند لبر طرا عیار را چشمی است که کوی هم غزل سر است بجهت زاهر از عشاق و هم  
جنکوست سرفه کشیده و مراد بده است از فرقیان دو چشم پیوسته کران حکایت میکند  
ظاهر میشود از کارهای آن چشم و لجان او کار شمشیر بران آفرین بر آن چشمی که هم غزل سر است  
و هم حکایت کننده از گرفتاری عشاق و هم از اوست در غزل  
لا یبعثوا غیر الصبا بنجته ما ظاب فی سمعی حدیث سواها  
خطت احادیث الهوی و تصون شرافیا لله ما اذکاهها

از نو خواهم بد لبی مثل و نظیر که نفرستی بر پیش من مگر باد صبارا که نیکو نیست رنگ  
من غیر از باد صبارا که از تو خیر آورد که او از بر دار حکایات عشق و عشاق را بر آید میکند  
بوی خوش ترا و مپرسند بمشام عشاق عجب درم از آن بوی خوش که تو مینماید به شام جان را و جان  
نومید همدیگر فزاران بند و کند

لما فی ایام الهوی و الصبا لله ایام البخا و الخجاج  
ذک زمانا امر حلوا الحنی ظفر من یحب راج

یعنی در آرام و آرامی نبود مگر در عشق و جوانی سو کند بخداوند که بود آنوقت ایام رهایی  
فی روزی چه نیکو زمانی بود که شرب کام بود از وصال محبوب در کشید با وی جام شربت و دیگر  
در باب لغتانی که بوصول محبوب محبوب خود رسیده اند آورده که یکی از مشصوفان بغداد که  
بزهده و عبادت موصوف معروف بود جوانی چند که از مشاهیر بود عاشق گردیدند با ناز که  
طاقت توان از وی برفت آن آمد در نظر امان آنجوان معروف و مشهور گردید از آن روی که آن  
مرد زاهد هر روزه در معبر آنجوان می نشست نظر بدو اندازد بلکه محظنه آتش شپاشش  
بخیال وصال فرو نشیند و آنجوان از خاک گرفتاری وی اطلاع نمود تا راه در آرام



سخن داود انطاکی

آن مرد زاهد شبی بر بام خانه خود نماز میگذازد که ناگاه صدک معشوق خود را شنید و این  
گردد و بلب بلب آمد که نظری بدو اندازد از آنجا برود و افتاد غلامان که بر حال آن زاهد و  
عشق و اطلاع داشتند بخت بدیدند جوان از افتادن وی و خندیدن غلامان بر حال  
امر باطنی برود و سبب خنده بر سبب گفتن چیزی نیست بعضی از آنها را فهم داد که ستر خند  
بگویند بعضی از آنها که با وی مقام محبت استند شرح عشق از اهدا بوی گفتند پرسید  
چند گاهی است گفتند روزگار از است که او گرفتار بند محبت است گفت بدم کردی بود  
که از برادر خود در این مدت دوری کرده و از حالش پرسش نمودی پس بر بالین وی آمد و در  
که از هوشش فیه بود سرش بر زانو نهاد و شمع در دست گرفته و دست بر صورتش مالید در  
چند قطره از آن شمع بر صورت مرد زاهد بچکید چشم خود را بشوید معشوق خود را دید که بر  
بالینش نشسته و سرش بر زانو نهاده **آهی کشید و این دو شعر بر خواند**  
**یا محرقا بالنار وجه محبه** **رفقا فان مذاجمی تظفیه**  
**حرره با جسد و کل جوارح** **واشفق علی قلبی فانک فیه**  
یعنی که کسیکه میسوزانی باش صورت عاشق خود را آهسته باش که خود را شک دیده او خاموش  
میکند آنرا بسوزان جسد من تمام اعضای مرا و دل مرا نگاهدار از آتزی که منم که تو دور  
پیر آن جوان بغلامان خود بگفت تا او را بمنزل برده و در زمان زندگی از وی مفارقت نمود و  
نیز نظر این حکایت را از صاحب بدو را الدین وزیرین نقل کرده که او را برادری بود صاحب حال  
که مخطبه از خود دورش نمیشد و معلی که در ظاهر صاحب محبت و وقار بود از برایش آورده  
بر این برگذشت که معلم بی علم برادر وزیر مشغول بود اما در باطن محبتی از آن طفل در دلش  
افتاده و روزی روزی آن محبت در تریا بد بود ناگاه که اختیار از دستش بیرون رفت تا در خلوتی  
بنزد آن طفل که مجد تمیز رسیده بود اظهار گرفتاری و حال خود را نمود پرسید با آن مواظبت  
برادر من و زبرد حق من دارد چگونه خواهد شد که من بوانم بدون غیر مخطبه یا نوشتن گفت چون  
خانی نزد بکشت بهمانوای مخطبه برین آمد بدو مکش در نک بجای خود برگرد پرسید طلب او را  
بول نموده چون شب آمد و هنگام خواب نزد بک شد پس بر سر مقرر کرد که در نزد وزیر میخوا  
در بستر خفت زین بر بستر خواب شد در بین نوم و بظفر بود و در بستر گمان اینکه او خواب است از  
جای بر میاسته و سر کرد که از در بیرون رفت معلم در بیرون سرای انتظار آمدن او را

سخن داود انطاکی

چون بد آن حال دیدش اختیار شده منزل خود برسد ندید که معلم از هر چیز از خوراک  
و نوشیدنی حاضر نموده پیشش گذاشته و جای چند در و بدک نمودند و آن شب که آمد  
بود و زبر چون ندید که برادر بیرون رفت آمدنش بدید پرسید از جای برخاست تا بدان حالت  
بی بود پس نه از خانه بیرون شد صدائی از خانه معلم پرسید بر اثر آن صدای بر جای  
بر آمد معلم را بیا برادر خود نشسته و جام در دست و آن حال این سه شعر را بر خواند

**سقانی شریه من بحر فیه** **وجبا بالعدا و ما بلینیه**  
**و بان معانفا خدا لحد** **مباجم فی الانام بلا شینیه**  
**و بان البکر مطلع عابنا** **سلوه لا یتم علی اجنیه**

یعنی بنوشان جای از شراب من که در بزم فتنه موجود است برسان بعد از و اطراف  
چه خوش خالیست که شبی بر وز میاوردیم با این حالت که صوت من بر صوت آن پارنگان  
شبهه آن در میان مردمان نیست باشد در شبها هلا که نگاه کردند بر حال ما و خواهیم  
او را انفا و بیفتد خواب کردن با برادر خود و زبر چون این حال و حال از او بدید یکی از  
خود را بخوابت گفت بنای مواظت باش و فراموش مکن ناگاه که خود میباید طبع از بکد بگر  
جدا شوند و دیگر در باب انگسبانی که خود را از کتاب عصیان نگه داشته و مقامات عالی  
از ذاک نموده اند آورده که یکی از اهالی حدیث گفته است که بدید یکی از رهبانان در فتنه و او را  
مطلع بر اخبار و احادیث یافتیم چون تحقیق و تدقیق از حالتش نمود او را مسلم دیدم و هرگز که  
معلق او بود در بر نظام العجب حاصل کردید و سبب او پرسید گفت مرا جاری بود بخوانی مسلم  
که اهل زهد و عبادت بود عاشق گشت بنویس و سؤالی او را از حال خود نگاه کرده تمامی وصال  
نمود چون زاهد بدو پیغام داد که اگر ترا از معصیت باکی نیست من از خدای خود ترسانم و هر  
چنین تمنای کنی در تصرف غنچه و تر اختیار میباشی چه چون از وصال آن جوان محروم و  
گردید مال زیادی از خود بصورتی داد تا صورتش نمود و آن صورت را در نزد خود گذا  
هر روزه میبوسید و میبوسید و میبوسید همان حال خود را نشانی میداد و مخطبه از آن دوره و در  
و ناله و بیقراری آرام نمیبافت هم در آن حال و حال که بود آنجا از آن بخوری پیدا گشته و بعد  
خبر فوت و اخبار پدید آمد چند روز ما هم او را گرفت پس از آن شبی انصورت را بنزد خود آورد  
بوسید و در بر گرفت جان بداد چون صبح شد از حال او جو باشد دیدند آن صورت را در بر گرفته



بخش داود انطاکی

۱۶۲

مردم است این چهار شعر را در دست آنجا به مکتوب یافتند

یا مومن و نیک و رحیم بگردیدها خداها الیک نقد او دین ما فیهما  
اسلمت و جنتی للرحمن مسلما و من مھون جیبک کان یعصمنا  
لعلھا فی جنان الخلد یجھنا یوم الحساب یوم البعث یاربھا  
مات الحدید ماتت بکده کدا محبتہ لم تزل نشفی محبتھا

یعنی هر کس بپا که غیر از تو نخواهم بعد از محبوب آقای خود روان و جان من بگیرم پس از آن محبوب  
که زندگان را در دعای گفتن این آیتی که در روز منگت نخواهم زندگی بعد از او پذیرفتم خدا  
بزرگ را باوردن اسلام و مردم بمردن معشوق خود که ظاهر نامن نبود و در روزی محبت از من  
نامگریدن حالت سخن و در روزی که من از او دیدم در بهشت جردیدان با او باشم بمردان دوست  
معشوق و جیفی بمرد بعد از او عاشق شیفه زار بپهر و در دهر آن از او زایل نکردند نامگر  
شفا یابد از دوست خود بوصول جاودانی پس از آن از اسلام آن جا برده و موت و جماعه  
مسلمین آگاه شده آمده او بر اسم اسلام بچهر کرده در بهلوی غیر آن جوان مسلم زاهد خاک  
یکی از بزرگان آنجا بر ز بعد از در فرج خوب بده بر سید خدا بعالی بعد از گذشتن در قبر بنا

نویسید این اشعار بخواند

اصبت فی راحه مما جنته بدی وبت جاره فرد واحد صمد  
محلی الاله ز نوبی کلها و غدا فلی خلتا من الاخران الیک  
لما قدمت علی الرحمن مسلما و فلت انک لم تولد و لم تلد  
اثابی رحمته و استکنی مع من هوبت جنه اخر الابد

یعنی صبح نمودم پس از مردن در آسایش و راحتی که نمیرسد دست احدی بدان و شب گذرد  
در خالی که بودم با خداوند بکسای بهمنایک نمود از جریده اعمال من کنایان مرا چون روز  
دیگر شد خالی بود از آن روی دل من از گرفتگی و اندوه چون بنزد پروردگار بزرگ رسید  
حالی که اسلام اختیار نموده بودم و گفتم که نوپروردگاری هستی که همواره بوده و قدس  
انگاه در محفل رحمت خود نشانی مرا و جای داد در بهشت ابدی با آنکس که هوخواه او بودم  
نویسید من بود رهبان گفته است پس از بدین این حکایت دانستم که درین اسلام خواست  
و من و سایر اهالی در پیشرف اسلام مشرف شدیم و نظیر این حکایت از این خاصه نقل شد

که گفت

بخش داود انطاکی

۱۶۳

که گفت و قتی بگوشه رفتم نیز و یکی از دوستان روزی مرا گفت آیا میل این هفت که جو  
عاشق را سیدی گفتم زیاد بر اینکار میل دارم پس بر خاسته با یکدیگر بخانه داخل شدیم  
دیدم نشسته و سر بر افکند جماعتی که در نزد او نشسته بودند گاهی حرف میزدند  
و او جوابی نمیداد و در آن روز کل سرخ در دست داشت میبوسید پس یکی از خالیشان در گفت  
این گل که در دست آری فلان از برای تو فرستاده خالیش تعیین کرده سر برداشت این

اشعار بخواند

جعت من و ردینا تمیزه و عصبه اشتمنا من حبها اذا علا لیک  
فمن رای مثل فی باخرن اصحی منک اسمنه الحبت قد صار حلیف الاود  
و صار هو ادره مفارنا لک کمد

یعنی این گل سرخ که از جانب معشوقه من بر سر زبانه خود کرد ایندم بیاد او دیدم  
او میبوسیم از آنبلکه اندک ببرد دردهای روزن مرا کجاست مانند من عاشق جوانی که همواره  
بگذراند با عشق و پرده خود را در راه معشوق پاره نماید عشق او بر بخوری انداخته مرا آنکا  
که در پیش خوابید و مرکز ماده شدم کوی روزگار فراموش کرده است مرا که اسود گشت  
از رخ و اندوه پس از نزدی بر خاسته بد زبانه بر سیده بودیم که آهی بر کشیدیم و ناچار  
برگشته با چشمه تکفین وی همراه شده چون بجاکش سپردیم و مشغول گشتند بجاک و نچین بر سر  
قبر و در آنحال جاریه از دور پیداشد که رنگش از دوری همجو زرد گشته و بدان خوبی  
نیکویی هرگز ندیده بودم چون نزدیک بفرار و رسیدن از خاک او برداشتم و بر سر محبت  
از عقیق رسیدن خواستند تا او را ببرند گفت هشتم با یکدیگر مرا بعد از او زندگانی نخوا  
بود و از سر قبر او بر نخاست تا جان بداد از حالت او جو یا شده گفتند این مصوفه آن جوان بود  
و آنجوان مجینه آنکه او را بملک خود در آورد مبلغی مال موجود کرده صاحبش را خوشتر از آن  
بجمله نفوی و پرهنر کاری که داشت خود را حفظ نمود بالاخره اسباب موصلت فراهم نیامد  
بدینسان شد که دیدید گویدم از یاد از آنحال چهرت دست او هر وقت آن حکایت را برایت  
سبب اندوه من میگردد و دیگر در باب آنکسانی که خود را حفظ کرده اند از علمان خود اللعیان  
آورده که یکی از بزرگان حکایت کرده است که بر بعضی از شهرهای قوم لوط گذارم از آنجا  
سنکی از آن مکان برداشتم و چون بخانه دیدم در محلی منک بر جای بپسندی نهادم در

همانی



شیخ داود انطاکی

۱۶۴

ممانی رسید و طفلی همراه داشت بدانجائی که آن سنگ بود در فتنه بان طفل کار خود را صورت داد  
پس از انقضای عمل آن سنگ بر سر و خورده فی الحال بمردم زیاد از آن حال بجز حاصل گشته از غیر  
الهی نرسید و همچو گاه آن زمین زایل نگردد و دانستم که آن سنگ از سنگهای غضب  
از یکی از مصوفه که در ابتدای حاجوس و مستحق هم جان بود حکایت شده است که او را دیدند  
بیت العدرس که با او جوانی نیکو بود و شش ماه از روز یکی او میخواست و وی بر میخواست و هم شب  
وزاری و بیقراری مشغول بود و هر ساعت چند رکعت نماز میکرد از چون صبح طالع میشد  
اللهم انزل علینا من السماء ماء فاشربوا منه فاحشبه ولا کتبت الحفظه علی قبیله  
وان لادی ضمیر فی قلبی کوحملته الجبال لصدعها و کان بالارض لشد کدکث ثم بالکلیل  
اشهد بما کان فی فیک فقد منع خوف الله عز وجل عن طلب الحرام والتعريض للانام پروردگار  
نودانا و گاهی که شب پیاپی رسید و من بسیار است بودم و از من در گذشت که بکاری نشد  
دیده باشد و نکاشتنده دیده بانان بر من نافرمانی ترا اگر پنهان میشد در دل من و بر میداد  
گوهارا پاره میشد از هم باز من را انباشند میکردند کین خطاب بشک میکرد و میگفتند  
بان چیزی که در من بود از ترس پروردگار نکاشتم از خواهر نفس و کار زشت بد رسانند  
بندکان خداوند پس میگفت سیدی است جمع بینا علی نهی فلا تفرق بیننا یوم یجمع الاحیاء  
ای آقای من چون تو فراموش کردی و جمع نمودی میان ما و پروردگار پراکنده ما ما را از تو  
جمع میشوند با هم و دستان تو بر میگردد منالبد و مراد از این بیان گذشت خود بود و نگه  
نفس خود را از سر کشید و علاج نمودن بد در وجه دور کردن یکی از معالجانش که حفظ میگردد  
از افعال و اعمال زشت و نظیر این حکایت از ابو حمزه حکایت شده است که گفت صوفی را دیدم که  
زمانی با جوانی خوش روی معاشرت داشت در باطن مهر و مهر و بیوردی در ظاهر از دور کرده  
بترد او نمیرفت بد نظری نمیداشت و وقتی او را دیده سید بر او رسیدند گفت تو سید  
نفس سرکش من با او روز و طلوت کند و بد از سبب بستم از نظر پروردگار از این جهت از او دور نمود  
تا در ایام اجربار او را حفظ نمایم خود را از کار زشت با بد خداوند جمع نماید ما این من و او را  
ذکر است یعنی هشت جاودان و هم از او حکایت شده است که گفت پدرم مردی پراکنده با جوانی  
خوش روی معاشرت نمودم در زمان آن مرد آن جوان بعد از موت و محزون و معلول میدیدم  
حزن و اندوه و بیقراری او را بر سیدم گفت چرا چنین بیاشتم که او را از اب او خفت و حفظ نمود

خطا

شیخ داود انطاکی

۱۶۵

خطا خلاف و هم از ابو حمزه حکایت شده که گفت مرد صوفی را دیدم که با جوانی ماهروی نظری داشت  
که اختیار از دستش رفته بود و از عشق او مرخص شده بدست افتاد مر چون با او گفت و محبتی بود  
بعد از رفتن از حالتش بیخبرم در آن حال معشوق او را اطلاع از مرض او پیدا کرده ببالینش حاضر  
گردید و از حالتش پرسید چشم باز کرده نظرش بر حال معشوق افتاده از جای برخاست و مرض  
برفت و در معشوق نبرد او رفتن چون خواست با او بنشیند و او را همراه باشد و از منع کرد سبب از  
پرسیدند گفت مرا مقام عصمت نیست که تو نام خود را حفظ نمایم چه معاشرت با او و نشستن در  
از این بیم دارم که زلفی از من بدو دهد که در نزد یاکان و پنهان شرمسار کردم و نیز نقل شده است  
از محمد بن قطن الصوفی که سالهای را از با جوانی نیکو روی مودت و محبت داشت و صاحب بود  
ان ایام آن جوان را بخورد پیدا گشته زندگانی را رذاع کرد پس از مرگ آن جوان وی در بر و وضع  
و نانو گشته و از اندوه و زاری لحظه فراغت نداشت و زی جماعتی از درویشان از قبرستان  
اوراد میداد که بر سر قبر آن جوان نشسته اشک از دیدن کاشن جار بستن باران بر سرش میبارد و هم  
حالت بود تا روزی که در پهلوی قبر معشوقش او را مرده یافتند کاشن را اطلاع داده پس از تجهیز  
در پهلوی قبر معشوقش فرمودند و نیز از شیخ ابوالحسن که از مشاهیر اهل دانش بود حکایت شده است  
که بر جوانی خوب وی مفتون شده دل از دست بدار روزها بجهنم دید او در مغایر میبایست  
بدان حال پیرده در شهر مشهور شد کاشن آن جوان از قبرش آمد سرش منع نمودند شیخ چون  
از دور و نزدیک آن جوان را بخورد گشته و بدنش ضعیف کرد بد چون مشرف بموت شد و دید که

از برایش برنی از آن مرض نیست بن ته شعر بخواند  
یا من بدایع حسن صورتی تنی الیه اعنه الحدیث  
لکم ما للثانی کلامم نظر و تسلیم علی الطرف  
لکم ما سعد و یا من هم و شقیه عن اراک بالفرف

میکوید آن لبری که زبانه نیکوست خسار و جمال او که همواره بسوی او مایل دارند و پندمانه  
که نهامر البتة اوست و سنی بلکه تمام مردم را نظر و دیده براه دوستی اوست نیکو بود از برای  
زمانه که وصال او برای من میسر بود و زبانه سخنان کنون که میببینم هجران و زار در آن حال  
و حالت بود تا آنکه که روزگار زندگانی را رذاع کف و دیگر در باب لغتافی که بزجر و منع  
و بعضی معالجات ترک عشق گفته اند آورده که شبی عمر در زمان خلافت در کوفتهای مدینه



شیخ داود انطاکی

۱۶۶

میگردید و آنحال صدای زنی بلند کرد بدین اشعار بخواند

قل من سبیل الی غیرنا شرینا او من سبیل الی نصر بر حجاج

الی صفی ماجد الاعزاز مقبل سبیل الحیا کریم غیر مبلج

تمت اعراضه و صبره یقینیه اخی حفاظ علی المکر و بفرج

ایا کسی هست که زانمانی کند و برساند بر جامی از شراب که در کتبم از یاد لیل کرد و برساند  
مرا بگو کفر بر حجاج و او بواند که از این سبب و حسب کور و کریم که بر کجی هرگز نرود و بزرگ کند  
اجداد او چون نسبت دهند او را بدینها الجبر کسی نباید دوستی نمود که سبب بود در غم و غم  
از درد و دست خود پیر غیر بحال آن افراد که از حالت آن در نصر بر حجاج مطلع کرد و آنان که  
شناختند ایشانند که بقیه حال را بکنند نگاه گفت تا از آنرا حاضر کرده برون از این شهر است  
و از خواندن آنگونه اشعار متعجب بود پس نصر بر حجاج را خبر خود خواند و بفرمود ناموی سرش  
بشهر نهد که سبب آن برای کسی خوشتر کرد که بدینند که خوبی بخارش از پیش پیش است چون جلیف  
خال را چنان دید بگفت تا نصر از مدینه بجزر و در چه سنگامی در شهر بیکه نسون تمام او گفتند  
خلاف حرمش و درو نباشد که عاقبت کار بنما انجامد پس وی بفرمان عمر از مدینه بصره رفت  
آنرا از خوب آنکه بنیاد از خلیفه بدو صدقه می دادند و آنسوی از آبادی چند شعر بنکاشته بر سرش

چون چنین کردند

قل للامام الذی تحتی بواره مالی و الخمر و نصر بر حجاج

او غنیمت با حضر بقره ما شرب الجلب و طرف غیر ما

ان الهوی ذمه الثقوی فقیهه حتی اقر بالجمام و اسراج

امینه ام اطرفها بطاشره و الناس من هالک فیما و مناج

لا تجعل الظن حقا و یبینه ان السبیل سبیل الخالف الراج

بگو با آن پیشوای مردم و امامی که پیش از ما در خط خشم و غضب و مزایه کار است با شریبا  
عش و نصر بر حجاج شعری بود که مر از زمان پیر و آمد بدرون آنکه خیالی از شرب شراب  
و غیر آن کرده باشم و فریضه آن از پس آریند بنسبت منند سرکش نصر انقوی و بر هر کاری  
میکنند نا نگاه که او را بحام کرده و دین بر روی نهند از پی است حکم که نخواهد رفت بسوی  
نعمال زشت از این روی در مان بعضی ببلایک افند و بعضی بگریختن پاسبند بر من کار را بگویم  
چهره سنا که از آن امام و امید گذشت از گذشت و دارم نگاه عمر از جماعتی که بر احوال آن

شیخ داود انطاکی

۱۶۷

اطلاع داشتند بنیکی در شتی از سوال کرد بر خوبی و بر هر کار پیش شهادت از اندک کسی پیش  
فرشتا و او را اطمینان داده که بر تو باکی نیست پس نصر بر حجاج مدتی زمانی در بصره اقامت  
نمود آنگاه حجت وطن او را بدین اشعار که از خلیفه تمنا کند که از نشن زاده بمدینه عود نماید

و در ضمن آن این اشعار بنکاشت

لعمری ان سیرنی او حرمینی و مانلت من شتم علیک حرم

ان غنیت الذفاء بومایمنیه و بعض امانی النساء غرام

ظننتک الظن الذی لکن بعد بقاء غالی فی التدی کلام

فاصبح منقبا علی غیر منی و قد کانه فی التکنین مهتما

و بمعنی نما نظر بکرمه و اباء صدق و سالفون کرام

و بمعنی نما نظر صلاحها و حال انها فی قومها و صیام

فهدان خالانا فهدان حجه فذجت منی کاهل و سنام

سو کند بخورم بدین و این خورد که اگر فرسادی از مکان خودم بشهر دیگر و باز داشتی از  
وطن ما لوف هرگز بر دل نخواهم گرفت از آن شمی که بر من رسید در عوض عظامی نو اگر لفا  
بجهت از روی خود چیزی گفت و خواند بعضی از روزها و گفته های که کرد از زبان انان بر آنها  
گرفت و باید در گذشت از آنها و گمان بدی که بر من رفت از نو و مهربان من چنین کافی از گفته  
و کلام زنی که بخمال خود چیزی سرورده با این فال از وطن خود نفی شدم بدون تفصیح در  
دو ارض شریف باز داشتند از شهر کرد و بار خود با نگوئی خال و دینی که بود در از بدین من  
که همگی اهل تقوی و بر هر کاری بودند و او را منع نمودی با آنکه کان غیر فشا و غیر عبادا  
و خالقی که پوسند بقیام و صیبا اشغال داشت پس اینها که نوشته شد حال و حالات است  
ایماند از مینای مر ایبرگتن بسوی اهل و وطن که از دور بار و بار حالت تعبیر کرده بوده  
شعر که سنام و کوهانش زبده باشد و چنین نامه نصر بر حجاج و این اشعار را بخواند بر فن  
مادونش نسلخت از این اش حلی معین کرده که معینش در در فاشد و خاک بصره را بپرد  
که زیاده با وی احسان و نگوئی نماید گویند نصر بر حجاج از آنکه از رفتن مدینه ما بوس کردید  
مخاشع بر مسعود سلمی که از بنی اعجم او بود رفت زیاده اش بوانش و اکرام کرد و در آن ایام  
مخاشع شد سلسله ای بجاء بر این شهر بود که در حرم و حال عدل و نظری نداشت چون شمله

در یافت

بامقام

شده



نصر زاید بدیهه لخبیار کشند دل از دست بدارد و هم چنین نصر فریفت حشر او گشته قرار و در  
دفته ولی از مجاشع مخفی نمیداشند نار و در گوشت نشسته بود این کلمات را بر روز زمین  
میکرد و بزبان میگفت اجنک جناب لو کان فوقک لا طلک و تحک لا فکک و مجاشع از در  
نگاه کرده از حالتی تعجب نموده نزد بک گفته گفت ای پسر چه میگوئی و چه مینویسی گفت  
میگویم و مینویسم ما العسر ذر که چه میگویند خانه نو مجاشع از حالت وی بیخبر بود که او را محبت  
بزرگه اوست وی از محبتی که با برادر زاده داشت گفت هی طالق الفایا این سخن نصر گفت  
طالق ان زوج بها انگاه نصر از پسر عم خود معذرت خواستند گفت این کفر ناری و خالی  
که بر من وی کرده خالی نیست که علاج پذیر باشد و مرا چشم خپانی در خانه نوبوده و نخواهد  
پس نصر زان خورد و خوب فتنه نانو و بچغف کش مجاشع از حالت وی بیخبر بود تغییر حالت پذیر  
گشته بگفت تا غذائی مفوی مناسب حالتی بساختند و نیز نصر برده بر سینه اش چسباند  
و بدست خود غذا برد ما نش میگذاشت رانحال بک از حاضرین گفت خداوند بکشد اعشی را  
که از بدید زار را به قاتل گو سرده

لواندن پنهانی صددها عاشر و لوفیل الی فابیر

اگر تکبیر دهند مرده را بر سینه او زندگانی خواهد کرد و نخواهد که گره و نخواهد رفت بگوشا  
پس در همان روز نصر وفات کرده بجهت کرده بجاکش سپردند و شب بیدار و وی را زان در روز  
بماند و مجاشع نیز نار و زجل بماند و هم در آن روز کشنده گشت و در زبان معنی حسن جمال آورده که  
اینچنینیک از بگوئی مطلوب مقبول است زرد عفا و اهل دانش اصلاح سزای است نمیدان  
بواطن نه آراستگی ظاهر و بنا خواهد بود که ظاهر از اصلاح نباشد بجهت تحصیل کمال  
این حال اکثر دلالت از مزاج را بر اعتدال و قسم اول که منعلق است بهند بباطن تمام غشوی  
و کمال نمیکرد مگر بگوئی حال و اصلاح عقاید و پاکیزگی دل و پیروی از امر و نواهی الهی همچنان  
بزرگان از حکما گفته اند که در بدن انسان پاره از گوشتست چون آن اصلاح نابد جسد نیز از  
اصلاح آید و چون فاسد کرد جسد نیز ببا عین فاسد میگردد و آن دل انسان است و بجلا  
از حاصل نمیشود و قبول را مستعد نمیکرد مگر بهر سبب ابد از امهات اخلاق و از حکمت و  
تجلی صورت عدالت باشد و دیگر خصایل بگوازی قبیل و اما حسن ظاهر است که ادباً  
و شعری و موثر و نظم آورده اند و آنرا سبب خلق است اعتدال بشره و صفاء ماده و پاکیزگی

و صباحت منظر و سپید رنگ و سپاهی موی و بعضی چیزهای دیگر نیز مانند ملاحظت خرد و پنهانست  
و هر یک از اهل نظر زار را بنیاب شاری است اهل معارف احکامی هم چنانکه بعضی تقوی  
این بیانرا گفته اند

عبار انشائی و حنک واحد و کل الی ذلک الجمال پشیر

اینچنینی را که ما میگوئیم بر آورنده است بگوئی تو یکی است هر یک از آن بگوئی بخار  
تو بر من مگر دید و نیز گفته اند

فکرمین عذرا ان الجوز النازع و ما یز عشاق الجمال تنازع

چند سبب که مابین اهلای زخم و جنگجویان گفته است هم چنان مابین آنهاست که بصورت خوب  
بشدند گفتگو و نزاع است اینهاست که گفته شد حسن غلام است اما گروهی که از اهل نظر  
و صباحت بگوئی مخبرند هر یک از اعضا از بعضی وصف نموده اند عا و زار چشم و ملاحظه  
در دهان و جمال او را رفت و کما است در زبان و هم گفته اند چشم بگو آنست که سپاهی ماب  
باشد و در همان بگو چکی که در صحن تکم تمام دندانها سپید نباشد و پیشانی نور و صورت  
مایل بسرخ و از پیری بگوئی صورت زبانه شوده شده است هم چنانکه بعضی از حکما گفته  
من نعم الله علی العبد بحسن خلفه و خلفه زینر از خاتم النبیا نقل است که فرموده است ان الله  
جلیل بحیال و بعضی از ادباء تشبیه کرده اند هر یک از اعضا از اجزای از حروف همچنان که  
تشبیه کرده اند بر و رابون و چشم را بعین و صدغ را با و او و در همانرا بصا و مبه و دندانرا با ایا  
و طره را بشین و قامت با الف و سینه است که چشم را تشبیه بصا مینمایند و نیز بضا را  
ببعضی از نو که هم چنانکه صورت را بسبب لب اعتبار و پستان را با نار و گاهی بگلهای خوشبو  
تشبیه کرده چون صورت را بگل سرخ و چشم را بزرگ و عذار را با سوسن و نیز تشبیه بعمد نبات  
چون لب را بعقیق و دندانها را بلؤلؤ و در همانرا بید و هم باشباه مختلفه تشبیه کرده اند  
مانند آنکه صورت را بسبب و فرقر اصبع و مؤبر است بر سلسله زامبار و صدغ را بعقرب نیز تشبیه  
میفایند صورت را با آب آینه همانرا بشیر پستان و ناف را بچغف عاج و دیگر هر یک از اهل  
و شعر را بسلفه خود در این مقام تشبیه است علاء الدین شاهمنی زاضیده است که در تشبیه  
بعضی از حروف و غیر آن سروده و آن اینست

تم العذار بجان صبه سلسلا و نضمت تلك المرثف سلسلا



شیخ داود انطاکی

صیغای مجوزاء لایناظره منبجاً فارح لبلا البلا  
 منک بغص نفا نبدی فوقه فرغشی جنح لبلا فابجلا  
 کتب الجمال علی صحیفه خده براج معناه البهیج ومثلاً  
 نبد ابیونی فاجیبته معرفنا من فوفضادی مقلبتی افغلا  
 ثم اسمند فمد اسفل صدغه الف الف به العذاب الاطولا  
 فاعجب له از هنم بنقطه نقطه من فوفضادی فجات اسفلا  
 فحقت فی ما حصره خده خالا فقم هواه فلبی المبتلی  
 فما بقاء فنور جیم جفونه لا خالف علی هواه الفغلا

بمعنی نبت کرده است عذار اندک لیر طرا در درخت او زمانند سلسله که از مشک برگرد  
 ماه کشند و دیگر از نیکوئی که در طی آن شمرده میشود کوئی رخسار صبحی است که بیرون آمده  
 باشد یا آن صبح شماره در خشنده جوزا آشکار است منظر کننده آنرا که سپرد روشنائی  
 شب تاریک را چه افتاده است بر آن شاه تر ناز که آشکار است ز بالای آماه تابان که  
 پوشیده است از یک شب از روی انجلا نهاده نوشته است قلم نیکوئی بر صحیفه خدای  
 و نضار نیکوئی را و ظاهر مینازیم معانی آنها را و مثل مینیم پس ایند ما بنام بیون در  
 ابروی و که شناخته میشود بر بالای صبا چشمان و پیوند یکدیگر یکدیگر کشیده میشود  
 مدتی در زیر صده او و الفی که پیوند میدهد بین عذاب طولانی را بشکفته آن از آن نقطه هائی که  
 زده شده است ز بالای ابروی او و میناورد بر زیر و آشکار کردیده در خلاء خمره خدا و خالی که  
 دل را شیشه خود گردانیده سوگند بقله فنور و جیم جفون او که نهار و از آن سر نخواهد نهاد اگر  
 چه زبان ملامت گوید در عقب من باشد و نیز در مقام تشبیه است بهیچین ترتیب

ارسل فرعاً لویها جریه صدغافا عیناً بهما و اصفه  
 فخلت فی امر خکلفه حبه شغی و هذا عفر باواقفه  
 ذی الف لکن بوصل و د و اولکن لیکن العاطفه

انداخته است کسوی پر پیچ و تاب خود را برین و پیش گوش آنچه نکر زبان و خالت نواند آنرا  
 و صف نمود که از یک طرف کوئی مار است که در حرکت آمده و در طرف دیگر عفر بیست است  
 و با فاند الفی است اما الف وصل و زوی که نمیشود گفت او را و او را حافظ

شیخ داود انطاکی

لا نقولی لا نکتوب علی وجهک المنرف بالنور نعم  
 بحر فخلت من قدره ماجزی فقط علیها من فسلم  
 نونها الحاجب العین هیا طرفک الفشان ثم المنهم فسلم

بمعنی لفظ لا از زبان نمیاریم چه نوشته شده است روی رخشان نونم با حرفی که آورده  
 شده است قدرت هرگز نخواهد بود که چنین نکاشته شود از قلم نونم با حرفی که آورده  
 نعم چشمان فشان نونم با حرفی که آورده شده است در تمام کتاب بعضی حکایت آورده از انجلا نیست که  
 بشروع سه روز مبارک است نباید نمود در خانه نباید نگاه داشت اول خانه و از آن نیست که  
 از روی سابق خود صاحب فرزند است و دیگر مثانه که بزوح کاهیم چیزی بدو بر او نیست  
 و سیم نانه که بپوشیده باد شوی سابق خود نماید نقل است که غدر و رینت قبس بر خالذ و  
 لفظ بن در آره بود کین افوق لفظ عمور چون از انجلا است غدر و پیوسته از موت و فوفضادی  
 ناستف بخورد عمر و روزی گفت از این جوانی و حسن جمال و صحبت نسبی که من دارم تو را چه  
 افتاده که پیوسته باید لفظ مینمائی گفت می زرد و آن نیست روزی خود را خوشبو نمودن  
 فخر در بر نموده بودم و بخوردن شراب مشغول کشتم چون بهرمان از باده ناب کم شد مرد بر کشته  
 بخت هنوز چشمانش که برنگریده بود که بر هاست بحال صبد از جای بر هاست با حال و شیر  
 عظیم از دور دیدند که گشته بر روی جلد بر دندوی شمشیر کشیده یکی از آن دو شهر را بگشت اندک  
 پیش بر کرد اینده فراز کرد با انحال روی بچه نهاده من در ریش نهاده بودم چنان مراد بر کشید  
 نام از ندکالی باشد از یاد نخواهد رفت آنکاه عمر و از او پرسیدم از اینست بخود با او چگونه دید  
 پس آهی بر کشید و گفت فاء و لا کصداء و مرع و لا کاستعدان و از بعضی بزرگان نقل شده  
 که گفته اند که فوق المیزه بالس و المال و الحسب الا اخفرتک ابداً مرد از زن برتری نشسته با  
 بس و مال و حسب که غیر ازین باشد از انجیم حفاوت خواهد دید و زن نیز نباید بخوبی صورت  
 و ادب ممتاز باشد و الامر را و از انجیم خواهد شمرد و دیگر از نوادر و عجایبی که در ذیل انجلا  
 آورده این است که در دوره اسلام بود و ولید زاده شد که بزرگترین و پهلوانی داشت که  
 کس چنین ولیمه نشینده است اول ولیمه است که در عروسی نیکه از برای هر زن از رشید هما  
 نوبه کرد بخشها و وصلان و جوانزبانان را زده رسید که محاسبین از حساب آن عاجز ماندند از  
 جمله چیزها که در محال رسید شده بود نظر فیهای طلالی آخر کما و از سیم سپید مسکول بود و



ظرفهای نقره پر از زر مسکوک آنقدر که عدد آن بشمار در نیا آمد و نافعهای مشک و یارها  
عبر و هر یک از انواع جوهرات بدانسان که بعد از در نیا آمد و بعضی از آنها که در حیات  
میامد بجاه و بجهت از هزار دینار بود که شمار آمد و دیگر و لیمه بوران بود که مأمور  
از جمله حبیبها بافته بودند از طلا و نثار میکردند بر رکنان کوههای فیمنی و خلافتها  
بودند و مهر بودند بدان سبب غلیظ کثیر نیا میکنند آنچه را محاسبین بحسب آن در آورده  
مخارج چند هزار دینار بود و در این دو و لیمه چیزهای دیگر نوشته اند که در این مقام  
نوشته نداشت هم در باب نشون آورده از کلام حکما که گفته اند خیر الله ما عفت و لفت  
و ضبطت البسر بهین زبان آن زینت که عفت است که در آن و دیگر از آنچه باید قناعت نماید  
گفته اند خیر الرجال الذی لم یجل المرءه الی طلب شیء و لم یعصمها فی الخلوه و لم یطمعها فی الشهوة  
بهرین مردان آنرا نیست که غیر ازین خود بخمال دیگری نیفتند و در خلوت نافرمانی نکند یعنی  
با غیر صحبت ندارد و تمنع نکند و در طلب شهوة نباشد و بعضی از بزرگان اینکلمات را معنی  
کرده و گفته اند مراد بعتق پارسائی است که خود را حفظ کند از غر شوی و بداندن او از خانه و  
زود زبان نکاهدند و از ابدای بشوی در هنگام غضب شوی نرم زبانی کند چه بالا برین  
زبان آن نیست که بشوی خود نیکوئی نماید و بجهت ماکول و ملبوس صدای خود را بلند سازد  
و اگر غیر از این باشد سبب ساد و چیزهای دیگر خواهند بود و دیگر از چیزها اینکه بر مرد واجب  
مواظبت آن است که محاسن خلق و خلق وجه خود را از برای غیر زبان نیاورد که ما بفرمایند  
کل من سبب قهر یوق خواهد کرد بد نقلست یکی از بزرگان جار به صاحب جمال داشت و زوی او را  
چه سبب شده است آنکه از برای تو میسر است بر خود حلی و زبور قرار نمیدی گفت صاحب جمال  
و عفت را حلی و زبور بچکارا بد چه حلی و زبور میوشاند و مسنوز می نماید بیکویی رخسار و جمال  
نتر اتم چنانکه میوشاند حلی و زبور عبور هم چنانکه استاد الکلی شیخ سعدی بنص مقرر اینکلام  
کپسوغینیه و کردن تمام عود معشور و زبور چه محتاج زبورا

بکمال در مرد پیا بدوان بزنی آوردن بگوست و از نواد و مکانات که در نیا اینکتاب آورده  
اینست که روزی در مجلس عمر آمد و گفت با امیر المؤمنین مرز و جی است که همواره در روز  
و شبها بنافز نا صبح طالع کرد و مشغول است عمر گفت خدای و زجری خیر دهد این حکایت  
آنرا مکرر می نمود و در هر بار عمر او را دعای خیر می گفت کعب الاحبار حاضر بود گفت این زن  
کوئی بدین زبان حق خود را از مطالب منباید که خوفش باشد عمر گفت مرز این خاطر  
این جمله خطور کرد زنج را بجواه و مایین زن و او حکم نمای پس نفرمان عمر زوج آنرا حاضر  
کردند کعب الاحبار گفت وجه نبود ز دامیر المؤمنین از نوشتن کایت نمود مرد گفت رخسار او

کوناهمی نشده که مورد رشک است یا شمشیر این شعر بخواند  
یا ایها الفاضل حکیم ر شده الهی خلیلی عن فراتن مجده  
نهاره و لیله منابر و شده فلست فی حکم الذی الحمد  
زهده فی مضجعی نجده فاضل الفضا یا کعب کرده

ای کسی که حکم خواهی کرد از روی نادانی و دانستی با صیحا است که در سن من خود را مشغول  
از من و فراتن من بعبادت نه در روز و از اخفتنی باشد و نه در شب نیست چنین کاری در  
زن داری نیکو پس هر چه کار از خفتن در خوابگاه خود نیکوست را اینکار حکم با تو است  
کعب بدون زنک و باز کشن از حکم پروردگار پس زن گفت در جواب وی چنین

زهده فی فرشتهای فی الجدل اتی امر و از هلمنی فاقتول  
فی سوره القمل فی التبع الطول و فی کتاب الله تحویف

مراد هر کار و نیست پویشنه چه در خوابگاه و صید و منزل و ما و ای خود این زوجه من فراموش  
کلام پروردگار از آنچه نازل شده است سوره قمل و گفت سوره بلند و در کتاب پروردگار

نویسنده است خلاف کننده احکام او را انگاه کعب گفت  
ان لها حق علیک یار جبل نصیبها فی اربع اعقل  
فضیته من زیناعز و جبل فاعطها ذک و رع عنک  
فان تجر الفاضلین من عجل و قد قضی بالحق حرجا و عجل

آنرا حقی است بر تو ای مرد نیکو کار و فاضل بهره اینست هر چه از شب شب حکم عقل  
ان در کتاب پروردگار شده پیر چوای را از زنگار گدازد و در نمای از خود مرضها و وسواس



نفس از چه بهتر حکم کند کان آشکار احکم انرا نموده است پس گفت چون خداوند تبارک و تعالی  
چهار زن بر یک مرد لال نموده پس از هر چهار شب یک شب خوش نیست با مرد در یکبستر باشد عمر از  
امر در کار دانی او خوش آمد بر یکی از بلادش و الی نمود بر در کان اعراب مجیده آنکه الفت پیدا نمایند  
با دخترهای آنها شوهرهای آنها بدینسان وصفت کرده اند کونی له ارضا بکنک السماء و  
کونی مه ادر ایکن عمارا و امة بکن عجد و افر اشاکین و لا نفری فملاک و لا یعدک فینساک  
و لا تعاصبه شکر و نه و علیک بالنظافة و لا یرضیک الا حسنا و لا یثم الا طبیبا و لا یسمع الا  
ما یرضی و لا یفشی سره فیسقطی من عینیه و لا یفرح الا بغضب و لا یغضب الا فی امره و لا یغضب الا  
برای شوی خود مانند زمین پست او باشد از برای تو چون آسمان و میباشی مراد از این چون خوبجا  
تا او ترا تکیه گاه باشد و او را تکیه کنی تا از اینده کرد و چون بستر باشی او را تکیه خوشی تو  
کرد آنقدر بد و نزدیک مکن تا نور چشم حفات نکرد و آنقدر دور ممانی تا فراموشی کند  
پیر و نفس خود میباش و همواره خود را پاکیزه دار تا آنکه که ترا چشم نیکوئی و بد معاشر رسد از  
تو مکرر آنچه نیکو بر آنچه ها که او را ضعیف نیست گوش مدار سر او را نیز در غیر آشکار مکن که از نظر  
شوی میافتی بر غضب اشاد میباش و شادی نماید چون در غضبی روی دهد و از نو وارد  
حکایانه که او را بد این است که در منصوص عیبی در هنگام ظهر در فصر خود نشسته بود و در دم از  
پای فصر عبور کرده و او را صدید و اطلاع از حالت خلایق پیدا می نمود در آن حال مرد پدید که از پای  
فصر عبور میکرد و آثار خرن و اندوه از ناصبش پیدا بود منصور کسی نفرستاد و او را نیز در خود خواند  
چون منصور منصور در آمد و شرط ادب بجای آورد گفت بشن و بی اطلاع حکم خلیفه را نیست  
حاضرین فدهر اکفنا بکناری و وند چون مجلس خلوت شد از او پرسید بر تو چه امری روی داده که  
بدینسان اندوهناکی گفت من از سوداگرانم و سره پاره من هزار دینار بیش نبود آنرا نقد کرد و بجای  
بردم و نیز در وجه خود گذاشتم امر و چون از و مطالبه نمودم مفقود شده بود و من چون سر مایه  
منصربان هزار دینار بود از آن روی چون دیوانگان بفرسوی میجویم تا سر انجام چه خواهد شد  
منصو گفت در این مدت از وجه خود چیزی دیده بودی که سبب تمام او باشد گفت ایها الخلیفه  
بودم گفت تسویش مکن که من گشته تو را پیدا خواهم کرد بشرط آنکه هیچ کس را از آمدن بزمین و  
انگاه نباشد که در آن عطر مخصوص بود بخواست بدو داد گفت بن زالم و وجه خود  
و چند روز بخانه خود مر پس از چند روز بدینجا انگاه منصور جماعتی از دربانان خود را بخواست

معاشا

منصور

انگاه نماند

و گفت هر کس که در این خلافت را بد و را بچه عطر ننداز وی میبندد و از این مردن آوردید در بانان  
مواظبت کردید و در شخصی بالباس فاخر خواست بر این خلافت را بد و بانان بدیدند را بچه عطر از  
وی آشکار است و از این خلیفه آوردند خلیفه مجلس خلوت کرده آن شخص را گفت هزار دینار بقبلا  
نشان نیز داشت که الحال آنرا حاضر نمائی کردی ز این هم مرد چون بدید از حکم خلیفه کز بر و کز بی  
نیست کسان خود را بر سر نهاده ناهار را در پیش از آورده بحضور خلیفه نهاد آن مرد را گفت برو حرج  
نیست و در دیگر کرد اعمال زشت هرگز در صاحب مال حاضر شده هزار دینار را بر سر خود نماند و بهیجا  
گفت نیک بنگر تا عین مال مستعرض کرد همان دینارها نیست که نیز در وجه خود گذاشتی  
خلیفه گفت حال خود دانی باز وجه خود را آورد گفت از مکرز بان آورده میباش و در زبک کتاب آنچه از  
نوار اشعار بعضی از آنرا انتخاب کرده ترجمه مییما

الا باحمام الشعب شعوبوش سفین الغوادی من خام وین  
سفین الغوادی ریت خود خرید اصاحک کفص من غناک  
فان نرحل صبحی مجثمان اعظمی بقم قلبی المخرورن فی منزل الرکب

یعنی انگاه باش که کبوتر شعب که بود عمار ابدانجا یکاه انس و پیوند و سنی سیراب کند هم نماید  
خداوند مقام آن کبوتر که بود در شعب هم سیراب کند خداوند همایماد مکانی که کبوتر  
نیکو در آنجا مقام گرفت بود ندر میخواند کبوتر در چنان مقامی با و از پست بلند و باهنگ  
ویم اگر بظاهر آنها در و میبکنم و میروزم من بدل اندوه کین پیوسته در آن مقام خواهد بود

لن کفک الاشکو هوک فانتی اخوز فران و الفواد کتیب  
فانکان قلبی فیک جنی صیانه و فدهرضت من مفلک کفلو  
فما عجب کون المحب من الهوی و لکن بقاء العاشق من عجب

اگر مرا شکان بر زبان نیاپدازد و در روی عشق تو خود در من پیدا است از اشک دل اندوه  
اگر مراد همواره نیز نباشد بیمار گردد از نگاه چشم بیمار تو این عجب نیست چه بیمار بداند و  
نود لهای عاشقان شکفت مدار از آنکه نمیرند در راه دوستی عاشقان عجب آنست که زندگانی  
عاشقان با عشق دوستی تو

فلوان مانی بالخصی فلو الحی و بالرحم لیسع لهن هبوب  
ولو اننی استغفر الله کالما ذکرک لکن تکتب علی ذنوب



ولو ان انقاسی اصابت بحرها حدیدا داخل الحدید بدید  
 یعنی اگر آنحال و خالی که فرست برسد بر سنگ مشکافد آنست که از هم و هم چنین بر باد  
 نمیشود کس حرکت صدائی از آن و اگر فرشته نوبه بر زبان آید و مواظبت تمام بیاید نور من  
 خواهد رفت نوشته خواهد شد گناهی و آن نفسی که مرست در راه مجتوا اگر گری آن باهر  
 رسد در سبزه و مکان سرد آنرا مانند آنش سوزان آب خواهد نمود  
 و روض اندیشه عیشیه افبالت ملاح البرابا من غضب و غصه  
 حکم لونه و البیض محذره و خرده خضرا فی و کط فضه  
 یعنی در سبزه انسان و بیغ سبزی که رسیده بگاه عصر در آنجا بود در آن انسان جماعت لبر  
 و نیکو و بیان فضای آن انسان خرم و سبز و با صفا که بسید گرد آنرا گرفته بود مانند قطعه  
 که در میان نقره سپید نصب کرده باشند  
 اذا اخلت عینی رات من محبه فدام لعینی ما حیدت اخلاجهما  
 و ما ذقت کاسا من علقی فاشهرها الا و معی من اجها  
 یعنی هرگاه حرکت کند بدین من و بگردش یک چیز در دست او نمیشود این حرکت همواره  
 هرگاه حرکت نماید بسوی او با نازنده گالی آناهوای او مراد در سر است و نمیشد بیاید و جانی آن  
 شراب مگر آنکه غریب میشود اشک من با آن شراب  
 ایا الکائنات فی نظام و بنت لکرم واسطه العفود  
 و قد مناز و جهالین حرب فهل لک ان تکر من الشهود  
 یعنی آنجماعت که اهل نرم و در کشند گان تمام شرابند من آنها را خواهم بر شتر الفه مرتب شود  
 و جام شراب و واسطه العفود فراردهم و ترویج کم آنرا باب آیا چنین مجلس ترویجی مجلس  
 بود مگر بشود چه شود ترا که ندیم نرم و مجلس باشی از شهود آنجلس  
 و لما رایت البد الفی شعاعه علی نبله و البیض بنایح  
 فخلینت سراب بر سرنا من الفضة البیضاء فی حجر  
 یعنی هرگاه ظاهر شود ماه تمام از افق مشرق و بیفتد در و شنا پیش در و در نبل در آنحال  
 کشته نادر حرکت باشد در روی آب کان میبکمی که آن کشتهها مانند مرغانند که در هوا پرواز  
 میکنند و ما حرکت میبکنیم در نیم سپید در کنار آن دریا

و لما رایت الشمس عند طلوعها و نحن بوسط البحر النبل من مضر  
 تخدب هانک الفلوع و سبقتها فصور نضا و الفصور بنایح  
 میگوید چون بنظر آمد آفتاب بان بگاه بیرون آمدن از افق مشرق و ما بودیم در میان دریا  
 در مضر کان منمودیم آنقلعها و بناهای خوش و خرم که در اطراف بحر نبل بود با ما حرکت  
 لینی محبت شهود اربع و شهود کل فضیه انسان  
 خفان قلبی و اربعه صفا و صفار لونی و اعتقال لک  
 یعنی مراد محبت آن معشوق نیکو و چهار شاهد است بر هر قصیده که اقامه شهود کنند خود  
 شاهد گفایند طپیدن دل و حرکت مفاصل و زردی رنگ و کرفتنی زبان  
 و کعب قال لا ترابها یا قوم ما اعجب هذا الضمیر  
 ما بعشوق الانسان فالابری فقلت الدمع بعینی غریب  
 ان کان عینی لا تری وجهها فانها قد صورت فی الضمیر  
 یعنی بر نیکو روی نار پستان از روی نیت میگوید ببند کان خود و کرده مردمان که ما  
 از این گور که چگونه عشق میورد آنکس را که نمیشد میگویم من که اشک پوسند در آن است  
 از رو چشم اگر نمیشد چشم من روی او در صورت نقش گرفته است در رو من و جای نموده  
 بحی الله یوم البین کما غشوق اری قومه لا یطلبون بشاره  
 و عار له اصحاب یوم علی الله اخالو عذرا لیسفون من خار  
 و اعبد فی جیش من الحس یفید لناه و عذناه و خط عذاره  
 حکم الطی ظمی الرمل حیدر قیالینت لک بحکم فی نضاره  
 یعنی چه بد زوی بود از روز جدائی که بساعتش که در دود پند گناشان و نخواستند  
 خون آنها را آنکس که بر زشت و ملامت میبرد از عشق از سوزش درون آگاهی نداشت که فرمودی نشت  
 از شراب و نمیزد خاد چه خوبتر نرم بدنی که بود در لشکر گاه که در هانید و احسن صورت  
 از سیرت لب چشم او خط عذار او حکایت میبرد اندام او از گردن و چشم آهورا کاشکی از آن هوا  
 بود که زام میشد و رزم نداشت  
 هذا الحدود و هذه الحد فلبدن من بقوادیه  
 لو انهم عشفوا الماعذلو لکنهم عدلوا و ما عشفوا







بغی سباید انست که در روزگار چینه نیکو از رسیدن و نشستن باد و نسبت در بانه  
وصال او و بیکر نواز دست و شرب در کشند آنچه خواهند بگذرد روزگار چینه بهتر از خلو

عاشق نامعشور و صحبت ناری و خنجر و فیه غفلت و  
یا جزونا سوا هر اعدا منها لذة التوم و الرفاد جفون  
ان الله فی العباد سهاما سلطنها علی القلوب العیون

ای چشمه در لب بیکر بیدارند از عشق آفتابان دیده های عشاق بر دی لذن خوار از چشمها  
انها پروردگار عالم اینرهای بلائی است که آماده است بندگانش او برد لهای عاشقان چیره

بهر کار در لبان لبعضهم  
لبس الحبت الذي تحشى العقاب لو كانت عفونته فی الفة النار  
بل الحبت الذي لا تشى بنفسه او بسفر من بهووه فی النار

بغنی نمینواند در عوی عشق نماید ان عاشقی که نرسد از سخن و عفتوبت که چه او ز در راه معشوق  
باش اندازند بلکه عاشق انگیزی سبکه چینه سو نکند او را مگر آنکه بسوزد باش محبت و دوستی

شبخ داود صاحب الترجمة

هبتا كالغصن الرطب انشد تخال في نوبه جباود لال  
نشی القلوب بانسرها فنجبهم فی سرها لکن یفید جمال  
یا وجهها الخاوی لیمجدوه انواره انت العزیز العالی  
اذ فلت كل عجبه فابین فلاح وورد بانع ولسا ل  
والشهدو الخرج لال وقر مع برده بسلی ولسا ل  
یا جنهنا الغزال کمر عاشق بلع الحجة مثل شرب البلال  
عجا ئمبت العاشقین و یخن کمر تعرف سوی الاحباء للغزال

بغنی لب زبان یک مپانی که مانند شاخه درخت تر و نازه است هر گاه مپال کند بطرف مپهر سید مرا  
چون نزدیک شود بمن شرم و ناز او اسپر مینماید لهای عاشقان تماما پس تمام آنها مپبند  
ببند حسن خوبی ای ذرا می صورت بیکه جمع است در آن نیکویی در درخشند که نوعی ببلند قهقیمی در  
خلفن صورت نیکویی نشه چیز عجیبی که مابین کل سنج نازه پربار و کوه های قیمتی و شپری  
و شرب لال و نازه سرد بیکه نپسند و از جریان ای دیده خوبان چه بسا از عشاق که در راه عشق

و دوستی شما بوسیدد بنهاشان شکفتا که مپنرند عشاق و ما نمپشناسیم مکر زنده های انشا

که عشق خوبان در سر انهاست

وسالمة بالحس عفلان وی النعمه لطلعتنا اسنی الذاری اقبل  
اذ ما تجلت لک طور فلون بهم وخر والی الاذقان و العقلان  
فیا کعبه العشا و هل ثم مطلب سواک الیه بسخط الر و اهل  
و باطلعة اصیبت للحسن معاً له القلب فف و البت باطل  
عذولی بعد انصر فک جوارح لها عن سماع الزور و العدا  
اذ ما اطلت اللوم لا بد بیهی و عند الشاه فیض المطاول  
لکن لم نزل فی او تم بنظره و بنعم دهری بالذی انامل  
فما موت نران الحیوة ذمینه و بانفس جدی ان بهک هان

بغنی اندلس طر آرمه باید بنیکویی رخسار خود را نش و عقل خداوندان معرفت ز روی زانچنان رخسار  
از درخشند که روشنی سنا رهای رخسار اینها نموده چون بنماید آن زو پر بر عشاق و بران مپبند  
بگذر طورد لهای آنان و مپا فتنه از دیدن آن بر روی و عفل از آنها مپرو دین اکعبه عاشقان  
آنجا که تویی کاری نیست مگر آنکه ترا خواهانند و فاقله دلها در کوی تو فرو مپبند آید لب بیکدی و  
نیکویی خستمانند تو نیست و جمع گشته است و تو تمام خوبان را در سر کوی تو مپفیم است و  
نخواهند یافت بجای دیگر خواهند رفت بکسبیکه ملامت مپکنی مزار عشق او که بگذرد از سر انچنان  
دوستی و جای در جوارح من نموده است که ملامت کننده ناشر مپنخواهد نمود و هر گاه نگوهر  
و سرنش انچنان در من مپبند لچار آخری خواهد داشت آنچه که باخر خواهد رسد کوناه خواهد بود  
هر چند کمان درازی در آن باشد که بسوی عاشق خود روی نکلی و منت نکند ای بجا هر روز کار  
او را بدان نیکو سازی چه کند با این روز که او را همواره بوده پس ای کز زود تر بنزد من ای که انیکو  
زندگانی بدو سخت است و ای نفس سخن باش که روزگار و زندگانی آن نپاده مپبود است و نیز از دست

اندی فناه فنتت معجفی وقد اذیب لقلب من صدتها  
مالی و للذنب اذ الم نزر اذ لیس مجلو العیش من بعدها  
بقول لی الا سی و قدر اعه ما بقواری من حرمی بعدها  
خدا ماء و رد و لسان معا بشری بالما بین من شهدها



قد صدق الایمنی هذا الذوا هو الشفا لو کان مرجعنا  
بان یكون الشهد من نغرها یجی و ملء الورد من خدنا

یعنی هر فردی آنچه را که در اختیار گرفت خود جان مراد که در اختیار ربوبه ناکامی و اندوه  
مر از زبان او بانگ ناله که نمود فریاد بگریه و پشیمانی چون دیگر او را نتواند دید دیگر شریک  
زود در زندگانی بعد از او میگویند مردمان عن که خدا و اگر از چیزی که در درون است از فروغ  
و ندانند که هر لحظه در آفرینی زیاد نیست چگونه آن سوزش که در دل منست بیفتد بعد از  
بگردد کلایب زبان او با هم و در دهان خود بگذارد نگاه خواهد نوشت و آب بشیرین آن است  
بود آن طبیبی که بخوبی کرد این دوا را و آن برنده دد من است که بوده باشد اندوختن در زبان  
هم چنانکه گفت آن شیرین در دندان او است کلایب از کل صوت و زین از او است فند در دندان

نار یوحنا الی حر الزوریه منها کما رفته فوار مشعره  
لکن بقول الفیل سوف الحران افقی الرطوبة بحر ما اضمه  
فلذک احرز من نضجها فطریه اجفانی و خد کحره  
اذ فیہ ملء حب العشا و غدث فیہ الحرارة باعندال فرمه

یعنی آن شی است آفریننده در رخسار او که کوی سوزاننده است لهامی عشا و رمانند آتشی که از  
آتش زنجیر خشک را فند لکن گفته است حکیم دانشمند که چون حرارت مجبده ضدیت تمام کرد  
رطوبت امپسوند آنچه را که در درون است از روی چون آتش افکند بر جان من اشتیاق او و  
بیا لاداب روغن را و از یک کیمای خیم برین کردید و این سبب سرخی رخسار او کردید که در آن  
آب ندر کانیست عشا که در آن حرارتی ظاهر است با عندال نایب بود آنچه را که از کتاب  
الاسو و نقل افناد و دیگر مؤلفات وی از این قرار است کتاب غایب المرام فی بحر المنطق و الکلام  
و در ترجمه مک افصل الدین بدین اسم کتاب نگاشتم غایب المرام فی علم الکلام و دیگر از مؤلفات  
زمنه الاذهان فی اصلاح الابدان است که زیاده در خوبی بالیف آن مبالغت نموده و دیگر زین  
الطروس است را حکام عقول و نفوس و دیگر الفیه که مطالب طبیه را در آن منظوم نموده  
و دیگر نظم فانوی طبی است و فانوی جزا بعضی نسبت بچینی نه اند در ذیل شرح احوال برین  
اصغرها بچینی در آن رفت و دیگر رساله در هبانت و کتاب کفایة المحتاج فی علم العلاج  
انطاکیه بفتح الف و سکون نون و بیا و خفیه از بلدان شام است و در این کتاب

در چند موضع اسم آن ضبط شده یا فوت برخلاف گفته زهر اند  
در این شعر

علون بانطاکیه فوز عظمه و زاد الحراش لونها لور عندم

بعنايت توفيق حضرت داود تعالی عز اسر جلد ششم کتاب انطاکیه  
نامه انشور احمی ابن سبأ شرح الک شیخ داود انطاکی اختتام  
وانشاء الله تعالی سلاک بکر بجلد هفتم شرح خواهد شد  
فی شهر فی القعة الکرام

سنة ۳۲۲ هجری











# اسماء شاهزادگان و امراء و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت

ابو الجهم خانبه سنان بکر محمد بقیلخان محمد الدوله امیر تومان  
جناب جلالتاب اجل محمد الدوله ایلیخان کل ایل جلیل قاجار  
جناب جلالتاب اجل محمد الاشراف سونق اول مصاشر کل ایل جلیل قاجار

## شاهزادگان

نواب شیخ الدین میرزا ولد امان الله میرزا حیدر الله میرزا ولد  
محمد هادی میرزا محمد حسین میرزا ولد حاجی آقا عبد الرحمن میرزا  
سیف خانان ولد عبداللطیف میرزا سیف خانان حاجی سیف  
المولود میرزا ولد رفوف السلطنه حاجی علی بن میرزا ولد محمد  
میرزا موبد الدوله حسینعلیمیرزا ولد سلطان بنوسف میرزا ابوال  
میرزا ولد محمد حسن میرزا محمد محمد میرزا ولد محمد حسین میرزا  
عبدی خاوند میرزا محمد شریف میرزا سلطان اوبین میرزا ولد  
محمد علی میرزا ابوالحسن میرزا ولد ادریس میرزا جلال الدین میرزا  
عبد الصمد میرزا ولد عبداللطیف میرزا جهان شاه میرزا  
غریب الله میرزا

## طایفه قزاقان و اهل بیت امیر اسدخان و اولاد

امیر الامراء العظام خلیل الله خان شیخا خانان و بنین حیدر  
میرزا و ولد مهدیخان عباسخان ولد ایضا علی اکبرخان ولد ایضا  
علی صخرخان ولد ایضا محمد حسنخان آقا سردار نصر الدوله  
محمد بقیلخان سرتیپ لدر نظام العلماء محمد اسمعیلخان میرزا  
محمدخان ولد حیدر خان میرزا علیخان ولد ایضا علیخان  
نواده حسنخان معتمد الملک محمد و خان نواده امیر  
محمد حسنخان ولد محمد باقرخان محمد طیفخان معرف  
محمد علیخان ولد درویشخان

## طایفه حاجی مهدیقلخان و اولاد

جناب امیر الامراء العظام حسینقلخان امیر قاجار امیر الامراء العظام  
مشیر قاجار بر سر و سر نیای قل محمد کاظم خان امیر قاجار  
محمد ناصر خان نصر نظام سلیمانخان و خان الملک  
غلامعلیخان لدر حرم محمد قلخان علی محمد سلیمانخان  
اعتق شاه قاجار احمد خان عبدالله خان بوسقخان ولد  
مشیر قاجار بوسقخان ولد محمدخان

## طایفه قزاقان و اهل بیت

امیر الامراء العظام احمدخان معتمد الملک بر سر نیای قل محمد  
علیخان ولد غلامعلیخان غلامرضا خان احدی خان قاجار قزاقان

کالا الدوله محمد حسن میرزا سهراب قل نواب محمد باقر میرزا ولد محمد حرم معتمد الدوله نواب فضل الله میرزا ولد  
مرحوم ایضا نواب محمد کاظم میرزا ولد محمد حرم ایضا نواب عباسقل میرزا  
عشر الملک سهراب قل نواب اسکندر میرزا شجاع نظام سهراب قل ولد مرحوم شجاع الدوله میرزا امیرزا  
امیر اسلان میرزا سهراب قل ولد مرحوم ایضا امیرزا حاجی سیف الملک میرزا معتقد حنون پشیده منقاصه  
ما یونیس میرزا حرم حاجی جهاندار میرزا و نوب السلطنه امیرزا جهان شاه میرزا ولد ایضا امیرزا حاجی  
عبد الوهاب میرزا ولد حرم معتقد الدوله امیرزا شاهزاده حسین ظاهر السلطان ولد ایضا امیرزا  
شکر الدین میرزا شاه الدوله ولد حرم سلطان حسین میرزا امیرزا ضیاء الدین میرزا ولد حرم ایضا  
امیرزا نوح میرزا نوح حرم حسینعلی میرزا فرانسوا میرزا شاهزاده منقوص میرزا شاهزاده مسیح  
میرزا سید علی السلطنه امیرزا تیمور میرزا نصر و الملک امیرزا محمد کاظم میرزا سهراب حرم غلام شاه میرزا  
امیرزا قسبل الدوله و شاپور میرزا امیرزا ابوتراب میرزا حاکم المالک ولد حرم حاجی محمد ولد میرزا امیرزا  
سلطان حسین میرزا سهراب حرم نایب الا ایله امیرزا اکبر میرزا ولد حرم معتقد السلطنه حسین شاه میرزا  
امیرزا ادریس میرزا سهراب حرم میرزا امیرزا محمد علی میرزا ولد ایضا امیرزا محمد کاظم میرزا ولد اسلا  
میرزا نواب محمد علی میرزا مشکو الملک ولد حرم خرم میرزا نواب حاجی معمود میرزا ولد حرم جهانگیر میرزا  
نواب حاجی محمد حسین میرزا ولد حرم ایضا حاجی فتح الله میرزا ولد حرم ایضا شیخ حسن میرزا ولد ایضا  
محمد علی میرزا ولد حاجی نصر الله میرزا حسنعلی میرزا ولد ایضا امیرزا کامران میرزا ولد حرم معتقد الدوله  
امیرزا جلال الدین میرزا ولد حرم ایضا امیرزا ابوالفتح میرزا ولد حرم ایضا امیرزا اکبر میرزا  
ولد حرم ایضا علی بن میرزا ولد حرم ایضا تیمور میرزا ولد حرم ایضا نورالدین میرزا سرتیپ  
احمد میرزا سرتیپ حرم ولد محمد میرزا حاجی محمد الدین میرزا سرتیپ حرم ذبیح الله میرزا سرتیپ ولد حاجی کیکاو  
میرزا اسدالله میرزا سرتیپ حرم نوبت میار که ولد حرم کیکاو میرزا کامران میرزا سرتیپ حرم  
بکن میرزا سرتیپ حرم امیرزا محمدانوز میرزا ولد حرم ایضا امیرزا عبدالله میرزا ولد ایضا محمد  
میرزا سرتیپ حرم امیرزا احمد الملک ولد نواب معتقد السلطنه امیر اسلان میرزا سرتیپ حرم  
نواب محمد تقیخان ولد حرم مؤید الدوله محمد کرم میرزا ولد حرم ایضا غلام حسین میرزا ولد  
مرحوم ایضا احمد میرزا نایب اجود انباشی میرزا حرم کعباد میرزا جلال الدین میرزا نایب اجود انباشی  
سلطان محمد میرزا نایب اجود انباشی سلطان احمد میرزا نایب اجود انباشی

## ایضا امیران و کافران از نواب کامرانی سرتیپ

نواب عفران میرزا صارم الدوله سردار اعظم نواب جلال السلطنه محمد میرزا امیر تومان بر  
مرحوم اعتضاد الدوله نواب اعتضاد الدوله عباس میرزا امیر تومان ولد حرم ایضا حکمران  
شم نواب فتحعل میرزا اعتضاد الملک امیر تومان ولد حرم ایضا

ولد حسینقلخان علی اکبرخان غلامرضا خان ولد غلامعلیخان  
محمد قاسمخان معین قاجار غلامعلیخان قوام قاجار محمد علیخان  
حسینقلخان دکن

## طایفه درویش

امیر الامراء العظام محمد علیخان اعتماد قاجار بر سر نیای قل  
میرزا محمدخان ولد اسدخان کردار حاجی ابوالحسنخان  
محمدخان سرتیپ محمد کدخدایان امان الله خان عبدالباقرخان  
عبدالعظیمخان بهاء السلطنه حسینقلخان ابوالقاسمخان ولد حاجی حسینقلخان

## طایفه عزالدین

عده الامراء العظام عزیز الله خان بنین عده الامراء العظام  
باقرخان بنین محمد قاسمخان غلامعلیخان و بنین غلامعلیخان

## طایفه شاهزادگان

امیر الامراء العظام محمد حسنخان سراج السلطنه بر سر نیای قل  
خلیل الله خان شایخا خان امیر نیر آبراهیمخان محمد حسنخان  
حاجی علیقلخان و بنین محمدخان محمد کاظم سراج نظام اسدخان

## طایفه حاجی مهدیقلخان

امیر الامراء العظام محمد ظاهر خان نظام الملک حسینقلخان قاجار  
میرزا باقرخان دکن رضاخان معتقد الاطباء محمد رضاخان  
عبداسمعیلخان حاجی علیخان زکریخان علیقلخان  
نصر الله خان ابوطالبخان

## طایفه شاهزادگان و اولاد

امیر الامراء العظام محمدخان خلیلقلخان ولد امیر اسدخان  
احمدخان سرتیپ محمد اسمعیلخان علیخان

## طایفه قزاقان و غیره

عده الامراء العظام محمد شایخا بر سر صدق الملک محمد تقی آقا  
جعفرقلخان حاجی محمدخان داسلو حسینقلخان زیادلو

## طایفه خرنیزادان

محمدقلخان عده الامراء العظام محمد حسینقلخان بنین  
حسینقلخان میرزا حسینقلخان

## طایفه کزول

عده الامراء العظام غلامرضا خان بر سر نیای قل محمد حسینقلخان  
باقرخان امیر قاجار سید محمد قاجار نصر

میرزا حسینقلخان امیر اسلان امیر اسلان امیر اسلان

اسلامی











نایب الدوله و غیره بجا و همش نفع  
(فکرنگی)

امیرالاعزام برین اوزان مغش کل نظام  
مسئول و وزیر کانی باشد ماوراءالنهار  
معلم موزیک

مشرک الله خان ضیاء نظام میرزا آقاخان  
بهر نظام باقرخان سرد نظام سلیطان  
خان مرتب پیچی مشایخ سرهنگ

سایر چهارده نفر  
کسب الدوله امیرالاعزام مشیون  
میرزا محمد حسین حکیم باشد که میخان

سرتب معاون نظام معلم علوم نظام  
میرزا محمدخان سرتب مهندس توابع  
ابوالخیر سرتب علم توابع میرزا

سرهنگ معلم مسیول موزیک معلم موزیک  
دکتر معلم زبان فرانسه حسینعلی  
سرهنگ معلم زبان روسی میرزا محمد

نایب اسکی خان مصطفی خان سرهنگ  
معلم موزیک میرزا علی اصغر خان خلیفه  
دکتر فرانسه میرزا علی اصغر خان

یاد و خلیفه موزیک سایر معلمین  
شاکردان مدرسه و سرایدار و غیره  
کسب و شمس و پیچید

گارد نصرت  
ابوالجاسمی جینا بجلا لنگه آبی خنجر  
السطان سردار رضا جنتی  
محمد علیخان نصر نظام  
سایر صاحب منصب و شایین  
معلم و یک نفر

### توابعان مبارک

از چهار دیوبند

استاد الله خان امین توابعان امیر  
فرمانده کل دیوبند  
اجودانهای دیوبند

نایب سرخان نصر نظام میرزا عبد الله خان  
افسران نظام و صدخان معاون نظام  
علی اکبرخان سرتب قزوینی اسکند نظام

بنو کجانی سرتب خراسانی اسکند الله  
خان ناظم المالک میرزا حبیب الله  
خان سرهنگ مامور خدمت صاحب

دیوبند دیوبند  
دیوبند دیوبند  
دیوبند دیوبند

افغان خان ضرغام السلطنه امیر  
فرمانده دیوبند دیوبند  
موزیکانچین شهر

برایست شکر الله خان ضیاء نظام  
میرزا سید جواد خان سرتب ناظم  
صاحب منصبان کشیک توابعان

میرزا کجانی سرتب اردلی باشد  
توابعان میرزا سید علیخان سرهنگ  
مأمور خدمت دفتر محمد علی میرزا

معلم فراوان سیدان آینه شاه  
سرهنگ و کجانی کل میدان  
توابعان و سایر اجزاء دیوبند

برایست سلطان احمد میرزا سرتب  
یاورد و دفتر سلطان و تابع دفتر  
سایر بستان و همش نفع

نذارک باطری اول  
میرزا علی اکبرخان نصر فرمانده نذارک  
فرماندهان رسد و غیره هشت نفر

باطری دوم  
محمدخان سرتب فرمانده باطری  
اجودان و فرماندهان سده چهار نفر  
نذارک باطری دوم

کریم خان سرهنگ فرمانده نذارک  
فرماندهان رسد و غیره هشت نفر  
دیوبند دیوبند

دیوبند دیوبند  
دیوبند دیوبند  
دیوبند دیوبند

میرزا غلامحسینخان باصر المالک  
فرمانده دیوبند دیوبند  
باطری سوم

میرزا سید علیخان علوی سرتب  
فرمانده باطری اجودان و فرمانده  
رسد چهار نفر

نذارک باطری سوم  
علی محمد میرزا فرمانده نذارک  
فرماندهان رسد و غیره هشت نفر

باطری چهارم  
میرزا سید محمدخان نصر نظام سرتب  
باطری اجودان و فرماندهان رسد  
چهار نفر

نذارک باطری چهارم  
محمد علیخان سرتب جاجار فرمانده  
نذارک فرماندهان رسد و غیره هشت نفر

دیوبند دیوبند  
دیوبند دیوبند  
دیوبند دیوبند

موزیکانچین شهر  
صفر علیخان سرتب سرد نظام نصر  
علیخان سرهنگ صاحب منصبان جزو  
و سایر بینه و نه نفر

باطری پنجم  
میرزا علی اکبرخان سرتب فرمانده باطری  
اجودان و فرماندهان رسد سرفسر

نذارک باطری پنجم  
اسلامه خان نواده عزة الدوله فرمانده

باطری ششم  
میرزا ابوالفتح سرتب فرمانده باطری  
اجودان و فرماندهان رسد سرفسر

نذارک باطری ششم  
عناایت الله خان سرتب فرمانده  
باطری فرماندهان رسد و غیره  
بنیغ نفر

دیوبند دیوبند  
دیوبند دیوبند  
دیوبند دیوبند

معلم باطری اول  
میرزا فتح الله نصر نظام فرمانده  
باطری اجودان و فرماندهان رسد  
رسد بنیغ نفر

باطری دوم  
میرزا سید رضاخان سرهنگ فرمانده  
دیوبند و موهواتری الملک  
معلم اجودان و دفتر

باطری اول  
میرزا فتح الله نصر نظام فرمانده  
باطری اجودان و فرماندهان رسد  
رسد بنیغ نفر

باطری دوم  
میرزا سید رضاخان سرهنگ فرمانده  
باطری اجودان و فرماندهان رسد  
رسد بنیغ نفر

باطری سوم  
میرزا سید علیخان سرهنگ فرمانده  
باطری اجودان و فرماندهان رسد  
رسد بنیغ نفر

باطری چهارم  
میرزا سید علیخان سرهنگ فرمانده  
باطری اجودان و فرماندهان رسد  
رسد بنیغ نفر

باطری پنجم  
میرزا سید علیخان سرهنگ فرمانده  
باطری اجودان و فرماندهان رسد  
رسد بنیغ نفر

باطری ششم  
میرزا سید علیخان سرهنگ فرمانده  
باطری اجودان و فرماندهان رسد  
رسد بنیغ نفر

باطری هفتم  
میرزا سید علیخان سرهنگ فرمانده  
باطری اجودان و فرماندهان رسد  
رسد بنیغ نفر

نواب جلیل الدوله میرزا زلفخان  
امیر کبیر حاجی میرزا محمدخان میرزا  
یوسفخان سرتب دوم

طیب جراح  
جناب افتخارالحکماء حکیم یاشی میرزا  
محمدخان طیب سید الاطباء  
مدبر الحکماء مسیح السلطان میرزا

طیب میرزا حسین جراح میرزا  
بزرگ جراح دفا ساز و دفتر  
معلمین مجلس درس

امیرالاعزام العظام میرزا ابراهیمخان  
امیر تومان حسن سرتب  
میرزا سید ابراهیمخان سرتب

میرزا رضاخان سرتب نقش کش  
میرزا محمدخان سرهنگ حقیقتا  
سرهنگ

مأمور خدمت براندار  
محمد باقرخان امیر کبیر حقیقتا  
برادر اجودان یاشی غلامحسینخان  
احمد المالک برادر ایضا میرزا علیخان

بصیر نظام میرزا محمدعلیخان سرهنگ  
حاجی روح الله میرزا سرهنگ  
باوند

انبار توابعان  
میرزا سید علیخان علوی سرتب  
تخلیله کل مخزن نذارک ساز باوند  
واسکله و غیره خان محمدخان

سرهنگ میرزا سیدهادیخان  
سایر اجزاء هشت نفر  
انبار توابعان  
میرزا علیخان سهام نظام تخلیله

سایر اجزاء باوند نفر  
انبار توابعان  
رضا خان سرتب تخلیله دار انبار  
خان سرتب خرقان سائر اجزاء  
ده نفر

انبار توابعان  
رضا خان سرتب تخلیله دار انبار  
خان سرتب خرقان سائر اجزاء  
ده نفر

انبار توابعان  
رضا خان سرتب تخلیله دار انبار  
خان سرتب خرقان سائر اجزاء  
ده نفر

مجموعه



کتاب مصیبات امیر قاسم

فوز السطنه سراج نظام حاجی مهین خان سرنبد اول محمد علیخان سرنبد فایما باقرخان سرنبد عبداللہخان یاور

بازدید و قیمت بشود و بعد از آن امضاء اهالی واجراء مجلس کبکون پروان ناز در فرساده و نقد مخرج منظور میگردند

حاجی مهین خان سرنبد اول محمد علیخان سرنبد فایما باقرخان سرنبد عبداللہخان یاور

کتاب مصیبات امیر قاسم

حاجی سید القصد فی القشام خاقان محمد تقیخان سرنبد فتح الله خان اقبال نظام محمد علی سرنبد عباس خان معتمد السطنه

اصناف سرایداران

ظاهر خان نایب جود انباشه و سربازان اصناف سربازان پنجاه و شش نفر

امور و شش نفر

کتاب مصیبات امیر قاسم

محمد قاسم امیر قاصد فی القشام خاقان اردلان شایه سایر صاحب منصبان و قویچیان هفتاد و پنج نفر

فوز السطنه سراج نظام حاجی مهین خان سرنبد اول محمد علیخان سرنبد فایما باقرخان سرنبد عبداللہخان یاور

بازدید و قیمت بشود و بعد از آن امضاء اهالی واجراء مجلس کبکون پروان ناز در فرساده و نقد مخرج منظور میگردند

میرزا اسید بوسفغان بشیر السطنه میرزا علی قوب معتمد السطان میرزا حسن سرنبد مباشر علی بنیاد حاصل کار عتبات علیخان سرهنک مباشر علی چاشنی سادک اسد حسین خان سرهنک صفا کارخانه نغذات سازی مرتضی خان سرهنک محمود ارباب و انبار نغذات علیخان سرهنک مباشر کارخانه چغندر حاجی عبداللہ خان سرهنک مباشر کارخانه سراجی غلام حسین خان یاور سایر سرهنکان ده نفر

میرزا حسین سرشنه دار میرزا علی غلام رضا خان سرهنک

سرهنگان

غلام علیخان سرهنک امیرخان سرهنک میرزا محمود خان محمد تقیخان یحیی خان سید اسمعیل خان سرنبد لواء لشکر گل محمد خان میرزا اسمعیل خان میرزا اسید احمد خان میرزا مهدیخان نایب جود انباشه سایر سرهنکان ده نفر

یاوران و سایر ارباب

دوین و چهل و شش نفر

فوزخانه چهل

دوین و پنجاه و چهار نفر

ولایات

از مرز با بجان

خراسان

اصفهان

استرآباد

بوز جرد و لرستان

عربستان

فارس

کرمان

کرمانشاه

میرزا اسید بوسفغان بشیر السطنه میرزا علی قوب معتمد السطان میرزا حسن سرنبد مباشر علی بنیاد حاصل کار عتبات علیخان سرهنک مباشر علی چاشنی سادک اسد حسین خان سرهنک صفا کارخانه نغذات سازی مرتضی خان سرهنک محمود ارباب و انبار نغذات علیخان سرهنک مباشر کارخانه چغندر حاجی عبداللہ خان سرهنک مباشر کارخانه سراجی غلام حسین خان یاور سایر سرهنکان ده نفر

میرزا اسید بوسفغان بشیر السطنه میرزا علی قوب معتمد السطان میرزا حسن سرنبد مباشر علی بنیاد حاصل کار عتبات علیخان سرهنک مباشر علی چاشنی سادک اسد حسین خان سرهنک صفا کارخانه نغذات سازی مرتضی خان سرهنک محمود ارباب و انبار نغذات علیخان سرهنک مباشر کارخانه چغندر حاجی عبداللہ خان سرهنک مباشر کارخانه سراجی غلام حسین خان یاور سایر سرهنکان ده نفر

میرزا اسید بوسفغان بشیر السطنه میرزا علی قوب معتمد السطان میرزا حسن سرنبد مباشر علی بنیاد حاصل کار عتبات علیخان سرهنک مباشر علی چاشنی سادک اسد حسین خان سرهنک صفا کارخانه نغذات سازی مرتضی خان سرهنک محمود ارباب و انبار نغذات علیخان سرهنک مباشر کارخانه چغندر حاجی عبداللہ خان سرهنک مباشر کارخانه سراجی غلام حسین خان یاور سایر سرهنکان ده نفر

میرزا اسید بوسفغان بشیر السطنه میرزا علی قوب معتمد السطان میرزا حسن سرنبد مباشر علی بنیاد حاصل کار عتبات علیخان سرهنک مباشر علی چاشنی سادک اسد حسین خان سرهنک صفا کارخانه نغذات سازی مرتضی خان سرهنک محمود ارباب و انبار نغذات علیخان سرهنک مباشر کارخانه چغندر حاجی عبداللہ خان سرهنک مباشر کارخانه سراجی غلام حسین خان یاور سایر سرهنکان ده نفر

میرزا اسید بوسفغان بشیر السطنه میرزا علی قوب معتمد السطان میرزا حسن سرنبد مباشر علی بنیاد حاصل کار عتبات علیخان سرهنک مباشر علی چاشنی سادک اسد حسین خان سرهنک صفا کارخانه نغذات سازی مرتضی خان سرهنک محمود ارباب و انبار نغذات علیخان سرهنک مباشر کارخانه چغندر حاجی عبداللہ خان سرهنک مباشر کارخانه سراجی غلام حسین خان یاور سایر سرهنکان ده نفر

میرزا اسید بوسفغان بشیر السطنه میرزا علی قوب معتمد السطان میرزا حسن سرنبد مباشر علی بنیاد حاصل کار عتبات علیخان سرهنک مباشر علی چاشنی سادک اسد حسین خان سرهنک صفا کارخانه نغذات سازی مرتضی خان سرهنک محمود ارباب و انبار نغذات علیخان سرهنک مباشر کارخانه چغندر حاجی عبداللہ خان سرهنک مباشر کارخانه سراجی غلام حسین خان یاور سایر سرهنکان ده نفر

میرزا اسید بوسفغان بشیر السطنه میرزا علی قوب معتمد السطان میرزا حسن سرنبد مباشر علی بنیاد حاصل کار عتبات علیخان سرهنک مباشر علی چاشنی سادک اسد حسین خان سرهنک صفا کارخانه نغذات سازی مرتضی خان سرهنک محمود ارباب و انبار نغذات علیخان سرهنک مباشر کارخانه چغندر حاجی عبداللہ خان سرهنک مباشر کارخانه سراجی غلام حسین خان یاور سایر سرهنکان ده نفر

میرزا اسید بوسفغان بشیر السطنه میرزا علی قوب معتمد السطان میرزا حسن سرنبد مباشر علی بنیاد حاصل کار عتبات علیخان سرهنک مباشر علی چاشنی سادک اسد حسین خان سرهنک صفا کارخانه نغذات سازی مرتضی خان سرهنک محمود ارباب و انبار نغذات علیخان سرهنک مباشر کارخانه چغندر حاجی عبداللہ خان سرهنک مباشر کارخانه سراجی غلام حسین خان یاور سایر سرهنکان ده نفر

میرزا اسید بوسفغان بشیر السطنه میرزا علی قوب معتمد السطان میرزا حسن سرنبد مباشر علی بنیاد حاصل کار عتبات علیخان سرهنک مباشر علی چاشنی سادک اسد حسین خان سرهنک صفا کارخانه نغذات سازی مرتضی خان سرهنک محمود ارباب و انبار نغذات علیخان سرهنک مباشر کارخانه چغندر حاجی عبداللہ خان سرهنک مباشر کارخانه سراجی غلام حسین خان یاور سایر سرهنکان ده نفر







در اداره نقاب والا  
 امیرخان سردار رضا قلی خان سرتیپ  
 حشم نظام هزار و پنجاه نفر  
 فوج حشم نعمان ناموز بکامی  
 بافصد و پنجاه نفر  
 فوج حشم امغان بافصد نفر  
**فوج عرب و عجم**  
**نمره (۴۱)**  
 در اداره نقاب والا  
 امیرخان سردار عباس قلی خان  
 سرتیپ جعفر قلی خان سرتیپ  
**فوج غیر کوهی**  
**نمره (۴۲)**  
 ابو الجیحی علی شاه الامراء العظام منضمه  
**فوج سوار کوهی**  
**نمره (۴۳)**  
 ابو الجیحی خواجه لایق محمد قاسم خاکی  
 السلطنه امیر تومان ابو الحسن خان سرتیپ  
 صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج لاریجان**  
**نمره (۴۴)**  
 ابو الجیحی میرزا محمد خان اعظام الدوله  
 سرتیپ اول قریح الله خان عظیم الملك  
 صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج تنگابن**  
**نمره (۴۵)**  
 ابو الجیحی خواجه نظام الملک السلطنه  
 سردار عظیم علی قلی خان منظر السلطنه  
 سرتیپ اول صاحب منصبان جزو ۲۸ نفر  
**فوج بکندلی**

**نمره (۴۶)**  
 ابو الجیحی خواجه عظام الدوله امیر تومان  
 میرزا علی خان سرتیپ صاحب منصبان  
 معروف سه نفر  
**فوج هزار جریبی**  
**نمره (۴۷)**  
 جمعی محمد باقر خان خرم نظام الملك  
 سرتیپ اول صاحب منصبان معروف ۴ نفر  
**فوج هزار جریبی**  
**نمره (۴۸)**  
 جمعی علی قلی خان سرتیپ محمود الملك  
 صاحب منصبان معروف سه نفر  
**فوج دراندک**  
**نمره (۴۹)**  
 محمد اسمعیل خان سرتیپ صاحب منصبان  
 مغارف سه نفر  
**فوج اشرف نوابی**  
**نمره (۵۰)**  
 میرزا عبدالوهاب سرتیپ صاحب  
 منصبان مغارف سه نفر  
**فوج کامران افغان**  
**نمره (۵۱)**  
 جمعی قلی السلطنه امیر خیر علی خان  
 صاحب نظام میرزا شهنشاه سرتیپ  
 صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج بزجیلو**  
**نمره (۵۲)**  
 ابو الجیحی خواجه نظام الملك امیر تومان  
 ابراهیم خان سرتیپ عاصم السلطنه

**فوج مخبر کرازی**  
**نمره (۵۳)**  
 جمعی و الفغان عاصم نظام الملك  
 صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج سر سبکی**  
**نمره (۵۴)**  
 جمعی امیر خیر نظام السلطان صاحب  
 منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج خلیج قهر**  
**نمره (۵۵)**  
 در اداره خاصه حضرت اشرف والا نائب  
 السلطنه ابو الجیحی خواجه عظام نظام  
 امیر تومان صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج کبریا خاوند**  
**نمره (۵۶)**  
 جمعی لطفعلی خان میرزا میرزا محمد باقر  
 میرزا ذریابا بیانی صاحب منصبان  
 جزو بیست و هفت نفر  
**فوج سیدرهی**  
**نمره (۵۷)**  
 ابو الجیحی نواب الاجله الدوله  
 میرزا عبداللہ خان سرتیپ صاحب  
 منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج چهارمکالی**  
**نمره (۵۸)**  
 در اداره خاصه حضرت اشرف والا  
 ظل السلطان میرزا علی خان سرتیپ  
 صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

**فوج فریدینی**  
**نمره (۵۹)**  
 در اداره خاصه حضرت اشرف والا  
 السلطان عباس قلی خان سرتیپ صاحب  
 منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج ششم کوزلو**  
**نمره (۶۰)**  
 ابو الجیحی خواجه نظام الملك امیر تومان  
 فضل الله خان نضار الملك سرتیپ  
 صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج منصور اکوزلو**  
**نمره (۶۱)**  
 ابو الجیحی خواجه نظام الملك امیر تومان  
 قلاصا خان حشام الدوله صاحب  
 منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج قدوسی**  
**نمره (۶۲)**  
 جمعی سید قلی خان ساعد السلطنه  
 صاحب منصبان سید محمد باقر  
**فوج مخبر کوزلو**  
**نمره (۶۳)**  
 ابو الجیحی خواجه نظام الدوله  
 امیر تومان صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج ملا یسری**  
**نمره (۶۴)**  
 ابو الجیحی خواجه نظام الدوله امیر تومان  
 داود خان سرتیپ صاحب منصبان ۲۸ نفر  
**فوج نهان کندی**  
**نمره (۶۵)**  
 ابو الجیحی صادق السلطنه سردار اشرف

سید الله خان سرتیپ صاحب  
 منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج فراتی**  
**نمره (۷۲)**  
 حاجی علی قلی خان شیخ الملك نظر علی خان  
 سرتیپ صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج زوشیری**  
**نمره (۷۳)**  
 جمعی نواب الاطی محمد میرزا امیر خیر  
 صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج قدیم قرائن**  
**نمره (۷۴)**  
 ابو الجیحی شوکت الملك امیر تومان  
 صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج جدید قرائن**  
**نمره (۷۵)**  
 ابو الجیحی شوکت الملك امیر تومان  
 صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج قدیم کرازی**  
**نمره (۷۶)**  
 جمعی مظفر خان ناصر نظام صاحب  
 منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج شوکت کرازی**  
**نمره (۷۷)**  
 جمعی حاجی سلیمان خان میرزا الدوله سرتیپ  
 اول کرم خان سرتیپ غلام حسن خان  
 سرتیپ صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر  
**فوج بهار کرازی**



















میرزاها و پنهان میرزا عبد  
الحق پنهان

### سرکشند خازان

میرزا اسمعیل محمد لشکر میوزا  
زیر العالی پنهان میرزا و سرکشند  
دار میرزا علیخان میرزا ابراهیم

### خراسان

جناب میرزا محمدخان لشکر نویسیابی  
میرزا یوسفخان سرکشند دار  
میرزا محمد علیخان سرکشند دار  
میرزا سید مکن خان سرکشند  
دار

### فارس

سید میرزا الطیفعلی خان قوام لشکر  
میرزا صادق خان جلال لشکر میرزا  
میرزا انصاری لشکر حاجی میرزا محمد  
سرکشند دار  
کرفان

جناب میرزا جعفرخان موقوف الدوله  
میرزا عبد الرحیم پنهان آصف لشکر  
میرزا غلامرضا پنهان نصر لشکر میرزا  
عبدالله سرکشند دار

### اصفهان

جناب میرزا یوسفخان لشکر  
نویسیابی میرزا محمد لشکر نویسی  
میرزا ابوتراب سرکشند دار  
میرزا فتح الله سرکشند دار

### گیلان

رفیع الملک

### مازندران

میرزا مهد پنهان ولد مرحوم میرزا  
موسوی وزیر لشکر نویسیابی فارس  
میرزا محمد

### عربستان

میرزا مهد پنهان بدیع السلطنه

## منشیان سرکشند خازان

### (فلسطین و کاتب)

### سرکشند خازان

میرزا یوسفخان میرزا سید محمد  
نفرشی ولد میرزا سید محمد میرزا محمد  
علیران میرزا علی مسکن کربک  
میرزا محمد آشنایی میرزا  
مصطفی میرزا سید محمد خان آصفهان  
ولد میرزا سید علی میرزا محمدخان

میرزا باقرخان مازندران میرزا  
سید کرکانه میرزا علی صفرخان  
فتوشی میرزا باقرخان قزوین  
میرزا اسمعیل طهرانی میرزا  
محمد میرزا علی رضا ولد مرحوم  
میرزا محسن میرزا احمد آشنایی  
میرزا محمود ولد مرحوم میرزا فتح

### منشیان نظام

جناب جلال خان میرزا لشکر نویسی

عراق  
میرزا سید علی فرزند کربک نویسی قوام طایفین  
محمد

میرزا علی محمد السلطان برادر میرزا احمد  
میرزا علی صفرخان ولد مرحوم میرزا محمد

### قزوین

میرزاها و پنهان میرزا احمد پسر مرحوم  
میرزا موسوی وزیر لشکر

### کردستان

میرزا علی پنهان آصف دیوان میرزا  
کام قزوینی سرکشند دار

### کردستان

میرزا اسمعیل خان موقوف الممالک میرزا  
اسدالله خان سرکشند دار

### فلاور نویسندگان

میرزا افلاطون لشکر نویسی  
میرزا حسن اسدالباد کنگا و

میرزا غلامحسین خان اعظام دفتر  
شاه جرد و نظام و ستمکن

میرزا حسن خان اعظام لشکر  
استرآبادی

میرزا اسمعیل خان لشکر نویسی

الانشاء نظام جناب میرزا علی نصیر دفتر  
منشی باشی و زانو لشکر جناب میرزا علی  
خان بنان لشکر میرزا کاظمخان بنان  
نظام میرزا حسن آذربایجان میرزا محمد  
ولد میرزا سید اکرم میرزا سید حسین میرزا  
فتوشی میرزا لشکر  
جناب میرزا محمد پسر موسوی وزیر لشکر نویسی  
میرزا عبد الله موقوف السلطان  
عزیز فرزند کربک

میرزا سلطان میرزا محمد پنهان میرزا محمد  
میرزا سلطان میرزا محمد پنهان میرزا محمد

## وزارت جلیله خاندان

در تحت اداره خاصه صدارت عظمی

### وزارت اوقاف و خیرات

وزیر اعلیٰ حضرت و تقدیم عرض بحضور مبارک و اصل  
احکام قضای نظامها ابوبکر وزیر استناب  
اجل وزیر انجمن جناب جلاله آقا اجل وزیر بقایا  
جناب جلاله آقا ابن بقایا و سایر اجراء لازمه

### وزارت کابینه

جناب جلاله آقا اجل میرزا رضاخان مؤید السلطنه  
وزیر کابینه

نزدادند  
موسوی کلینگر  
آقا میرزا

### وزارت رسالت خاصه درویشی

جناب جلاله آقا اجل وزیر الملک وزیر رسالت خاصه  
جناب جلاله آقا نصیر پسر اسدالله خان ناصر وزارت  
رسالت خاصه جناب معتد رسالت منشی اول رسالت  
جناب مخازن فرزند منشی اول رسالت وزیر در کل نوشتجات  
و اسناد رسالت خاصه علو الملک منشی اول رسالت  
مشیر دربار منشی اول رسالت میرزا ابوسلمه منشی اول  
و تدبیر اداره ثبت میرزا شمس خان منشی عنوان نگار  
منشی میرزا محمود خان شارح الدوله منشی میرزا محمد علی  
محرر ثبت میرزا عزیز الله محرر ثبت میرزا اسمعیل خان  
محرر ثبت رسول میرزا سید علی محرر ثبت

## اداره حکومتها و ایالتها و محرو

مستقله و متقیما از طرف دولت جناب مستناب اجل آقا  
موقوف و کار شده است

میرزا رسول  
نزدادند  
موسوی کلینگر  
آقا میرزا

### حکام ایالتها و محرو

نواب الاعجاز سابقا خان ناظم التولیه حاکم ذاب و مقدمه  
حضرت عبدالمعظم جناب آقا میرزا رفیع خان مستشار  
حاکم خوار جناب ابوالاعلیٰ السلطنه پسر مرحوم عثمان السلطنه  
رئیس قرا و محامیای شهر بیابان جناب اجل سید السلطنه  
عمده الامراء اعظام ضابطه خان قلعه سبکی ولد مرحوم ایضاً رئیس  
غلامان خندق جناب احسن الملک رئیس قزاقان خاصه معتد  
السلطان معین اصطلح تویله آرا با دیوان مقرری الحاقان  
علی اکبر خان مقرری الحاقان محمد رضا خان رئیس استاد الحاقان  
معتد السلطان میرزا صادق خان منشا قوه خاتمه الحاقان

### سایر اعضا و کاتبان حکومت

عمده الامراء اعظام الممالک فرانس با شاهی حکومت  
نواب محمد حسن میرزا محمدس عمده الامراء محمد مستخان  
میرزا دقله معتد السلطان جعفر قلیخان سر تپ معتد  
السلطان قاسم محمد توی میر الملک

### وزارت طب و غیره

جناب جلاله آقا اجل میرزا فتح الله خان سید السلطنه امیر قوام







برایست جناب جلالاً لایعنی اسمعیل خان پیشین اقا سونامی

از نیا...  
**استادخانه**  
جناب اعتماد حضرت با بدارباشی افراده از قلمرو فاضله  
(فوق خانان) نظامی استبداد بر ارض اعراض السلطان و حاکمان  
جناب جعفر خان محمد الملک ناظر اجراء از قلمرو فاضله است

**کشیکیان سرکاری**  
برایست جناب جلالاً لایعنی سلطان سالا را فتح کیشکی  
باشو حکمران خامر و دود و بستان والان براغوش

**اجزاء**  
امیر الامراء العظام جواد خان بجاء نظام میر پیچیه امیر الامراء  
العظام تبه خان بجاء السلطان میر پیچیه عمده الامراء  
العظام نصرالله خان سرتیب کیشکیان عمده الامراء العظام  
شیخ نظام میر پیچیه عمده الامراء العظام عمید السلطان  
سرتیب عمده الامراء العظام علیخان حشم لشکر سرتیب  
عمده الامراء العظام فرج الله خان سرتیب عمده الامراء  
العظام سعد الملک سرتیب معتد السلطان محمد علیخان  
ینا و لیا شی و سر هند جناب میرزا هدایت الله خان  
مستوفی کیشکیان و وزیر خامر و دود و بستان والان  
برافوش معتد السلطان میرزا تقی خان سر رشته دار  
کل کیشکیان معتد السلطان حدس الکتاب عشق کیشکیان

**فرستادن سرکاری**  
برایست جناب جلالاً لایعنی سلطان فرستادنی جناب  
امیر الامراء العظام میرزا علی اشرف خان میر شکار جناب  
امیر الامراء العظام میرزا خلیل خان اکرام السلطان ناظر  
مخصوص و دوش سواره نظام عمده الامراء العظام  
نظیر الملک قاپوچی باشی معتد السلطان حاجی حسن خان  
سراپار باشی معتد السلطان میرزا عبدالرحیم خان سر رشته

(نایبان سر حیدر اول)  
کریمخان حسنخان حاجی محمد علیخان محمد حسنخان  
محمد صادقخان میرزا رحیمخان غلام علیخان  
(نایبان سر محمد علی) بیگنفر (نایبان دوجه سوم)  
بیت و پیچنفر (نایبان پیچنفر) (بوزباشی و غیره)

میرزا اسد اللغاتام میرزا اهل اشرف خان سالار نظام امیران  
از برای اجراء صورت جلد بدست داده اند

شش نفر) (فراس پیصد بیگنفر) (قاپوچیان  
شانزده نفر) (فراس سواره کسی بنفر) (فراسان خضو  
باشی نفر نایب پیچنفر) (شکارچیا و غیره چنان بیست

**اصطلاح عیقه**  
امیر الامراء العظام میرزا اهل اشرف خان سالار نظام امیران  
از برای اجراء صورت جلد بدست داده اند

**وزارت مالیه**  
جناب مستطاب معتد السلطنة وزیر مالیه ملک اذربایجان  
جناب اعظام الملک ضابط اسناد خرج دیوانی جناب  
میرزا ابراهیم خان مؤید الوزان منشی باشی وزارت  
مالیه اذربایجان جناب میرزا عبدالله خان بنی التلطنه  
مستوفی هایبونه جناب میرزا محمد تقی خان و توقو حضرت  
منشی هایبونی میرزا حسنخان بجاء دفتر میرزا محمد علیخان  
دفتر دار میرزا قلام علیخان مشیر حضور سر رشته دار  
میرزا مرتضی خان قوام الأسیفاء میرزا یاقوت خان  
ضیاء دفتر میرزا قاسم خان سر رشته دار

**وزارت دار کیشکیان**  
جناب جلالاً لایعنی حاجی مشیر دفتر مستوفی اول جناب  
میرزا خلیل مستوفی جناب رفیع الدوله جناب محمد الملک  
وزیر وظایف اذربایجان جناب میرزا رحیم خان مستوفی  
مستوفی شترود جناب حاجی میرزا تقی خان مستوفی سرکاران  
عظام جناب مستاد السلطنه جناب رفیع التلطنه  
جناب حاجی معتد دفتر مستوفی شهرتیریز جناب معتد  
مالیه جناب رفیق مالیه جناب وکیل دفتر جناب اعتماد  
دفتر جناب حاجی معاویه دفتر جناب میرزا جعفر خان  
مستوفی ضابطه جناب مصباح دفتر مستوفی مرند  
جناب مؤتمن دفتر جناب معین دفتر جناب احشام دیوان  
جناب مشیر حضرت جناب تیبان الملک مستوفی جناب  
احشام دفتر مستوفی طالش و اردو و نواب جناب  
میرزا اباخان مستوفی عمده غلام جناب میرزا علیخان جناب  
حاجی میرزا یوسف عزیمت باشی دفتر استیفا حاجی ناظم دفتر  
مدیر دفتر میرزا محمد خان عزیمت باشی دفتر لشکر میرزا اسد

طاهر خان عزیمت میرزا سید مستوفی خان بصیر لشکر

میرزا اسد اللغاتام میرزا اهل اشرف خان سالار نظام امیران  
از برای اجراء صورت جلد بدست داده اند

طاهر خان عزیمت میرزا سید مستوفی خان بصیر لشکر

**پیشکاران لایات**  
از قلمرو سنده فاضله استبداد پیچنفر و تبدل یافته از  
قرار دیوانت

(اروی جناب حاجی مستاد لشکر) (مراغه جناب میرزا  
جعفر خان جلاء الملک) (شقایق جناب ناصر دیوان)  
(ساو جلاله جناب میرزا محمود دغان و توقو دفتر)  
(اروبیل و میسکن جناب بشیر دفتر) (خلخال جناب  
محمد دفتر) (مراجه داغ جناب میرزا علی اکبر خان معین مالیه)

**اداره قشون اذربایجان**  
صورت جلد بدست داده اند و از قرار است که در جزو وزارت  
جلبه جنگ و کلبه اداره عسکره ثبت شده است و هر  
در اینجا حاجت بکار برین

**دفتر لشکر اذربایجان**  
(از قرار صورتی که جدیداً از اینجا فرستاده اند)  
جناب جلالاً لایعنی میرزا حسنقلی خان اعتماد دفتر لشکر  
نویسی باشی جناب میرزا شاه شهنشاهان مشیر حضرت مستوفی  
و جبه نظام جناب میرزا محمد تقی خان محمد السلطان سر  
دار کل جناب میرزا محمود خان منشی باشی نظام میرزا  
جعفر خان معین لشکر میرزا محمود دغان سر رشته دار  
ضیاء نظام دفتر دار

**لشکر نوکیسان عظام**  
جناب جلالاً لایعنی میرزا امامقلی خان محمد لشکر لشکر  
نویسی باشی سابق جناب حاجی میرزا کاظمخان مشیر لشکر  
جناب میرزا هدایت الله خان معین نظام جناب حاجی  
میرزا موسی خان وکیل الرعایا جناب میرزا جبارخان  
نصیر الممالک جناب میرزا محمد حسینخان وکیل نظام  
جناب میرزا بهاء الدین جناب اعتماد نظام جناب  
حاجی میرزا حسنخان ناظم لشکر جناب معیار و لشکر  
جناب حاجی مستاد لشکر قاپوچیان و رومیه میرزا  
حسنخان مؤید نظام قوام لشکر میرزا ابراهیمخان

سر رشته دار قورخان و توقو خان میرزا اقا نظام لشکر  
تامور مانو میرزا آقای سر رشته دار مقام مورخوی میر  
نظام سر رشته دار میرزا یوسف علی خان سر رشته دار  
میرزا اسد محمد خان عزیمت باشی دفتر لشکر  
محمد و اداره قشونی اذربایجان نسبتاً بال قبل تغییر  
بهم رسیده این دو صاحب منصب است که در جزو سواره  
قرا سواران اذربایجان زیاد شده است  
(عمده الامراء العظام شیخ لشکر سرتیب سواره مرند)  
(عمده الامراء العظام محمود خان و شیخ نظام سرتیب سواره  
مرند)

جناب جلالاً لایعنی علیخان مفاخر الملک میر تومان سیکلر  
بیکر جناب میرزا ابراهیمخان شرف الدوله کلانتر جناب  
جلیل الله خان قلعه بیکر و سرپرست دامنه جناب مستوفی  
الملک میرزا عبدالله خان کدخدای دیوانه جناب محمدخان  
محمد الملک کدخدای امیر خیر معتد السلطان میرزا اسحقخان  
معتز الدوله کدخدای باغچه معتد السلطان افاض  
سیقا لایاله کدخدای داشته کوچه و قره افواج معتد السلطان  
کریمخان معین دیوان کدخدای جنابان عمده الامراء العظام  
میرزا عبدالعلیمخان نصر نظام کدخدای نوبت و مقصودیه  
عمده الامراء العظام میرزا علی اکبرخان کدخدای باشی کدخدای  
عمده شغریان معتد السلطان فتح الله خان امین دیوان  
کدخدای مهادر مهین معتد السلطان میرزا شفیع خان  
معین نظام کدخدای دروازه و حکم آباد معتد السلطان  
میرزا حسنخان وکیل دیوان کدخدای عمده سرخاب جناب  
علیق خان معتز دیوان کدخدای عمده چهارمستان  
عمده الامراء العظام حسینقلیخان مؤید دیوان دار  
شهر و فیاض خانان

**اصطلاح و بنام اذربایجان**  
برایست جناب معین خان پیشخدمت خاصه  
**اجزاء حکومت اذربایجان**

جناب جلالاً لایعنی علیخان مفاخر الملک میر تومان سیکلر  
بیکر جناب میرزا ابراهیمخان شرف الدوله کلانتر جناب  
جلیل الله خان قلعه بیکر و سرپرست دامنه جناب مستوفی  
الملک میرزا عبدالله خان کدخدای دیوانه جناب محمدخان  
محمد الملک کدخدای امیر خیر معتد السلطان میرزا اسحقخان  
معتز الدوله کدخدای باغچه معتد السلطان افاض  
سیقا لایاله کدخدای داشته کوچه و قره افواج معتد السلطان  
کریمخان معین دیوان کدخدای جنابان عمده الامراء العظام  
میرزا عبدالعلیمخان نصر نظام کدخدای نوبت و مقصودیه  
عمده الامراء العظام میرزا علی اکبرخان کدخدای باشی کدخدای  
عمده شغریان معتد السلطان فتح الله خان امین دیوان  
کدخدای مهادر مهین معتد السلطان میرزا شفیع خان  
معین نظام کدخدای دروازه و حکم آباد معتد السلطان  
میرزا حسنخان وکیل دیوان کدخدای عمده سرخاب جناب  
علیق خان معتز دیوان کدخدای عمده چهارمستان  
عمده الامراء العظام حسینقلیخان مؤید دیوان دار  
شهر و فیاض خانان

**فارس**

تقدیر

طاهر خان



توابع سناطاب شرف احمد اكرم و الاشاهنشاهزاده  
مظفر شجاع السلطنة فرخان فرزان كل ملكه فارس

### اجزاء ايل الكبري

جناب جلالهتاج ايجل امير امير احمد خان سرترا اكرم و وزير  
پيشكاره ملكه فارس جناب جلالهتاج فرخام الملك  
سار اوزاء ايل ايل كبرى و خدام در محاطه حضرت شاهزاده  
چون مؤثر جلد به نفع سنده امداد اوفتوشه نشد

### روسا ايل فارس

جناب امير امير امير العظام صرغام الدوله ايل شاه نشاني  
امير الامراء العظام امير افغان ايل كبرى عرب و با صبر  
ايل بغداد

### پنجاب و خوار فارس

جناب جلالهتاج امير امير امير العظام امير افغان و ايل كبرى  
امير توفان حكمران بناد و خوار فارس

### خراسان و سيستان

جناب سناطاب ايجل اصفا الدوله امير توفان فرخان فارس  
ملك خراسان و سيستان

### اجزاء ايل الكبري

جناب جلالهتاج امير امير امير العظام امير توفان ايل كبرى  
جناب جلالهتاج ايجل محمد حسين خان سلازم حكمران  
رئيس توفان خراسان

دنياي خراسان و سيستان  
دنياي سيستان  
دنياي خراسان  
دنياي سيستان  
دنياي خراسان  
دنياي سيستان

### استان مقدسه

تولين استانه مقدسه جزو ايل كبرى  
جناب جلالهتاج بنان السلطنة مباشر كل امور توليه  
مقدسه جناب سناطاب حاجي ايل توليه جناب  
ميرزا ايل كل جناب فاهم مقام توليه جناب محمد التولييه

### بلوكان اطراف شهر

بلوكان اطراف شهر  
بلوكان اطراف شهر  
بلوكان اطراف شهر  
بلوكان اطراف شهر

### ولايات خراسان و سيستان

ولايات خراسان و سيستان  
ولايات خراسان و سيستان  
ولايات خراسان و سيستان  
ولايات خراسان و سيستان

### مستزاد الدوله حكمران

مستزاد الدوله حكمران  
مستزاد الدوله حكمران  
مستزاد الدوله حكمران  
مستزاد الدوله حكمران

### كليات امير الامراء العظام محمد مهد توفان

كليات امير الامراء العظام محمد مهد توفان  
كليات امير الامراء العظام محمد مهد توفان  
كليات امير الامراء العظام محمد مهد توفان  
كليات امير الامراء العظام محمد مهد توفان

### حليل الملك حكمران

حليل الملك حكمران  
حليل الملك حكمران  
حليل الملك حكمران  
حليل الملك حكمران

حليل الملك حكمران  
حليل الملك حكمران  
حليل الملك حكمران  
حليل الملك حكمران

### مستزاد الدوله حكمران

سرخسك) عمده الامراء العظام محمد توفان سرترا  
نيسابور

جناب جلالهتاج حاجي خازن الملك حكمران  
نيسابور

### كرمان و كرمان

توابع سناطاب شرف احمد اكرم و الاشاهنشاهزاده  
سلازم الدوله والي ملكه كرمان و كرمان  
جناب جلالهتاج حاجي نصير الملك وزير و پيشكار كل  
جناب جلالهتاج ميرزا جليل الله خان منشي ايل ايل كبرى  
جناب خاتم فضل ميرزا يوسف شهره بان وزير ولايت

### كرمان بلوچستان

توابع سناطاب شرف و الاشاهنشاهزاده و كنان الدوله  
والي مملكه كرمان بلوچستان  
پيشكار جناب جلالهتاج شهاب الملك  
جناب جلالهتاج عطاء الملك و وكيل ايل كرمان

### كليات طوالش

توابع سناطاب شرف احمد اكرم و الاشاهنشاهزاده مكره  
عضد السلطان والي مملكه كليات و طوالش  
اجزاء ايل جليله

### جناب جلالهتاج امير افغان مستوفى اوله ديوان اعلا

جناب جلالهتاج امير افغان مستوفى اوله ديوان اعلا  
وزير و پيشكار مملكه كليات  
اجزاء ايل كبرى

### اصفهان

توابع سناطاب شرف اكرم و الاشاهنشاهزاده اعظم ظل السلطان  
فرانك كذا اصفهان و توابع  
اجزاء حكومت

### اجزاء حكومت

جناب جلالهتاج امير افغان مستوفى اوله ديوان اعلا  
جناب جلالهتاج ميرزا رضا قلي خان سراج الملك مستوفى اوله  
پيشكار و وكيل امور و حكومت اصفهان جناب جلالهتاج  
ميرزا باقر خان منشي ايل كبرى و وزير اصفهان

### كرمان و كرمان

توابع سناطاب شرف و الاشاهنشاهزاده فرخان فارس و ايل كبرى  
كرمان شاهان و كرمان و بر وجود وغيره  
جناب جلالهتاج امير امير امير العظام مستوفى اوله ديوان اعلا

كرمان شاهان) جناب جلالهتاج ايجل امير الملك  
سلازم مستوفى حكمران

المرشان) جناب جلالهتاج امير الامراء العظام  
اعظم الدوله حكمران

پرو و جرجان) جناب امير الامراء العظام سار و ايل كبرى  
جناب جلالهتاج و توفان لشكر جناب پيشكار

امور ماليه جناب جلالهتاج حاجي محمد الملك رئيس  
اداره دار الاشاه

### كرمان بلوچستان

توابع سناطاب شرف و الاشاهنشاهزاده و كنان الدوله  
والي مملكه كرمان بلوچستان  
پيشكار جناب جلالهتاج شهاب الملك  
جناب جلالهتاج عطاء الملك و وكيل ايل كرمان

### كليات طوالش

توابع سناطاب شرف احمد اكرم و الاشاهنشاهزاده مكره  
عضد السلطان والي مملكه كليات و طوالش  
اجزاء ايل جليله

### جناب جلالهتاج امير افغان مستوفى اوله ديوان اعلا

جناب جلالهتاج امير افغان مستوفى اوله ديوان اعلا  
وزير و پيشكار مملكه كليات  
اجزاء ايل كبرى

### اصفهان

توابع سناطاب شرف اكرم و الاشاهنشاهزاده اعظم ظل السلطان  
فرانك كذا اصفهان و توابع  
اجزاء حكومت

### اجزاء حكومت

جناب جلالهتاج امير افغان مستوفى اوله ديوان اعلا  
جناب جلالهتاج ميرزا رضا قلي خان سراج الملك مستوفى اوله  
پيشكار و وكيل امور و حكومت اصفهان جناب جلالهتاج  
ميرزا باقر خان منشي ايل كبرى و وزير اصفهان

### كرمان و كرمان

توابع سناطاب شرف و الاشاهنشاهزاده فرخان فارس و ايل كبرى  
كرمان شاهان و كرمان و بر وجود وغيره  
جناب جلالهتاج امير امير امير العظام مستوفى اوله ديوان اعلا



الغظام حسينخان وعمدة الامراء الغظام كربلا  
محمدخان سرکردگان سوار فوجوری عمدة الامراء  
الغظام محمدخان وعباسقلخان سرکردگان سوار  
الوكلائه معتمد السلطان حيدرقلخان وظهرخان  
قلخان سرکردگان سوار شاهدهي معتمد السلطان  
محمدخان بوزباشه سوار عنكبني معتمد السلطان  
محمدعليخان وقادرخان سرکردگان ونايب الحكومه  
بلوك انزان مقربولخان حاجي محمدخان واما  
علي اكبر واما محمدخان كلانزان شاهكوه غلبان  
مقربولخان حاجي فارضنا وجمالقلخان سرکردگان  
ومباشرين سوار وعليا وسفلي

### مازندران

در اداره وایالت نواب مستطاب اشرف والا  
شاهزاده موقوف الدوله خوانسار

### از ارگ حکومت

نواب اشرف والا شاهزاده ابراهیم میرزا نایب الاياله  
حکمران دارالمزناجات  
جناب جلالناب احتشام دیوان وزیر جناب نظام  
سرشنه فارکلخاسبات جناب ضی الملك منشی  
فاشی معتمد السلطان حسام دیوان فرانشی  
میر احمد میر منشی

### مستوفیای ولایت

جناب میرزا اسحاق عماد الممالک جناب میرزا فیضخان  
الوزاره جناب میرزا محمد مستوفی جناب میرزا حبیب الله

### حکام جزو

امیر الامراء الغظام مصدق الممالک حاکم آمل  
جناب میرزا محمد علی مستوفی ولاهتی حاکم بارفروش  
امیر الامراء الغظام عباسقلخان میرنچرخ حاکم اشرف  
امیر الامراء الغظام حیدرالله خان اشجع الملك سر قباک  
پشکوه عمدة الامراء الغظام اسمعیلخان صادر  
الممالک سر قباک حاکم رودانکه

### عربستان

جناب جلالناب اجل اعظم السلطنة امیر تومان والی

ایالت جليلة عربستان  
جناب جلالناب معتمد السلطنة حاکم محرق ووشط  
جناب آقا طاهر مستوفی عربستان

بزرگ معلوم نژاده اند  
نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده مؤید الدوله  
امیر نوریان والی ولايت بند  
جناب جلالناب اجل حاجي مشار الدوله وزیر  
جناب شرف الممالک نایب الحكومه که نظم مسالک  
بیزر عمده معزقی الیراست

خمسکه  
جناب مستطاب اجل میرزا محمدنجان وزیرها بونوالی  
ولايات خمسک  
جناب جلالناب میرزا حسنخان اجودان مخصوص  
پیشخدمت حضورها بون نایب الاياله خمسک  
جناب جلالناب معتمد الملك رئیس دیوانان  
ومجلس تحقیق جناب جلالناب نصیب اعتبار الدوله  
مستوفی اول وپیشکار کل جناب عمدة الامراء  
الغظام معظم الممالک بیکریکی وفرانشی  
جناب فخر الممالک محصل وصولانیاث وزیر  
بتای جناب سید حضرت محصل وصول غلام  
جناب جلالناب نصاب مشیر الممالک وزیر

جناب میرخلوت ملرورد ادالانشاء جناب  
مشیر الدوله سرشنه دادو محاسب الايالی معتمد  
السلطان وثیق السلطان مستوفی معتمد السلطان  
مفتاح نظام رئیس تجارت جناب کز بونانخان  
حافظ الصحة

نواب  
عمدة الامراء الغظام منصور لشکر نایب الحكومه طار  
عمدة الامراء الغظام غاصم الملك نایب الحكومه نکور

عمدة الامراء الغظام منصور لشکر نایب الحكومه  
امیر و سلطانیه

### عراق

جناب مستطاب اجل فخر الملك امیر تومان والی بالاعراف  
جناب جلالناب عمدة الممالک  
بانی اجزاء حکومت امیر نوره شاه اند و معلوم نیست

### فکرین

جناب جلالناب اجل میرزا صالح خان سالا واکرم  
حکمران دارالسلطنة مشرورین  
اجزاء حکومت صورت نژاده اند

### کاشان

جناب جلالناب اجل عدل الدوله والی حکمران  
ولايت کاشان

### اجزاء حکومت

جناب فحامت نصاب میرزا بیچرخان دبیرها بون وزیر  
منشی  
فرانشی مشیر مغرب الحضرة  
الحاقانیه میرزا مهدی خان  
سایر اجزاء حکومت معلوم نیست

### اجزاء مجلس ابرار فرانسویان

جناب حاجی علی بنی جناب حاجی سید محمود  
جناب حاجی ناند علی آقا جناب حاجی میرزا احمد علی  
جناب حاجی محمد تقی جناب حاجی محمد حسین  
جناب حاجی حسن آقا

### همدان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده امیر السلطان  
حکمران همدان ومضافات  
اند نژاده مستوفی حکومت اجزاء

ملا برنویسبر کافرنهاوند  
جناب جلالناب اجل صدق الدوله والی ولايات ثلاث

### اجزاء حکومت

جناب فحامت نصاب محمد الممالک وزیر و پیشکار  
ولايات ثلاث  
نواب مستطاب نایب الحكومه  
نهاد وند نایب الحكومه

### شاهرورد و سیطام

نواب مستطاب والا شاهزاده دارالحکوم لا یست  
شاهرورد و سیطام ومضافات  
اند نژاده مستوفی حکومت اجزاء

### سمنان و دامغان

جناب جلالناب اجل حاجی اعتماد الممالک حکمران  
سمنان و دامغان  
نایب الحكومه سمنان  
نایب الحكومه دامغان

### فوم

نواب اشرف والا امیرزاده اعضاد الدوله امیر فوم  
حکمران فوم ومضافات  
اجزاء حکومت

### اجزاء حکومت

نواب والا احمد علی میرزا نایب الاياله فرزند اکبر  
نواب اشرف معظم جناب میرزا سید حسین  
منشی نایب پیشکار و نایب الحكومه جناب میرزا  
اسدالله خان نصیر فر مستوفی و محاسب طایف  
وامین وظایف معتمد السلطان میرزا سید  
حسینخان ایلخان بیلدار کل وجوهان دیوان  
وشخصی معتمد السلطان میرزا مصطفی خان  
تقندر یا شبی حکومت معتمد السلطان  
میرزا محمدخان سر قباک رئیس نکر افتخانه مبارکه  
معتمد السلطان میرزا سید محمود خان بخشیم فر  
رئیس صندوق فوم معتمد السلطان میرزا  
نصر الله خان سر قباک رئیس بیخانه

گلیایکا و جوانسار و امیر







اغیاضات  
سایر توکل  
مجلس باک و غیر

جناب میرزا عباسقلخان پسر وزیر  
نایبغات جناب حاجی میرزا محمدتقی  
کرکافی جناب میرزا محمدتقی منشی الممالک  
جناب میرزا شمس الدین خان پسر میرزا  
وزیر دفتر جناب میرزا علی محمدخان  
سیدالوزراء نواده مرحوم قائم مقام  
جناب میرزا ظاهر بصیر الممالک  
جناب میرزا علی محمدخان مجیرالدوله ملقب  
کل انطباعات و روزنامهجات ایران  
جناب میرزا رضاقلخان مشوقی  
جناب میرزا زین العابدین خان مشوقی  
پسر مرحوم میرزا محمود وزیر جناب  
میرزا غلامحسین خان برادر جناب آقا میرزا  
محمدتقی مشوقی جناب میرزا رضاقلخان  
سراج الممالک جناب میرزا مهدی پسر  
کبکاف پسر مرحوم میرزا موسی نائب منشی  
باشی و دارالشکر جناب میرزا اسمعیل  
خان مشوقی کرکافی جناب میرزا ابوالقاسم  
خان نوری جناب حاجی میرزا علی خان  
نصیر السلطنه جناب میرزا سلیمان  
بیان السلطنه جناب عماد الممالک  
مشوقی اول و مشوقی باشی وزارت دربار  
اعظم و سررشته دار کل کتبخانه و دفتر  
صرفیه بیارک جناب میرزا عبدالکریم  
خان احتشام السلطان جناب میرزا سید  
عبدالله مشوقی و دربار جناب مستطاب  
امیر السلطان جناب میرزا علی اکبرخان  
فخر السلطنه پسر مرحوم میرزا حسن  
وزیر جناب میرزا محمدباقر مشوقی  
وزیر خالصه جات جناب میرزا...

پشکار امور جناب مستطاب اجل اقبال  
الدوله جناب میرزا عبدالجواد مشوقی  
اشتیانی جناب میرزا مصطفی کرکافی  
جناب میرزا الممالک تقوی پلدار و جوهرخانه  
جناب میرزا فلاحتی خان ادبیا فضل  
الملک نزد نواب مستطاب والا زکن  
الدوله جناب میرزا محمودخان نجا السلطان  
ولد جناب سید الممالک جناب میرزا کاظم  
خان اشراق السلطنه خرد و اعضا و پیشه  
وزارت عدلیه اعظم جناب میرزا اسمعیل  
خان طالب السلطنه مشوقی اول و نون  
جناب اجل مشوقی الممالک جناب  
حاجی میرزا ابوالقاسم مشوقی سررشته  
نارسانا بوجه خلوت جناب میرزا محمود  
خان قائم مقامی جناب میرزا محمدتقی  
ذکاء الممالک مدیر بازار ترجمه مبارکه  
جناب میرزا محمدخان مشوقی جناب میرزا  
مصطفی خان پسر جناب قوام الدوله جناب  
مؤمن السلطنه خراسانی جناب میرزا  
نصیرالله خان معاون دفتر جناب حاجی  
میرزا عبدالعقدا ششبان جناب  
میرزا احمدخان ولد مرحوم میرزا بزرگ  
خان جناب میرزا ابوطالبخان نوری ولد  
مرحوم میرزا ذریع جناب میرزا مستطاب  
معبود السلطنه قائم مقام فارس جناب  
میرزا باقرخان حکیم الدوله جناب  
میرزا حسینخان مشوقی مترجم وزارت  
خارجیه پسر مرحوم میرزا حسنخان مشوقی  
کاشانی جناب میرزا محمدتقی پسر مرحوم  
میرزا جعفر جناب میرزا اسمعیلخان  
ولد جناب میرزا رضاقلخان جناب  
میرزا حسن معاون دیوان جناب حاجی  
میرزا سلیمان ولد مرحوم وقایع مکار  
جناب آقا میرزا شرف مشوقی  
جناب میرزا ذریع سراج الممالک جناب

سایر توفیقین

میرزا ابوالقاسم خان مشوقی نزد جناب  
نظام السلطنه میرزا شرف مشوقی معمر  
بعبیری میرزا ابوالقاسمخان مشوقی کرکافی  
نزد مرحومه امیرالدوله بوده میرزا  
صادق مشوقی میرزا احمدخان مشوقی  
نزد جناب مستطاب اجل وزیر ارفع میرزا  
عبدالعظیم پسر میرزا علی محمدخان سیدالوزراء  
میرزا سید محمدتقی پسر مرحوم میرزا  
اقاسمیلشکر میرزا غفور عماد دفتر  
نزد جناب مستطاب اجل وزیر ارفع

میرزا احمدخان بیروانی میرزا آقایی مشوقی  
قزوینی میرزا کاظمخان اعتماد دفتر  
میرزا محمودخان مشوقی کرکافی نزد جناب  
امین دفتر میرزا کاظمخان بنان دفتر میرزا علی  
اصغر پسر دفتر نزد جناب وثوق الدوله  
میرزا صادق عمید دفتر مشوقی نزد جناب  
جلالطاب میرزا محمدتقی پسر میرزا اسمعیل  
خان مشوقی میرزا حسینخان امیرالعدایه  
ولد مرحوم میرزا کاظمخان میرزا اسدالله  
مشوقی که سابقا نزد جناب مستطاب الممالک  
بوده میرزا سید محمدخان اعتماد دیوان مشوقی  
پسر جناب اشراق السلطنه میرزا محمدتقی مشوقی  
سررشته ادعراق میرزا باقرخان وثوق  
دفتر نزد جناب معاون الممالک میرزا بزرگ  
تقریبی میرزا عبدالکاشان خاندان پسر دیوان  
میرزا علی رضا مشوقی دفتر سررشته دار نوبت  
میرزا احمدخان بنان السلطان میرزا  
عبدالله خان نصیر دیوان میرزا محمدخان  
مشوقی پسر منصور السلطان میرزا سید  
محمد مشوقی سررشته دار کتبخانه شاهان  
میرزا محمودخان نزد جناب معاون الممالک  
میرزا رضاخان مؤتمن دیوان میرزا  
ابوالقاسم نویسنده در کبیانه درون میرزا  
سید علی دبیر دفتر نزد جناب پیر محمدتقی  
اش میرزا موسی خان برادر نواده قوام  
دفتر میرزا علی اصغرخان میرزا محمدخان  
پسر مرحوم میرزا نصراللهخان فرهاغه میرزا  
فتح الله خان کبکافی میرزا اسمعیلخان  
مشیر الممالک میرزا حسن کرکافی ولد  
مرحوم میرزا احمد میرزا محمدقلی فرهاغه  
ولد مرحوم میرزا نصرالله میرزا سید  
حسین نزد جناب اعتماد حضور میرزا  
حسینخان صدیق الممالک میرزا علیخان  
منشی باشی نزد نواب مستطاب سالار

السلطنه میرزا سید محمدتقی تقریبی  
میرزا عباس انصاری السلطنه پسر  
مرحوم منشی الممالک میرزا محمدخان  
ولد مرحوم سید الممالک میرزا محمد  
حسینخان ولد مرحوم قوام ایضا میرزا محمد  
ناقر برادر نواده مرحوم میرزا احمد  
میرزا آقایی کبکافی ولد مرحوم میرزا  
موسی میرزا اسمعیلخان معصم  
الملک میرزا اسداللهخان ولد مرحوم  
میرزا سید رضا علی عراقی میرزا داود  
خان مشوقی نزد جناب مستطاب  
اصفا الدوله میرزا محمدعلیخان نزد  
جناب امین هایون میرزا سید  
محمد ولد جناب میرزا آقایی معتمد  
لشکر میرزا علی خان نویسنده  
سابق خزانه میرزا ابراهیم خان  
امین الوزاره میرزا علی رضا مشوقی  
تقریبی میرزا ضیاء الدین ولد  
مرحوم اسناد علامه رضای فارغ  
میرزا شکرالله نواده مرحوم نصیر  
الملک میرزا منصورخان ولد  
جناب بصیر الممالک میرزا علی اکبرخان  
مشوقی پسر مرحوم میرزا محمود وزیر  
میرزا علیخان ولد مرحوم میرزا نعمت  
الله نویسنده در کبیانه درون حاجی  
میرزا محمدخان نزد جناب امیر السلطنه  
میرزا ابوالقاسمخان میرزا احمدخان  
ولد جناب میرزا هاشمخان امین در کبکافی  
میرزا آقاخان مشوقی پسر مرحوم محمد  
الاشرف میرزا سید علیخان مشوقی  
پسر مرحوم میرزا سید باقر  
میرزا ابوالحسن ولد مرحوم میرزا  
اسداللهخان پسر الممالک پسر مرحوم مشیر  
ناموایه قائم مقام همان جناب میرزا فضل الله  
خان ناموایه سفهان میرزا علیخان پسر مرحوم  
انام الممالک قائم مقام میرزا

میرزا حسن نزد جناب علاء الدوله  
میرزا قاسم خان شهبازی میرزا  
رضاخان مکرّم السلطنه ولد مرحوم  
میرزا امین منشی توکیر کرکافی حاجی  
میرزا حسین ولد مرحوم حاجی میرزا  
پونسلشکر نویسنده میرزا عبداللّه  
نزد جناب سراج الدوله میرزا علی  
اصغرخان ولد مرحوم میرزا علی تبریز  
مصدق دفتر نزد جناب افتخار الممالک  
میرزا هادیخان نزد جناب بصیر الممالک  
میرزا باسحاق مشوقی تبریز  
سید احمدخان نواده میرزا سید  
بهاء الدین میرزا شفیق خان  
میرزا محمد و لیخان بنان دفتر میرزا  
تقیخان اششبان نزد جناب میرزا  
ابوالقاسم میرزا عبدالوهابخان  
پسر جناب میرزا علی محمدخان سید  
الوزراء میرزا تقی مشوقی نزد  
جناب میرزا محمدعلیخان میرزا  
حسینقلی  
وفی الله  
مشور که مامور است



(۴۰)

# وزارت بزرگوار اعظم

جناب مستطاب اجل امير جهان و وزير و وزير بزرگوار اعظم

## خلوت همايون

در وقت رياست خاصه نواب مستطاب اشرف والا قاي  
اعضاد السلطنة فرزند حضرت مستطاب اشرف ماجد والا  
ولي عهد  
جناب اجل التاج اجل مستعان السلطنة ناظم خلوت همايون  
ونائب الرياسته نواب مستطاب اشرف معظم

## پيشه حضور همايون

(سواي اشخاصي كه بالفعل ماموريت خارجيه دارند يا صاحب  
مشاغل و ادارات مخصوصه هستند)

نواب قلاشاهزاده دارا جناب اجل التاج عزيز السلطان  
امير تومان جناب اجل التاج امير مستعان مستعان السلطنة جناب  
جلالتاب مشير السلطان جناب اجل التاج امير زاعلي اصغر خان  
مؤمن خلوت جناب اجل التاج احسان المللك امير تومان  
جناب اجل التاج سيف السلطان جناب اجل التاج ناصر  
خان جناب اعتماد المللك نواب والا ناصر المللك  
جناب امير لشكر جناب معتد همايون جناب معتد اعقاب  
جناب مؤمن حضور جناب معتد قالدوله جناب مشير  
همايون جناب بصير السلطنة پير جهان

مستطاب قاي همزبني جناب عليو خان مؤنوال السلطنة  
جناب امير جهان مؤنوق حضور جناب ناصر همايون  
معتد السلطان قلاشاهزاده امير جهان ناظم خلوت  
جناب بصير حضور جناب امير تومان جناب صديق  
خلوت جناب اعتماد خلوت امير الامراء العظام اجود  
حضور عمده الامراء العظام احتشام خلوت عمده الامراء  
العظام ميرزا علي جلخان نايب ناظم خلوت امير الامراء العظام  
نظام السلطان عمده الامراء العظام ميرزا محمد خان جناب  
مؤيد المللك نواب تاسه اسفان پير هجوم صاحبقران قاي  
نواب والا امير السلطنة نواب والا شيل الدوله جناب  
ميرزا ابوالحسن خان سپيد حضور جناب سليمان خان امير  
خلوت جناب اجل السلطنة جناب حسن خان مؤيد خلوت  
جناب اجل المللك عمده الامراء العظام ماشاء الله خان  
سمن المللك عمده الامراء العظام غاد حضور عمده الامراء

ميرزا علي اسفان پير هجوم صديق المللك عمده الامراء العظام  
امير خان نواب والا مظفر المللك عمده الامراء العظام  
اجلال المللك عمده الامراء العظام ظهير ديوان پير جهان  
حاجي صدر الدوله عمده الامراء العظام اعتماد همايون  
عمده الامراء العظام حسن خان جناب حكيم المللك  
جناب سلطان السلطنة ملك المورغين جناب مؤنوق السلطنة  
جناب كمال السلطنة وقبره وقبره

## فراش خلوت

محمد خان پير هجوم خاصه خان خاصه تراش باشي جلخان  
مزارخان صادخان و خورشيد خان اسمعيل خان ابراهيم  
محمد خان پير هجوم رضا خان محمد حسين خان غلام علي خان  
ذبيح الله بيل شرفي بيل اسد قاي محمود بيل سيد  
محمد خان حبيب الله خان با شامجي علي خان ناصر محمد  
خان ايضاً محمد بيل بيگ اول حكومت

## دائر مهوره آثار همايون

باداره و خزان نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده اعضاد  
السلطنة فرزند حضرت مستطاب اشرف ماجد الا ولي عهد  
جناب اجل التاج امير جهان مستعان مستعان السلطنة مؤنوق اول  
ديوان اعلي مدير مهوره آثار مباركه

## در نظر مباركه

دداره نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده مؤنوق الدوله  
والا دارالزمان ندران نواب مستطاب والا امير جهان  
عين السلطان خوانسار

## اجراء نظر مباركه

جناب اجل التاج امير جهان نظر مباركه جناب حاجي ميرزا حسين  
مؤنوق باشي جناب مستعان المللك سليمان خان ناظم  
ابدان خان مباركه  
برياست جناب اجل التاج امير جهان نظر مباركه المللك ابدان خان

پير جهان اجل التاج اجل امير جهان جناب ميرزا حسن  
خان مؤنوق ميرزا فاسم خان سر مشرف دار كربلائي  
ابراهيم نايب محمد ابراهيم خان نايب ابدان و نسا  
علي خان هفتاد و پنج سقا يان بيست و پنج نفر

برياست جناب اجل التاج اجل امير جهان نظر مباركه  
جناب حاجي خان اعتماد خلوت پير جهان ميرزا حسين نايب  
محمود خان ميرزا عبد الله خان مؤنوق ابدان ميرزا مرتضوي خان  
نايب علي آقا خان نايب ساير اجراء فوره خانه مباركه

## فهرست خاندان مباركه

برياست جناب اجل التاج اجل امير جهان نظر مباركه  
جناب حاجي خان اعتماد خلوت پير جهان ميرزا حسين نايب  
محمود خان ميرزا عبد الله خان مؤنوق ابدان ميرزا مرتضوي خان  
نايب علي آقا خان نايب ساير اجراء فوره خانه مباركه

## صند خان مباركه

جناب اجل التاج اجل امير جهان نظر مباركه  
رضدار خانه مباركه جناب اجل التاج معتد السلطنة  
پيشه مستغاث حضور همايون نايب مستد و خانه مباركه  
جناب غازي السلطان نايب رضدار خانه مباركه پيشه  
خاصه حضور همايون جناب مؤنوق خلوت پيشه مستد  
همايون

## اجراء صند و خانه مباركه

جناب مستعان المللك مؤنوق ديوان اعلي و مستد و خانه  
مباركه جناب ميرزا مهدي خان رجاء المللك مستد و خانه  
مباركه جناب ميرزا حسين مؤنوق مستد و خانه مباركه  
جناب شكوه دفتر مؤنوق و رضدار خانه مباركه معتد  
محمد دفتر مشرفه دار صند و خانه مباركه معتد السلطنة  
ميرزا حسين ميرزا علي مؤنوق باشي مستد و خانه مباركه  
مباركه معتد السلطان ميرزا حسن خان مؤنوق ابدان مستد  
و رضدار خانه فراش خلوت همايون ميرزا سيد علي  
فراش خلوت همايون مستد و خانه مباركه  
عياست بلخان فراش خلوت نايب مستد و خانه مباركه  
اسد الله خان فراش خلوت مستد و خانه مباركه  
نايب غلام رضا خان مستد و رضدار خانه مباركه ميرزا علي  
اكبر خان فراش خلوت مستد و رضدار خانه مباركه كربلائي  
حسين كلبي دار رضدار خانه محمد علي خان مشرفه ابراهيم  
كاظم آقا مؤنوق و زنت شوي يساول وساير عمل خان  
مستد و خانه و رضدار خانه مباركه پيشه نفر

نفاست خان مباركه  
برياست جناب اجل التاج امير جهان نظر مباركه  
نفاست باشي حضور مباركه نقاشان نقاشخانه  
چهار نفر

## كاتبان مباركه

برياست جناب اجل التاج امير جهان نظر مباركه  
كاتبان مباركه

## عكاسخانه مباركه

برياست جناب اجل التاج امير جهان نظر مباركه  
عكاسخانه مباركه

## مطبوعه خاصه سلطاني

برياست جناب ميرزا ابراهيم خان عكاس باشي اجراء  
مطبوعه خاصه سلطاني

## اطباء خاصه

جناب اجل التاج اجل امير جهان نظر مباركه  
جلالتاب اجل التاج امير جهان نظر مباركه  
جلالتاب اجل التاج امير جهان نظر مباركه  
احل حكيم المللك طبيب مخصوص حضور همايون و پيشه  
سلام جناب اجل التاج امير جهان نظر مباركه  
طبيب مخصوص حضور همايون جناب ميرزا زبير العلي  
مؤمن الاطباء جناب بلخان المللك جناب ميرزا علي  
محمد الحكام جناب ميرزا سيد علي شكر المعالي جناب  
ملك الاطباء ولد جناب بلخان الدوله جناب كبر  
شيخ محمد خان حياه المللك جناب ميرزا ابو القاسم  
رضه الحكام حكيم باشي اندرون معتد السلطان  
ميرزا هاشم خان امير الحكام معتد السلطان ميرزا  
علي اكبر خان  
جناب كبرشيد و حكيم باشي حضور ميرزا زبير

## فكرنگي

جناب كبرشيد و حكيم باشي حضور ميرزا زبير



جناب دکن لہندک مسوہین خان متان السلطنہ  
دندان ساز مخصوص دکن ترنجا کبان طبیب

### خواجہ سردارین عمر جلالت

جناب جلالتہ آبر معتمد الحرم جناب امین الحرم علیخان  
وثوق الحرم میرزا احمد خان معین الحرم آقا مفرد  
خان آقا نور محمد خان وغیرہ وغیرہ

### کشیخانہ مبارک

دکن ریاست خاصہ جناب منشا باجل اکر امیر ہمای  
خان سردار و کبھی باقی موزر دربار اعظم  
جناب جلالتہ آبا جلا امیر الامراء العظام محمد پاشا خان  
قولرا آقا بی پاشا امیر تومان جناب جلالتہ امیر مستوفی  
و کلا شکر جناب جلالتہ امیر محمد امین آقا سارا راستہ  
امیر تومان جناب جلالتہ منشا بہرزا اسمعیل خان عماد  
الممالک مستوفی اول میرزا حسن علیخان برہان الملک

### غلام ریشخند منات

از شاہزادی کان وغیرہم

نواب والا محسن میرزا نواب ابوالفتح میرزا نواب شہنا  
الدين ميرزا نواب عليخان ميرزا نواب ابوالقاسم ميرزا  
نواب محمد ميرزا نواب محمد علی میرزا نواب محمد باقر میرزا  
نواب احمد میرزا نواب محمد حسن میرزا اکبر میرزا فرامر  
میرزا جناب حاجی رضا علیخان قاجار ذریعہ العابدین  
قاجار محمد حسنخان قاجار حاجی میرزا محمد معاویہ خان  
میرزا محمود خان حیدر علی آقا فاضلہ الممالک علی اکبر  
میرزا علی محمد خان جعفر علیخان ہدایت خان  
معتزخان شایر خوانین یکصد و ہفتاد نفر

### امرو میر نیکیا و سرتیپا و سرتیپان

(عذر آن)

امیر الامراء العظام مؤسس خان مطیع الملک امیر الامراء  
العظام کلید علیخان مطیع السلطنہ امیر الامراء العظام  
خانرخان معین الممالک امیر الامراء العظام ارشد اللہ  
عمدۃ الامراء العظام محمد ابراہیم خان مؤید الممالک میرزا

### فوج قہر فانیہ

عمدۃ الامراء العظام میرزا حسن علیخان آقا الممالک میرزا  
معتمد السلطنہ فتح اللہ خان سرتیپ سوم میرزا ابوالفتح  
عبدالشکر میرزا محمد علیخان منشا شکر

### فوج ناصر

عمدۃ الامراء العظام علی بنی خان میرزا محمود خان  
اعتماد شکر مرہوق آقا شکر الملک حسرت آقا شکر ہند  
ابوالحبیح جلا ازرا قشوق و آقا صاحبزادہ و قار  
۷۸۰ ۶ نفر

درخت ریاست خاصہ جناب منشا باجل امیر ہمای  
سردار و وزیر دربار اعظم  
(تو پیمان چھان صد شش نفر) ۱  
(تو پیمان کرمانی صد ہفت نفر) (تو پیمان  
صد و چھل و پنجنہ) (تو پیمان اشک و نور  
صد و پنجاہ و چھان نفر)  
(افواج پنجہار و صد و بیسوی یک نفر)

فوج قدیم کرمان ۷۸۸ نفر (فوج)  
بہار و مسیری ۹۹۲ نفر (فوج)  
شوکت کرمان ۷۹۲ نفر  
فوج سدرہی ۹۸۹ نفر (فوج فوری)  
۷۸۹ نفر (فوج چھان محلہ ۷۸۱ نفر)  
(سوار و پیادہ ۱۲۴۳ نفر)  
(سوار و پیادہ کرمانی ۷۷۵ نفر)  
(سوار و پیادہ ۱۱۸ نفر) (سوار فوری)  
از عرب باصر و قشقائی ۳۵۰ نفر

### اجودہ الہا خن و ہا پو و غیرہ

امیر الامراء العظام حمزہ خان میرزا جلال اجودان حضور  
خانبا باخان سرتیپ محمد جعفر خان سرتیپ اسمعیل  
خان سرتیپ احمد خان سرتیپ حاجی احمد خان ایضا

### و سرتیپ جیب مبارک

درخت ریاست خاصہ جناب منشا باجل امیر ہمای  
کشیکی پاشا سردار و وزیر دربار اعظم جناب جلالتہ  
اجل فاضلہ السلطنہ مستوفی مرہوق جناب جلالتہ

فوج الممالک معتمد السلطنہ سرخای خان اشع الممالک  
معتمد السلطنہ علیخان سرتیپ امیر اعظام الملک معتمد  
حک علیخان سرتیپ شہر جناب مولانا الملک پاشا خان  
صمصام الممالک معتمد السلطنہ محمد تقیخان مطول  
الممالک سرتیپ معتمد السلطنہ حمزہ خان اشع الدولہ  
سرتیپ معتمد السلطنہ رستمخان رشید السلطنہ سرتیپ  
مقوم معتمد السلطنہ حیدر علیخان ضیف الممالک سرتیپ  
دوم حاجی بیگی علیخان سرتیپ نابورقاسم سرتیپ سوم  
معتمد السلطنہ غلامرضا خان منصور السلطنہ سرتیپ  
مقرر علیخان اسکندر خان سرتیپ مقرر علیخان محمود  
خان سرتیپ قہرمانخان حلیانلو لطفخان زری  
کلید علیخان سرتیپ حاجی فرامر خان سرتیپ علی اکبر  
سرتیپ آقاخان یار و پاشا علی کل سائر مناج  
منصیان پنجاہ نفر

### سائر غلامان

دو ہزار و بیسوی نفر

عراق چھان صد نفر (آخری پنجہار و بیسوی صد  
غلامان بہار و خجک ہزار و بیسوی صد و نو نفر)

### نویان کشیخانہ مبارک

ریاست جناب جلالتہ امیر الامراء العظام محمد پاشا خان  
قولرا آقا بی پاشا امیر تومان معتمد السلطنہ عبداللہ  
خان سرتیپ علیقل خان سرتیپ ایضا سرتیپ  
دو ہزار سائر یکصد نفر

### صاحب منشا و سوار گارڈ

عمدۃ الامراء العظام مرہوق علیخان فارس السلطنہ  
و رہیں سوار گارڈ و اجودان مخصوص حضور ہمایون  
معتمد السلطنہ عبداللہ خان سرتیپ سوم آقا داؤد  
خان سرتیپ اول محمد حسنخان سرتیپ ہدایت خان  
سائر سوار گارڈ شصت نفر

### افواج وغیرہ

درخت ریاست خاصہ جناب منشا باجل امیر ہمای  
سردار و وزیر دربار اعظم



میرزا اسمعیل خان حماد الممالک مستوفی اول مدیر  
صرف جنب معتمد السلطان میرزا محمود خان مستوفی  
عده التجار و بازرگانان و غیره تجار بازمی بخوبی بلد و کل  
مقرب الخاقان مال خان مکنک بخوبی بلد و بخوبه سواد

### ایشیک خان بهارک در حاجی خان

جناب مستطاب جل خلد و کفر و غیره شریفان و ولایت  
جناب جلال الدین اجل امیر الاسراء النظام ظهیر السلطان  
ایشیک افغانی نایب جناب میرزا محمد باقر خلیف السلطان  
مغترف علماء در حضور هابون

### نایب ازل

جناب همام السلطنه خوریا اول نایب جناب  
احتشام خلوت حاجی نایب عده الاسراء النظام  
شرف السلطان نایب اول ایشیک آقا بی نایب  
مدیر التفره ایضا فاطمه التفره معین التفره  
بروز نایب خان منجم احمد خان اجودان  
محمود خان کتیب نظام تشریفات نواب دوم و  
سوم و چهارم

### سایر اجزاء وزارت تشریفات

میرزا اسمعیل منشی نایب سایر منشیان ستره  
ابوالقاسم خان پیشخدمت نایب وزارت تشریفات  
سایر پیشخدمتان ده نفر محمود خان یساولی نایب  
سلور یساولان بی نایب

### حاجی خان بهارک

حاجی و نایب حاجی بیست و پنج نفر

### فرانشخان بهارک

جناب مستطاب اجل مصطفی خلیفان فاجا حاجی و کل  
جناب حسین خلیفان حاجب السلطان نایب و لاجناب مستطاب  
اجل و غیره

### ارباب فکر

جناب جلال الدین افشار الممالک مستوفی ولد جناب مستطاب  
اجل قوام الدوله و غیره کسب جناب افشار الممالک  
مستوفی مدبر و پیشکار فرانشخان بهارک

جناب میرزا آقای معتمد الممالک مستوفی  
میرزا رضای معتمد فرزان نویسن میرزا جل و کل  
سر کشنده دار و لده معتمد الممالک میرزا سید حسین  
مشرقی نبار میرزا حسن روزنامه نویسن

### نایب میرزا جل و کل

مخدومان و لدر خور  
پسر مرحوم کاظم خان فرانشانی مومنی خان نواده  
مرحوم مستشار الدوله ابراهیم خان علی اکبر خان  
هر سینی علی اکبر خان تبریزی میرزا محمد مستطاب در بنا  
احمد بیگ مستطاب دفتر محمد تقی بیگ شمشیر  
حاجی محمد تقی بیگ ارباب میرزا اعتبار سقلی قسطن  
آقا رضا قلی قزوینی میرزا اعتبار سقلی حبیب  
ولد مرحوم بهرام خان احمد آقا ولد مرحوم محمد مستطاب  
بیگ فاطمه دفتر رضا خان ولد محمد حسین خان  
رضا خان مخدومان و لدر مرحوم حاجی مهدی خان  
نایب میرزا جل و کل بیست و چهار نفر  
نایب میرزا جل و کل بیست و پنج نفر

### یساولان

حاجی خان نایب یساولی و نایب عبد الله خان نایب یساولی  
رفیع خان پسر عبد الله خان یساولی و لده فرزند میرزا  
برادنده مستطاب یساولی و لده تبریزی

روز نایب (چهار نفر) (نایب نایب بی نایب)  
(کتاب نایب شش نفر) (فرانشخان بی نایب)

### فنا بوجیان

فاطمه دربار محمد خان قاپوچی نایب نایب نایب نایب

### چراغخانه

چراغی نایب چراغی و کل نفر

### فرانشان سواد

نواب اول و لدر میرزا معین دربار محمد بیگ یوزباشی  
پنجاه نایب و نفر فرانشان سواد و کل نفر  
خیاظنه  
استاد ابوطالب خلیفان نایب جاد روزده نفر جرم دونی  
فرانشان حضور  
نایب و کل نفر سکر علی بیگ ایضا نایب روزده نفر

### ایضا ضمیمه فرانشخان

بریاست جناب مستطاب لعل حاجی الدوله  
اداره باغ گلستان و باغ میدان زک هابون و باغ تخت  
مرکز و عمارت خورشید و صاحبقرانیه و آقدسته  
و سرحد صغار و مظفر آباد (اوشان)

نایب محمود میراب مخصوص قناتهای سلطنتی شهر عبد الحمید  
بیگ نایب صاحبقرانیه و آقدسته سرایدان و باغبان  
صاحبقرانیه و آقدسته چهل نفر باغبانان عمارت  
مبارک گلستان و گرخانه پنجاه و پنج نفر ده بلایه و فرشتا  
خیابان بیست و چهار نفر

### نسختخانه مبارک

امیر الاسراء العظام محمد و حیدر خان نسختی نایب امیر و کل

### سرایدان خانه مبارک

بریاست جناب جلال الدین اجل مستطاب مستوفی السلطنه  
پیشخدمت مخصوص و سرایدان نایب کل عماران سلطنتی  
جناب جلال الدین باعقاد حضور مستوفی و بران نویسن حاجب  
جنبی جناب افشار الممالک مستوفی و بران نویسن  
معتمد السلطان میرزا رضا مستوفی و سر کشنده دار و لده  
معتمد السلطان میرزا سید محمد مستوفی و بران جناب باعقاد  
حضور معتمد السلطان میرزا یوسف مستوفی و سر کشنده

### نایب ان سرایدان خانه مبارک

معتمد السلطان حسین علی نایب مرحوم سرایدان نایب معتمد  
السلطان آقا بیگ نایب معتمد السلطان ابراهیم خان نایب  
موزه مبارک معتمد السلطان میرزا ابراهیم خان نایب  
قصر ایض مستطاب الخاقان میرزا آقا نایب و مبارک اعظم  
مقرب الخاقان نایب آقا نایب عمارت شمس العماره و  
بادگیر مقرب الخاقان حاجی علی مدد خان نایب

### نویسنندگان و غیره

میرزا احمد خان میرزا حسین مشرف سایر اجزاء از  
یوزباشی و پنجاه نایب و نایب نود نفر

### سلطنت ارباب

معتمد السلطان حاجی میرزا عبد الحمید خان رضوان الممالک  
سایر اجزاء از سرایدان و باغبان و غیره پنجاه نفر

### باغ مبارک و شانشان

مقرب الخاقان نایب سلیمان خان باغبان نایب و کل  
اطرفی میوچنیک سایر اجزاء از باغبان و سرایدان  
پنجاه نفر

### باغ مبارک قصر فاجا

مقرب الخاقان نایب علی اکبر خان اجزاء از باغبان  
و غیره پانزده نفر

### باغ مبارک طغرل

مقرب الخاقان نایب سلیمان خان اجزاء از باغبان و  
غیره پنج نفر

### قصر فیروزه

مقرب الخاقان نایب بر العابدین خان باغبان و سرایدان  
معتمد السلطان غلام حسین خان معتمد هابون پیشخدمت  
حضور مبارک در کل علی اکبر خان نایب سایر اجزاء  
نایب و نایب یکصد و پنج نفر

### نقاره خانه مبارک

نایب و نایب یکصد و پنج نفر

### اصطبل خاصه هابون

نواب مستطاب اشرف و الاشاهزاده شمس الممالک امیر و کل  
اصطبل مبارک جناب میرزا سید احمد مستوفی  
نایب ان و اجزاء اصطبل مبارک

در اداره نواب مستطاب اشرف و الاشاهزاده شمس الممالک امیر و کل

### تفنگخانه خاصه سکراری

در تفنگخانه و دیوانه نواب مستطاب اشرف و الاشاهزاده  
امیر خان سکراری

نایب و کل نفر خاصه از فرزند اسلحه تفنگخانه

### کالکده خانه مبارک

امیر الاسراء العظام اعزاز الدوله و کل کالکده خانه مبارک  
نایب و کل نفر کالکده خانه مبارک



### فيلخان مبارك

در اداره نواب مستطاب شرف والا شرف الملک و آقا محمد باقر صاحب  
در اداره نواب شرف والا شرف الملک

مستطاب شرف والا شرف الملک

### اسکندر خان خاصه مبارک

برایست عمده الامراء العظام صدیق خاقان  
اطاق مؤثر مبارک

در اداره جناب جلال اللبابل محقق السلطنه مله دارا جناب  
جلال اللبابل بریاست عمده اعراض مؤثر معقل السلطان اطاق  
مهدا و نایب اعزاز معقل السلطان میرزا ابوسفحاق  
مستوفی سر رشته دار بقوات خاصه

### فرزند شایسته و دل علی

جناب جلال اللبابل میرزا اسد الله خان امین حضرت وزیر  
ابنه دولتی

### اجزاء و معارف مبارک

جناب جلال اللبابل میرزا حسین خان قوام دفتر مستوفی اوله بوا  
اعلی و تدبیر کل ابنه جناب میرزا علی اکبر خان باطل السلطنه  
مستوفی و محاسب معارف مبارک میرزا آقا سر رشته  
میرزا حبیب الله سر رشته دار میرزا جعفر خان معمار  
باشی حاج اسناد حسن صنایع دیوان معارف صاحب قرابته  
و غیره حاج اسناد علی معین صنایع معارف و شایسته  
و دفتر ترحیم آباد اسناد حسن معارف مخصوص مباشرت  
و مجامع و غیره اسناد باقر معارف خاصه مباشرت  
مبارک کلستان و غیره مشرفین بابت دولتی که مشغول

خدمت میباشند باینده نضر سایر معارف دیوانه اعلی  
که در سر خدمتند شرف

### نخار خان و غیره

میرزا سید علی مباشر کل نخار خان میرزا حسن علی عمده دفتر  
ثبات نخار خان حاج قاسم که خدای کوره نخار خان نایب دفتر  
یوزباشی نضر فرشتان معارف و نخار خان و وزیران نضر  
قامورین و یاران از قرابته ما ضللت

### اداره غلامزاده مبارک

ابو بصیر نواب مستطاب شرف والا شرف الملک جلال الدوله  
در اداره غلامزاده مبارک

غلامزاده مخصوص نجیب

ابو بصیر جناب جلال اللبابل حاج علی قلی خان امیر تومان  
امیر نضر و وزیران

### اداره شرف خان و شرف کار

در اداره جناب جلال اللبابل امین السلطنه میرزا تومان جناب میرزا  
سید محمد زور و نایب محاسب شرف خان و قاطر خان و غیره

میرزا شرف خان و وزیران

### شاطر خان مبارک

در اداره جناب جلال اللبابل شرف الملک فضل الله خان امیر تومان  
جز و قوام دیوانه عمده الامراء العظام محاسبان شاطر  
عمده الامراء العظام عباس قلی خان میرزا بیچ عمده الامراء العظام  
علیخان شاطر عمده غلام مستطاب سایر نواب شاطر خان بهیشت نضر

### میر شکار و اتباع

عمده الامراء العظام میر شکار اجزاء و شکار چنان بهیشت نضر

## وزارت محاسبات

جناب مستطاب اجل حاجی معین الدوله وزیر محاسبات  
جناب جلال اللبابل میرزا احمد خان مستوفی و منشی باشی و وزارت محاسبات معتمد السلطان میرزا علی میرزا و وزیران  
نایب فرشتان مبارک قامورین خدمت و وزارت محاسبات یوزباشی نضر فرشتان نضر

## وزارت حاکم امور خارجه

جناب مستطاب اجل اکرم میرزا انصر الله خان شرف الدوله وزیر امور خارجه  
جناب جلال اللبابل حاجی محترم السلطنه ربه کل وزارت حاکم امور خارجه

اعضای محترم و استاذین بزرگوار

نواب شرف والا شرف الملک امیر تومان جناب جلال اللبابل  
الدوله خور و وزیران دارالتواریخ کبری جناب جلال اللبابل  
جناب جلال صدیق الملک امیر تومان جناب جلال اللبابل مشاور الملک  
نایب اول وزارت خارجه جناب جلال اللبابل عبدالملک امیر تومان  
پنجدهم مخصوص همایونی جناب جلال اللبابل معتمد الدوله امیر تومان  
جناب جلال اللبابل معتمد الملک جناب شرف الملک کارکنان سابق و  
نواب مستطاب کاشف السلطنه و نایب اول معتمد جناب جلال  
حاجی ملک الکتاب جناب حاجی میرزا علی اکبر خان نایب اول وزارت  
یسر و قوام مقام جناب معین الدوله

کابینه وزیر امور خارجه

جناب جلال اللبابل میرزا حسین خان مؤتمن الملک معتمد مخصوص همایونی  
کابینه وزارت خارجه جناب حاجی نایب الملک معاون کابینه  
مدير تحرير مخصوص میرزا سید احمد خان دفتر دار کابینه

اداره امور وزارت خارجه

جناب جلال اللبابل معتمد الدوله نایب اول وزارت خارجه میرزا مصطفی  
خان معاون

اداره امور وزارت خارجه

جناب میرزا علی شرف خان احتشام الوزارة جناب میرزا علی  
اکبر خان جناب میرزا اسمعیل خان معتمد الملک جناب میرزا  
باقر خان مستشار سابق سفارت اسلامبول جناب شرف الملک  
جناب معتمد السلطنه جناب شرف الملک جناب معتمد السلطنه  
جناب میرزا موسی خان سفیر الدوله جناب اکرم الملک جناب  
جلال الدوله جناب شرف الملک السلطنه و غیره مستطاب  
جناب معتمد الوزاره جناب میرزا نضر خان معتمد الملک  
عمید الوزاره جناب نصره السلطان مشیر الوزاره  
جناب معتمد الملک مؤتمن الملک کارکنان سابق فارسی  
جناب میرزا احتشام معتمد الوزاره معتمد السلطنه  
میرزا سید مستطاب صدیق المعالی میرزا حکیمه خان  
شرف الملک مؤتمن الملک کارکنان سابق خوف میرزا  
آقا خان ابوظاهر همایونی میرزا احمد خان معتمد حضور  
عمده ابراهیم خان قامورین سابق معتمد الدوله ناصر الدوله  
حاجی میرزا علیخان قامورین سابق معتمد الدوله ناصر الدوله  
قامورین معتمد الدوله ناصر الدوله معتمد الدوله ناصر الدوله  
اعظام السلطنه مشیر الحکماء طیب وزارت خارجه میرزا  
علی نضر خان علی آبادی

کابینه معاون

کابینه وزیر امور خارجه

کابینه وزیر امور خارجه

کابینه وزیر امور خارجه

کابینه وزیر امور خارجه

کابینه وزیر امور خارجه

کابینه وزیر امور خارجه

کابینه وزیر امور خارجه







مامورین جزو پنج نفر  
سرخس ناصری

دفاعان سرتهی امین تذکره سرحدان  
سرخس نامورین جزو چهار نفر

زور آبادی  
غلام حسین بیلما امین تذکره  
ترتیب اجلا

میرزا محمد امین تذکره  
کارین

بابین امین تذکره مامورین  
جزو دو نفر

یانتبای

نایب سخا امین تذکره  
ترتیب حیدرآباد

میرزا فتح الله امین تذکره مامورین  
جزو سه نفر

قاین

میرزا جعفر امین تذکره مامورین  
جزو چهار نفر

سینان

غلام سخا امین تذکره مامورین  
جزو پنج نفر

اداره تذکره کیلان

جناب حاج میرزا خیر الله خان مقصد  
الممالک تیس تذکره کیلان میرزا

فضل الله خان مقصد الوزاره

تذکره رشت

بامیرزا نصر الله خان اعضا ما الوزاره  
عبدالحسن خان میرزا باقر خان

میرزا یوسف خان علی رضا خان  
عباسقلخان بالآخان محمد

سخا

تذکره انزلی

تذکره بندر  
بارکن الوزاره سرحدان

اداره تذکره مازندران

بامیرزا شفیع خان پیشتر تذکره مازندران

تذکره مشهد

اداره تذکره اصفهان

باجناب فاقه الملك کارکنان

اداره تذکره کردستان

بامیرزا علیخان اعضا دیوان

اداره تذکره کرمانشاه

باجناب فریدالملك کارکنان خارجی  
وربش تذکره

اداره تذکره کربلا بلوچستان

بامیرزا احمدخان مقصد الوزاره

اداره تذکره بنیاد فارس

جناب یوسف الدوله کارکنان خارجی  
وربش تذکره

تذکره بوشهر

طاجی میرزا سید حسن خان  
الساد نامین تذکره میرزا محمود

تذکره میناب

باعتبار الرسول خان مجاهد السلطان

اداره تذکره عریش

میرزا عبدالحسین امین تذکره

سر فمالک محرابی  
کارکنان میزبانان

جناب اجل فاقه الدوله کارکنان  
اقله هام خارجیه آذربایجان ناصر

الوزاره ملکیه قهریه ساطو  
خان میرزا یوسف بنسرتشرفیات و فرج

کارکنان میزبانان  
کارکنان میزبانان

منصبی مقدم  
صاحب خرد

جناب ذکاء الدوله رکن الوزاره  
میرزا السلطان اصفا الوزاره

حمید الوزاره مستشار الوزاره  
ظهور خاقان انصار همایون

نصیر الوزاره

کارکنان میزبانان

میرزا احمدخان مجلد الملك کارکنان

ارومیه

سکندر

حسین نایب خان  
اردی بیک آستان

اعتماد الایاله کارکنان آذربایجان  
ساروج بلاغ

میرزا محمدخان کارکنان

خوئی

بامش قلعه  
میرزا عبد الله خان مقصد الوزاره کار

کارکنان میزبانان

و ثوق السلطان کارکنان  
کارکنان میزبانان

جناب اجل فاقه الدوله کارکنان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

جناب اجل فاقه الدوله کارکنان اول  
خارجیه خراسان میرزا سید یوسف خان

منشی مخصوص میرزا سید یوسف خان

میرزا محمد حسن طیب کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

کارکنان میزبانان

سفر او مامورین دولت علییه  
در میمالک خارجیه

سفر او مامورین دولت علییه  
در میمالک خارجیه

جناب اشرف برنار رفع الدوله سفیر کبیر  
کولتعلیه مقام قبول جناب

صفاء الممالک مستشار سفارت کبیر  
میرزا علی اکبرخان مقصد السلطنه نایب اول

او هاشم خان منیع السلطنه ترجمان اول  
سیواری مقصد مشار و حقوق میرزا

فضل الله خان ترجمان حاجی محمد قاسم  
ترجمان مسیووان کامپ مترجم فرانسه

میرزا علیخان مترجم نزال فون سولکر  
سفارت میرزا ابوالقاسم خان منشی

میرزا مهدی خان امیر الوزاره جواد  
بیک ترجمان سفارت محمد ابوالصمد

ترجمان نزال فون سولکر سفارت  
میرزا موسیو خان منشی مخصوص محمد

علیریک ترجمان دکتر با نایب طبیب سفارت  
سعدان جای کریم خان شاوره امیر

میرزا موسیو خان میرزا حسن خان مترجم خراسان  
فوسوکی سفارت میرزا احمدخان آنا سفارت

مصر  
جناب فاقه السلطنه ترجمان نایب دولت

ارض مصر  
سعدان السلطان کارپرداز

وان  
مکرم السلطان کارپرداز

شام  
مقصد الملك کارپرداز میرزا موسیو

طربوزن  
حاجی ذوالفقار سفارت کارپرداز

بصره  
میرزا شمس خان کارپرداز



بایزید

میرزا ابوالقاسم خان کارپرداز

سقا دولت علی

دبیر حضرت کارپرداز میرزا اسدالله خان وکیل

عراق عرب

جناب حاج میرزا حسن السلطنه زوال قونول

عراق عرب میرزا حسن خان منشوقل

محمد ناصر خان ترجمان میرزا حسن خان منشوقل

میرزا محمد قاسم خان کاتب میرزا ابراهیم خان ترجمان

میرزا محمد علی خان کارپرداز کربلائی فعلی

خانقین

یحیی خان مشاور و کارپرداز خانقین

کاپلین

نایب

نایب

نایب

نایب

نایب

نایب

نایب

نایب

نایب

فرانکفورت

بارون شتاين زوال قونول

کلارووه

مسیو ابراهیم هنک زوال قونول

سقا دولت علی

جناب حاج میرزا حسن السلطنه زوال قونول

ابجی مخصوص نوبتون خان نایب

فیلا رنی

مسیو انفوسو و پتو زوال قونول

مسیو ابراهیم زوال قونول

شیکاگو

مسیو کوان زوال قونول

نویورک

نگار خان کلیران ویر قونول

سین لوئی

میون سره بیان ویر قونول

بروزیل

مسیو کارل هانتر زوال قونول

ریواژ برنابا بیخ بزیل

سقا دولت علی

جناب حاج میرزا حسن السلطنه زوال قونول

ابجی مخصوص دولت علیته در لندن

وزاره مستشار سفارت میرزا

عبدالمعز خان نایب میرزا حسن خان

نایب میرزا محمود خان نایب

فانچستر

هاژا ابوبکر قونول

لندن

مستر کون در برادر قونول

هندلینگ

جناب میرزا حسن السلطنه زوال قونول

علیه مقیم کلکتہ قوایب کلمات شاکا کما

شاکور ویر قونول و اذان زوال قونول

بندرنگون

حاجی سید رضا خان ویر قونول

کراچی

الله بخش خان ویر قونول

ملیرس

محمد محمود بیچاره قونول

سقا دولت علی

جناب حاج میرزا حسن السلطنه زوال قونول

خان وزیر مختار و ابجی مخصوص دولت علیته

در دم فریدون خان نایب اول

میلائن

دکتر کاسالادی قونول

نایک

مسیو نوبتون بونانی

سقا دولت علیته زوال قونول

بالکان کونول و وانی صیر

ویونان و مندیگرولت

جناب حاج میرزا حسن السلطنه زوال قونول

مخصوص کتلتوان و دست فرست نایب

میرزا علی محمد خان منشی

سقا دولت علی

میرزا حسن خان نایب سفارت

مصطفی خان نایب سفارت

سقا دولت علیته زوال قونول

جناب حاج میرزا حسن السلطنه زوال قونول

مخصوص دولت علیته در پترزبورغ

مستأ

الممالک نایب سفارت میرزا حسن خان نایب

دوم سفارت اعظام الممالک نایب

سفارت میرزا عبداللہ خان نایب سفارت

حسن السلطنه نایب

تقلیس قفقاز

جناب میرزا حسن السلطنه زوال قونول

علیه دولت علیته میرزا جواد خان مدبر

مخاکات مسواری فرید السلطان مدبر

تذکره قفقاز میرزا حسن خان مدبر

روسی میرزا فلاحت خان معاون تذکره

میرزا اکرم خان میرزا فرج الله خان

حاجی ترخان

جناب حاج میرزا حسن السلطنه زوال قونول

فریدالوزاره نایب مسووی کتلتا

الکساندر ویر برنارد مشاور و حقوق

میرزا ابراهیم خان مترجم

مُسکُو

مسیو لازار بیلگن زوال قونول

میرزا نعمت الله ویر قونول

عشق آباد

مشور الملک کار پرداز میرزا سید رضا

خان منشی

باطوم

میرزا آقا خان کار پرداز

بارکوبه

دبیر الممالک کار پرداز

ولاد قفقاز

داود خان

کنجا

اقبال الوزاره

اپروان

سخان

سقا دولت علیته زوال قونول

جناب حاج میرزا حسن السلطنه زوال قونول

مخصوص مقام و دربار فرانس

آندشیر

خان نایب سفارت بوخارا نایب

دوم حسیقل خان نایب سفارت

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

جناب حاج میرزا حسن السلطنه زوال قونول

وزیر مختار و ابجی مخصوص دولت علیته

دولامه ممتاز اوزار انانیه سفارت

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

میرزا فتح الله وکیل قونول

رشت

مسیو غاری سر وکیل قونول

بالا افر

قاسم بن میرزا قونول

لنگه

حاجی ابراهیم ویر قونول

شیراز

حاجی میرزا ابراهیم ویر قونول

بابی سفارت بخارا

بترتیب سفارت بخارا

سفارت بخارا

جناب مسووی ویر قونول

مسیو طاهر ویر قونول

میرزا محمد علی خان منشی

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

میرزا حسن السلطنه زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول

سقا دولت علیته زوال قونول



لیقان کلند و کلاسی ماورنظامی دگر  
اولینک طبیب سیولیندنه نابیو  
دیکتاریتک نابیو قوم عباسقلخان  
نابیو شریه سیوچیل نابیو قشوق  
سیودان ویر قونول میرزاچوخان  
منشی اول

**اهلوان**

لیقان لویر قونول  
**استرآباد**  
حسینلی آقوکیل قونول کرف  
**بوشهر**  
ماژر کرف قونول ژنرال

**هدان**

اقا سیدین دیکل قونول کرف  
**اصفهان**  
سیوچیل قونول ژنرال مسو آقونور  
دیکل قونول کرف

**کرمان**

ماژر سابکو قونول  
**مشهد**  
لیقان کلند ماشن قونول ژنرال

کاپیتان بلایه ویر قونول  
**مختار**  
سیوفاد دناال قونول

**رشت**

سیوچیل وکیل قونول کرف  
**کرمانشاهان**  
کاپیتان کرف

**سینان**

کاپیتان فرس قونول  
**ترنجکدر**  
کاپیتان ویر قونول

**تبریز**

سیودان شریه لاور قونول  
**شیراز**  
سیودان امام قونول

**(بکم)**

خان بهادریه علی وکیل قونول کرف  
**مقار دولت آینه**  
سیودان ویر قونول طاعارخان  
اندول منشی

**مقار دولت بلوچ**  
جناب سرتوقس وزیر مختار  
سیودان کاسر و سن پوچیل قونول  
واناش سفارت میرزا اسمعیل قونول

**مقار دولت روس**  
جناب سرتوقس وزیر مختار  
نایب اول سیوریه ماوروزان نایب  
سیو شریه مترجم اول مسو بوغویا

**تبریز**  
سیو شریه مترجم اول مسو بوغویا  
دیکل نایب دم سیوفا نوسکون مترجم  
سیوچیل نایب دگر نایب قونول میرزا  
ابوالقاسم خاغان قونول میرزا جلالخان

**رشت**  
سیوفا نایب ویر قونول دگر بوچیل  
سیوفا نایب ویر قونول  
**مقار دولت هولاند**  
جناب سرتوقس ویر قونول

**کرمانشاهان**  
سیوفا نایب ویر قونول  
پره ابراز لیک نایب مسو بوچیل مترجم  
سیوفا نایب ویر قونول

**رشت**  
سیوفا نایب ویر قونول  
سیوفا نایب ویر قونول  
سیوفا نایب ویر قونول

**بوشهر**  
سیوفا نایب ویر قونول  
سیوفا نایب ویر قونول

**رشت**  
سیوفا نایب ویر قونول  
سیوفا نایب ویر قونول

**استرآباد**  
سیوفا نایب ویر قونول  
سیوفا نایب ویر قونول

**اصفهان**  
سیوفا نایب ویر قونول  
سیوفا نایب ویر قونول

**سینان**  
سیوفا نایب ویر قونول  
سیوفا نایب ویر قونول

**وزار جلیله علیه عظمه**

جناب سرتوقس نظام الملک وزیر عدلیه اعظم مالک محرو ابران

جناب جلاله میرزا باجل صدک الممالک  
**امنیه علیه و اجزاء مجلس مخصوص زارت علیه**

جناب جلاله میرزا خان باجلخان مستشار عدلیه جناب میرزا سید کاظم خان اشراق السلطنه جناب حاجی امیرالدین جناب  
ابن العزله قوابر الممالک جناب عدالت السلطنه جناب شکوه الممالک جناب مقبل الملک جناب محمد علی  
قوابر محرو میرزا ولد سید میرزا محمد سلطان اعتماد میرزا محمد سلطان امین دیوان جناب حاجی سید الملک جناب محمد نور  
**مفتی مخصوص مجلس زارت علیه اعظم**

جناب میرزا سلطان مستوفی معتمد السلطان میرزا سید محمد خان میرزا عداله جناب قوام العدله معتمد السلطان میرزا  
محمد قوام معتمد العدله جناب حاج میرزا اسمعیل خان مستوفی

**مجلس مختار اجزاء**

برنا سید جناب جلاله میرزا باجل الفخ الملک نایب زارت علیه اعظم  
جناب احتشام السلطان مستوفی اول جناب میرزا محمد حسین معتمد هایون مستوفی اول جناب میرزا ابراهیم خان مستوفی دگر  
مستوفی اول جناب صفوه الملک لشکر نویس عمده الامراء امین نظام

**مجلس مختار اجزاء**

مؤتمن السلطان ناظم الوزاره معتمد السلطان میرزا ابراهیم خان مستوفی معتمد السلطان صدوق العدله معتمد السلطان مستوفی الوزاره  
مؤتمن السلطان معتمد العدله مؤتمن السلطان میرزا محمد حسین خاغان مستوفی مؤتمن السلطان میرزا افغان معتمد السلطان مستوفی الوزاره  
**مجلس مختار اجزاء**

معتمد السلطان مستوفی دگر معتمد السلطان مستوفی دگر معتمد السلطان مستوفی دگر  
نایب دگر معتمد العدله قراش بیس قراش بیس قراش بیس  
علیه خاغان نایب معتمد العدله قراش بیس قراش بیس قراش بیس

**وزار مختار دولت علیه**

جناب سرتوقس باجل سعید الدوله وزیر مختار دولت علیه

**اعضای وزارت تجارت**

**مجلس محاکمات تجارت**  
جناب جلاله نصایب میرزا کرمخان  
رئیس مجلس محاکمات  
معتمد السلطان میرزا موسی خان مستوفی

**مجلس اجرای محاکمات**

جناب قوام نصایب مدحت السلطنه  
رئیس مجلس اجرا جناب نجم الدوله مستوفی  
قراش دونه مستوفی

**کابینه وزارت تجارت**  
جناب مشیر الوزاره ویر  
کابینه  
معتمد السلطان میرزا  
سید مصطفی خان مستوفی

**دفتر وزارت تجارت**  
جناب میرزا محمودخان  
رئیس دفتر  
معتمد السلطان میرزا  
اسمعیل خان مستوفی

مجلس مختار علیه



(۵۶)

# وزار علوم و معارف

جناب سلطان اجل علاه الملك وزير علوم و معارف

مكة من الملك الامير الفنون  
 وزير العلوم و معارف  
 رؤساء

جناب الامير الفنون و معارف  
 مباركة دار الفنون جناب الامير الفنون  
 ادب و تدريس علم الامراء العظام

ارباب قلم  
 جناب خاصه نصاب نظام السلطنة  
 معتمد السلطنة و معارف و معارف

معلمين ارباب  
 جناب الامير الفنون و معارف  
 الملك معلم زبان فرانسه جناب الامير الفنون

معلمين فرنسي  
 امير الامراء العظام و معارف و معارف  
 امير و معارف و معارف و معارف

معلمين فرنسي  
 امير الامراء العظام و معارف و معارف  
 امير و معارف و معارف و معارف

معلمين فرنسي  
 امير الامراء العظام و معارف و معارف  
 امير و معارف و معارف و معارف

ايضا ميرزا حسن خليفة ميرزا  
 عباس قلي خان خليفة ميرزا محمد خان  
 خليفة ميرزا عباس قلي خان ميرزا محمد خان  
 ميرزا محمد خان ميرزا محمد خان ميرزا محمد خان

طبقات متعلمين  
 مستخدمين و معارف و معارف

طبقة مخصوصه ميرزا محمد خان  
 مخصوصه و معارف و معارف و معارف  
 طبقة مخصوصه ميرزا محمد خان  
 مخصوصه و معارف و معارف و معارف

اجراء و معارف و معارف  
 و معارف و معارف و معارف

معلمين فرنسي  
 امير الامراء العظام و معارف و معارف  
 امير و معارف و معارف و معارف

معلمين فرنسي  
 امير الامراء العظام و معارف و معارف  
 امير و معارف و معارف و معارف

طبعه و علمه و توفيقه و توفيقه و توفيقه  
 يكسبه و معارف و معارف و معارف  
 و معارف و معارف و معارف

معلمين معارف و معارف  
 جناب الامير الفنون و معارف و معارف  
 معتمد السلطنة و معارف و معارف  
 الخافق و معارف و معارف و معارف

مستخلفين  
 فرانس و معارف و معارف و معارف  
 و معارف و معارف و معارف

معلمين فرنسي  
 امير الامراء العظام و معارف و معارف  
 امير و معارف و معارف و معارف

تواب و الاشارة و الاشارة و الاشارة  
 علوم و معارف و معارف و معارف  
 معلم علوم طبينى ميرزا محمد خان  
 معلم علوم رياضيه ميرزا محمد خان

معلمين معارف و معارف  
 جناب الامير الفنون و معارف و معارف  
 معتمد السلطنة و معارف و معارف  
 الخافق و معارف و معارف و معارف

معلمين معارف و معارف  
 جناب الامير الفنون و معارف و معارف  
 معتمد السلطنة و معارف و معارف  
 الخافق و معارف و معارف و معارف

معلمين فرنسي  
 امير الامراء العظام و معارف و معارف  
 امير و معارف و معارف و معارف

ناظر و معارف و معارف و معارف  
 و معارف و معارف و معارف

معلمين معارف و معارف  
 جناب الامير الفنون و معارف و معارف  
 معتمد السلطنة و معارف و معارف  
 الخافق و معارف و معارف و معارف

معلمين معارف و معارف  
 جناب الامير الفنون و معارف و معارف  
 معتمد السلطنة و معارف و معارف  
 الخافق و معارف و معارف و معارف

معلمين معارف و معارف  
 جناب الامير الفنون و معارف و معارف  
 معتمد السلطنة و معارف و معارف  
 الخافق و معارف و معارف و معارف

معلمين فرنسي  
 امير الامراء العظام و معارف و معارف  
 امير و معارف و معارف و معارف

# وزار باليه و معارف و معارف

جناب الامير الفنون و معارف و معارف  
 معتمد السلطنة و معارف و معارف  
 الخافق و معارف و معارف و معارف  
 و معارف و معارف و معارف

معلمين فرنسي



















# اِفْرِيقِيَّة

## اِيَالَتِ تُونِسْ

در قسطنطنیه نظارت خراسان و ایلان حاجتدینان تونیس و بجا  
در سال میلاد عطا تونیس و بجا ایالت تونیس و بجا تونیس  
پایتخت تونیس جیبند و در تونیس پایتخت تونیس تونیس

## دَوْلَتِ حَبَشِيَّة

ایالتی که نیکو سنی (شاهنشاهی) مینامند و تونیس دوم  
و بجا تونیس جیبند تونیس تونیس تونیس تونیس

## دَوْلَتِ زَنْجَبَار

در قسطنطنیه و ایلان تونیس سلطان تونیس تونیس تونیس  
سید تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جزیره مادگاسکار

در قسطنطنیه نظارت خراسان (کالیفرنیا) حکمران کل که از جانب دولت  
فرانس است جیبند تونیس تونیس تونیس تونیس

## دَوْلَتِ مَرَاكَش

سلطان مولد البرین تونیس و در سال میلادی تونیس تونیس  
سال میلادی مطابق تونیس تونیس تونیس تونیس

## اِيَالَتِ مِصْرَ عَزِيزِ سُلْطَنَتِ عَمَّانَ

خدیو عباس جلای پاشای تونیس تونیس تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

# امریکا

## رینکی نیای شمالی

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری آرازونی

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری مکزیک

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## رینکی نیای مرکزی

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری سان سالوادور

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری کولومبیا

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری کوبا

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری هوندراس

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## رینکی نیای جنوبی

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری آریزونا

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری اکوا

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری اوروگوئه

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## بدرزید

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری بولیوی

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری پاراگوئه

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری پرو

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری شیلی

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری اروگوئه

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری وینزویلا

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری کلمبیا

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری کوبا

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

## جمهوری هوندراس

رینکی نیای شمالی (رینکی نیای شمالی) تونیس تونیس  
تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس تونیس

فهرست نام‌های کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی در دست‌نویس با خط نستعلیق.

# قیمت‌های کالاهای مختلف



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَبِشْرَائِكُمْ  
وَبِشْرَائِكُمْ

جِلْدُ شَيْخِ  
كِتَابِ مَنْطِقِ  
الْشَوَارِبِ وَالْمَنْطِقِ  
هَذَا السُّنْدُ  
سَلَّمَ فِيهِ  
بِشْرَائِكُمْ

قَتْمِ  
رَأْسِ  
رَأْسِ





